



وزارت بهداشت و آموزش پزشکی

فرهنگ پزشکی

در

شعر خاقانی



تالیف: منصور دادی گیو

مان هر عشقش از یزید کمان
ایوان مرا از یزید صفت در
یک روز لب دجده منور بران
دیز در دم جسد به رفاه من
خود بعد چن کیر مرده در خون کین

کلام عشقش را در کلام
که بپای ای که از او
تو که بگویش هر چه در دلت
دزدان من در دلت
پس در دلت بگو من در دلت





فرهنگ پزشکی در شعر خاقانی

۷۱	۵۲۰
----	-----

اسکن شد

۶۲۹۴۳



کتابخانه تخصصی ادب و هنر

تاریخ ادبیات ایران

نویسنده : منصور دادی گیو

عنوان: فرهنگ پزشکی در شعر خاقانی

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی واحد بیرجند

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

سال انتشار: تابستان ۱۳۸۹

شابک: ۳-۵۶-۰۰۰-۱۰-۹۶۴-۹۷۸

قیمت : ۴۰۰۰۰ ریال

نوبت چاپ : اول

چاپ و لیتوگرافی : چاپ و نشر امروز خراسان جنوبی
۰۵۶۱- ۴۴۴۹۹۹۶

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
الف - د	پیشگفتار
۱	بخش اول: کلیات
۲	فصل اول: زندگی نامه خاقانی
۱۳	فصل دوم: بینش، افکار و سیری در دنیای خاقانی
۲۴	فصل سوم: مختصری در تاریخ طب
۳۷	فصل چهارم: دو جریان طب سنتی و طب علمی
۴۳	بخش دوم: فرهنگ پزشکی
۴۴	فصل اول: فرهنگ لغات و اصطلاحات کلی که در کتابها شرح آن آمده است
۴۸	فصل دوم: فرهنگ پزشکی در شعر خاقانی
۴۸	آبله
۵۱	آبله چشم
۵۱	آتش پاریسی
۵۲	آس
۵۳	آسی
۵۳	آماس
۵۳	ابر کردن چشم
۵۴	ابن سینا
۵۵	ابوالخطاب
۵۵	ارکان جسم
۵۶	استسقا
۵۸	اشک
۵۸	اعصاب
۵۹	افزار
۵۹	افعی
۶۰	افگانه

۶۰	اکحل
۶۱	امتلا
۶۱	ام صبيان
۶۲	بادانجير
۶۲	باقلا
۶۳	بحران
۶۳	برص
۶۵	بقراط
۶۷	بلادر
۶۸	بلسان
۶۹	بنفشه
۷۱	بو نافع
۷۱	بهق
۷۲	بيجاده
۷۲	بيدانجير
۷۳	بيمارى
۷۶	پارنج طبيبان
۷۶	پتر
۷۷	پرنیان
۷۸	پلپل
۷۸	پلنگ مشک
۷۸	پنج حس
۷۹	پنج نوش
۷۹	تب
۸۸	تباشير
۹۰	تربد
۹۰	تره

٩١	ترياق
٩٣	ترياق فاروق
٩٥	تعويذ
٩٦	تم
٩٧	تمشك
٩٧	تميمه
٩٧	توتيا
١٠٠	ثابت بن قره
١٠١	جذام
١٠٣	جلاّب
١٠٤	جنين
١٠٦	نجو
١٠٧	جوراش
١٠٨	جوع الكلب
١٠٨	چهاربينخ
١٠٨	چهار رئيس
١٠٩	حجامت
١٠٩	حرز
١١١	حصرم
١١٢	حمى
١١٢	حنا
١١٢	حنوط
١١٤	حنين بن اسحاق
١١٥	خفقان
١١٥	خناق
١١٦	خواره
١١٧	خون سياوش

۱۱۷	داء الثعلب
۱۱۷	دارو کده
۱۱۸	داغ کردن
۱۱۸	درد چشم
۱۱۹	درمنه
۱۲۰	دستنبو
۱۲۰	دق
۱۲۱	دقل
۱۲۱	دماغ
۱۲۱	دواء المسک
۱۲۱	دیگ افزار
۱۲۲	رعاف
۱۲۲	رگ ربودن از چشم
۱۲۳	رگ مجس
۱۲۳	روغن مصر
۱۲۳	ریوند
۱۲۴	زحیر
۱۲۵	زرشک
۱۲۵	زعفران
۱۲۸	زقه
۱۲۸	زکام
۱۲۹	زمرد
۱۳۱	زمن
۱۳۱	زیبق
۱۳۲	سبل
۱۳۳	سپستان
۱۳۳	سپند

۱۳۴	سذاب
۱۳۵	سده
۱۳۵	سرخاب
۱۳۵	سرسام
۱۳۷	سرطان
۱۳۸	سرمه
۱۴۰	سعال
۱۴۰	سعتر
۱۴۱	سقام
۱۴۱	سکبا
۱۴۱	سکته
۱۴۲	سگ گزیده و آب
۱۴۳	سل
۱۴۴	سنبل
۱۴۵	سودا
۱۴۷	سه گنج نفس
۱۴۸	سیر
۱۴۸	سیماب
۱۴۸	شاف
۱۴۸	شریان
۱۴۹	شنبلید
۱۴۹	شیاف
۱۵۰	صرع
۱۵۲	صفرا
۱۵۴	ضفدع
۱۵۴	ضيق النفس
۱۵۵	ضمیران

١٥٥	طاعون
١٥٦	عده
١٥٧	عطسه
١٥٨	عقاقير
١٥٩	عود
١٦٠	عود الصليب
١٦١	عيسى
١٦٤	عين الكمال
١٦٤	غم
١٦٦	فال
١٦٦	فالج
١٦٧	فصد
١٧٠	ففاع
١٧١	فواق
١٧١	قابله
١٧٢	قاروره
١٧٣	قرص مار
١٧٤	قسطابن لوقا
١٧٤	قطران
١٧٥	قولنج
١٧٦	قى
١٧٦	قيفال
١٧٧	كافور
١٧٩	كحل
١٨١	كحل الجواهر
١٨١	كدر
١٨٢	كرفسن

۱۸۲	کرم قز
۱۸۳	کلب کلب
۱۸۳	کندر
۱۸۴	کوکنار
۱۸۴	گرگ گزیده و آب
۱۸۴	گشنیز
۱۸۵	گشنیزه
۱۸۵	گلاب
۱۸۶	گل شکر
۱۸۶	گل کامکار
۱۸۷	گندنا
۱۸۸	گوزن
۱۸۹	گوگرد سرخ
۱۹۰	گوهر
۱۹۱	لادن
۱۹۲	لبلاب
۱۹۲	لخلخه
۱۹۳	لسان الحمل
۱۹۳	مازو
۱۹۴	مالیخولیا
۱۹۶	مشریطوس
۱۹۷	مثلث
۱۹۸	محمد خداد
۱۹۸	مردم گیاه
۱۹۹	مزاج
۱۹۹	مزور
۲۰۰	مسام

۲۰۱	مستسقی
۲۰۱	مشک
۲۰۳	مشیمه
۲۰۳	معالج درد به درد
۲۰۴	مغز
۲۰۵	مفرح
۲۰۷	مومیا
۲۰۸	مهرتب
۲۰۹	مهر گیاه
۲۰۹	مهره افعی
۲۰۹	مهره جان دارو
۲۰۹	مهره مار
۲۱۱	می
۲۱۱	میده
۲۱۲	ناخنه
۲۱۳	ناف خرچنگ
۲۱۴	ناقه
۲۱۴	ند
۲۱۴	نشره
۲۱۶	نعل در آتش نهادن
۲۱۶	نقرس
۲۱۷	نقوع
۲۱۷	نوشدارو
۲۱۸	نیشکر
۲۱۸	نیلوفر
۲۱۹	وبا

۲۲۲	هاری
۲۲۳	هفت پرده چشم
۲۲۳	هفت میکل
۲۲۳	هلیله
۲۲۴	هوام
۲۲۴	هیضه
۲۲۵	یاقوت
۲۲۶	یرح
۲۲۶	یرقان
۲۲۸	کتابنامه

پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد

اهمیت بررسی تاریخ پزشکی و سیر آن بر کسی پوشیده نیست، زیرا که هر علمی، پیوندی ناگسستنی با گذشته‌ی خود دارد. از آنجا که درخت بارور طبِ کنونی بر ریشه‌ی تناور علم پیشینیان استوار است، غور و تفحص در چگونگی روند رشد و تکامل این دانش ضروری می‌نماید. اصول عقاید پزشکان قدیم به منزله‌ی مخزنی است که در صورتیکه با دقت تحت بررسی قرار گرفته و مطالب صحیح از غلط جدا گردد و یا در حقیقت فلز خالص و سره را از ناسره جدا سازند، می‌توان حقایق مفیدی را از آن استخراج کرد. در حقیقت اساس معلومات پزشکی امروز همان است که قدما بنیانگذاری کرده‌اند، زیرا بسیاری از مطالبی که در کتب طبی جدید می‌بینیم آشکارا از کتابهای پزشکان قدیم بویژه ایران و یونان اقتباس شده است، بدون اینکه کوچکترین اثری و نامی از دانشمندان قدیم در کتابهای امروز منعکس شده باشد. کسانی که تحولات و تغییرات و سیر تکاملی دانش پزشکی را مورد مطالعه و دقت قرار داده‌اند، به خوبی متوجه شده‌اند که اغلب اتفاق افتاده است دانشمندان دانش پزشکی انحرافات و خطاهایی در ضمن پیشرفت و تحولات تدریجی آن مشاهده کرده و ناچار شده‌اند عقایدی را که یک زمانی مقبولیت عامه داشته و سپس متروک و از قلمرو پزشکی خارج گردیده است، مجدداً بپذیرند و داخل در مباحث پزشکی نمایند. به عنوان مثال در علم غذا شناسی، اگر ما به کتب طبی قدیم ایران از جمله به کتابهای ابن سینا و زکریای رازی که بیش از ۱۲۰۰ سال قبل نوشته شده‌اند مراجعه کنیم، خواهیم دید برای انواع مواد غذایی اعم از سبزیجات و میوه جات و حبوبات و غیره خواص متعدد دارویی قایل بوده و هر کدام از آنها را برای درمان بسیاری از بیماریها تجویز می‌نموده‌اند. البته اطباء اروپا نیز به مدت چند قرن آن عقاید را پذیرفته و به آنها عمل می‌کردند، ولی پس از آن می‌بینیم در قرون ۱۸ و ۱۹ که علم شیمی ترقی شگرفی کرده و شیمیدانهای بزرگی در اروپا پیدا شدند، پس از تجزیه‌ی مواد غذایی به این نتیجه رسیدند که کلیه‌ی آنها از سه ماده‌ی سفیده‌ای، چربی و نشاسته‌ای به انضمام مقداری آب و املاح، ساخته شده و معتقد شدند که این مواد جز برای تغذیه و رشد بدن به کار دیگری نمی‌آید، فقط

خاصیت غذایی و رشد بدن دارد و چون موادی در غذاها نیافتند که خواص دارویی داشته باشد، لذا علم غذاشناسی به آن معنی که قدما قایل بودند متروک و از قلمرو کتابهای پزشکی خارج گردید و دیگر، اطبا به خواص گشنیز یا شنبلیله یا آب غوره و بومادران و سیر و امثال آن قایل نبودند. ولی در قرن بیستم که ویتامینها یکی پس از دیگری در مواد غذایی کشف و پس از آن عناصر حیاتی دیگر نیز کشف گردید، دانشمندان متوجه شدند که غذاها و اکثر گیاهان خواص دارویی دارند. حال اگر خواص موتد گوناگون غذایی که در قرن بیستم مورد مطالعه قرار گرفته و در کتب اروپا به تفصیل نگاشته شده است، دقیقاً بررسی کنیم خواهیم دید با آنچه که اطباء قدیم ما بررسی کردند و در کتابهای خود نوشته اند، جز تفاوتهای بسیار جزئی، اختلاف کلی ندارند. این ایده که همه چیز را ساخته و پرداخته ی تمدن مغرب زمین جلوه می دهد حق کثی بزرگی نسبت به فرهنگ و تمدن قدیم نموده است. کشورهای متمدن کنونی برای بسط نفوذ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خویش در کلیه ی کشورها بخصوص ممالک آسیایی، مدتها است به فعالیتهای مستمری در جهت ارائه ی این افکار هستند که معلومات قدما بویژه در زمینه ی طب، پوچ و بی اساس بوده و کوچکترین ارزش علمی نداشته است. که البته هدفشان هم این بوده است که به قول « جرج سارتن » همه چیز را ساخته و پرداخته ی دانشمندان اروپا وانمود کرده و سهم قدما را در بنیانگذاری تمدن جدید ناچیز جلوه دهند. هم اکنون که علی رغم پیشرفتهای بسیاری در علم پزشکی و استفاده از تکنولوژی جدید برای درمان بیماریها، پزشکی امروز دچار خطر بزرگ عوارض جانبی داروهای شیمیایی از یک طرف، و از طرف دیگر گرفتار هزینه های سرسام آور بهداشت و درمان گردیده که تهیه ی بودجه و امکانات آن برای اکثریت کشورهای دنیا غیر ممکن به نظر می رسد، چرا ما نیز چون برخی کشورها که با تلفیق طب سنتی خود با طب جدید توانسته اند از مزایای هر دو استفاده نموده و تا جایی که امکان دارد از مشکلات هر کدام نیز پرهیز نمایند، پس شایسته است به پژوهش در طب سنتی خود و استفاده ی شایسته از آن بپردازیم . برای انجام این مهم شناسایی منابع مهم طب سنتی و تهیه ی فرهنگهای جامع اصطلاحات طب سنتی فارسی و معادل امروزی آنها و ترجمه ی کتابهای پزشکی مهم عربی به فارسی از اولین اقداماتی است که باید صورت گیرد. از جمله این منابع که چه بسا می تواند راهگشای این کار باشد، دیوان شعرا و نویسندگان، بویژه آنهایی است که با علم طب آشنایی بیشتری داشتند. شاید خانه ی شعر زیباترین و آرامترین صحنه ی نمایش و جایگاه آسایش واژگان زبان و از آن میان برگزیدگان دانش پزشکی و داروسازی و یا دردستانی و درماندهی است. مشاهده و مطالعه ی موضوع و اصطلاحات پزشکی در کتابهای مربوط به طب و داروسازی یک ضرورت است و خود خدمت و عبادت بشمار می رود، اما دیدن هر موضوع علمی و از آن جمله واژگان و اصطلاحات و مسایل مربوط به طب در آهنگ اوج گیر یک بیت شعر زیبایی دیگر به همراه دارد و از عالمی برتر خبر می دهد. نه تنها خستگی آور نیست بلکه لذت بخش نیز هست و حتی اگر در نسخه ای منسوخ پیچیده باشد و پیام غلطی را از سوی شاعر بیان کند، بازماندگار است زیرا از عالمی برتر و بهتر در سخن منظوم راه یافته است. چقدر لذت بخش است هنگامی که در آهنگ موزون یک بیت می

شنویم که رسوایی کار عاشق با ذکر نام محبوب و معشوق او و شنیدن این خبر بر آن بیدل بی خبر همان اثر را دارد که کرفس دادن کژدم زده را. یعنی کرفس سم را بسرعت در رگها روان می سازد و حدیث عشق معشوق نیز، رسوایی را شتاب می دهد:

گر با تو حدیث او نگویم رسوایی کار تو نجویم
زهری است به قهر نفس دادن کژدم زده را کرفس دادن

هنگامی که رادیو «بی.بی.سی.» در برنامه ی شبانگاهی فارسی در سال ۱۳۶۵ شمسی اعلام می کند: در یکی از مراکز تحقیقاتی انگلستان کشف کرده اند که تار عنکبوت خون را بند می آورد وقتی می بینیم همین حقیقت در سال ۵۸۴ قمری (۱۱۸۴ م) یعنی حدود ۸۰۰ سال پیش از آن در کتاب شعر هنرمندی حکیم یعنی نظامی به زبان شعر باز گو شده است، با خود می اندیشیم مسلماً خیلی بیشتر از آن کتاب و منظومه ی شعری، این داروی خون بند کشف شده و چه بسا که در بسیاری از کتابهای طبّی قدیم نیز آمده است، لیکن دست همگان بدان کتابها نمی رسد. لذا امید آن است که تمام مسایل مربوط به طب قدیم در آثار ادبی برجسته، مدون و طبقه بندی شود در یکی از مراکز پژوهشی کشور، صحت و سقم آنها در معرض داوری نهاده شود و به مجامع علمی تقدیم گردد. اغلب شعرا از علوم و فنون زمان بهره ی کافی دارند که اغلب در اشعار زیبا و دلنشین آنها منعکس است و در واقع علم را در شعر متجلی ساخته اند چنانکه ابو علی سینا که استاد علم طب و علوم طبیعی و غیره بوده، علوم عدیده را که فرا گرفته بود بنحوی شگفت انگیز در شعر منعکس کرده است. همچنین شیخ عطار و مولانا جلال الدین که در علم طب و الهیات استاد وده اند و یا ناصر خسرو و انوری و نظامی که اشعار معروف آنها نمایشگر این حقیقت است. از جمله این افراد حکیم خاقانی شروانی است که علم را در شعر تجلی داده است و با پزشکی رایج در آن دوران الفتی داشته چنانکه نام برخی از داروها و شیوه ی مصرف آنها، اصطلاحات پزشکی، گیاهان دارویی، بیماریها و درمان آنها و راه شناخت و گریز عدم ابتلای به بعضی امراض را یادآور شده است. آنجا علاج بیماری و با دریا قوت نهاده شده است، کرفس خوردن کژدم زده را آنآ می کشد، آب و هوای آلوده در نقل بیماریها بویژه بیماریهای وبایی نقش اساسی دارد، گیاهانی مانند سیر و بید و نرگس در معالجه ی بدبویی دهان، امراض پوست و بیماریهای چشم اثر نیک دارد، سرکه و گل شکر و گلاب بیماریهای صفراوی و ناراحتی معده و سردرد را معالجه می کند و صدها مورد دیگر که در این رساله به بررسی این مسایل پرداخته شده است. هدف این است تا هم هنر خاقانی بدرستی بازشناسی شود و هم نقاب مفاهیم «دیرآشنا» و «دشوار سخن» و «ناتراش» از سیمای هنری یکی از شاعران نغز آفرین شعر فارسی یکسو شود. در اینجا کوشش شده است تا علاوه بر نمایاندن بیماریها و داروها و درمانهایی که در آثار نظم خاقانی بکار رفته اند و همچنین آوردن معادل امروزی اسامی بعضی از بیماریهای رایج در طب سستی، به شرح و توضیح پاره ای از بیماریها و دواها و اصطلاحات و درمانهایی که در شعر خاقانی به آنها اشاره شده است با استناد به شواهد شعری به ذکر تعریف و سبب و علاج بیماریها و خواص داروها پرداخته شود. همچنین شرح مختصری درباره

ی پزشکانی که خاقانی به آنها در شعرش اشاره کرده بیان شده و برخی از باورها و پندارها که از جنبه های عاطفی و اعتقادی در تقویت روحیه و آمادگی جسمانی اهمیت داشته چون: تعویذ، دعا، حرز و غیر آن نیز در شمار اصطلاحات طبی آمده است.

بخش اول

کلیات

فصل اول

زندگینامه خاقانی

در اوایل قرن ششم هجری از پدری نجار به نام « علی » و مادری نسطوری تازه مسلمان که پیشه او طباحی بود، فرزندی بدنیا آمد که از بزرگترین قصیده سرایان این قرن گردید، تا به حدی که شهرتش از محدوده منطقه هم گذشت و به القای حسان العجم، سلطان الشعرا و ... شهرت یافت و بعدها از او با نام «شاعری دیر آشنا» یاد می کنند. از نامی که پدر بر او گذاشته استفاده می کند و خود را بدل سنائی، شاعر عارف، می داند:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد
گر نه در تست سجده جایم پس من نه بدیل بوالعلایم

وی در سال ۵۲۰ هجری در ده «ملهملو» از دهات شروان دیده به جهان گشود بعضی سال تولد او را ۵۰۰ هجری دانسته اند از جمله خانیکوف نیز همین سال را سال ولادت او بشمار می آورد و آنرا با سال ۱۱۰۶ میلادی مطابق می کند. پدرش علی نجار هنرمندی وارسته است ولی هنوز فرزندش به حد رشد نرسیده بود که دارفانی را وداع گفت و تربیت او را عمویش کافی الدین عمر بن عثمان به عهده گرفت.

کافی الدین عمر بن عثمان، عم خاقانی، طیب و فیلسوف بوده و خاقانی در حجر تربیت وی باز آمده و بر فنون و فلسفه آگاهی یافته است. خاقانی انواع علوم

را از جمله صرف و نحو فلسفه و ریاضی و طب را از او آموخت و چون به کمالات آراسته شد، عمویش او را «حسان العجم» خواند:

چون دید که در سخن تمامم حسان عجم نهاد نامم
از شرحی که خود خاقانی می دهد، معلوم است که عمویش کافی الدین طیبی
مجرب و دانشمندی آگاه بوده است:

از سوی عجم طیب گوهر	سقراط سخن به هفت کشور
بگریخته ام ز دیو خذلان	در سایه عمر بن عثمان
هم صدروهم امام و هم غم	صدراجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش	افلاطون و ارسطو عیالش
داده به کفم کتاب اصلاح	آموخته سقط زند ارواح
مسکین پدرم ز جور ایام	افکند مرا چوزال را سام
او سیمرغی نمود در حال	در زیر پرم گرفت چون زال
حافظ ده از پی کمالم	از آتش و آب هفت سالم
با من به یتیم داری آن مرد	آن کرد که عم به مصطفی کرد

او پناه خاقانی در سختیها و پشتوانه او در مصائب و مشکلاتی است که برای جوانی مستعد، و با فکر وجود دارد. خاقانی هم بدو سخت دلبسته و در مرگش که مقارن ۲۵ سالگی خاقانی است مرثیه های سوزناک گفته است:

رفت آن که فیلسوف جهان بود و بر جهان
درهای آسمان معالی گشوده بود

خاقانیا به ماتم عم خون گری نه اشک

کاین عم بجای تو پدری ها نموده بود
هنگامی که حامی و پشتیبان و پرورش دهنده خود را از دست داد، بخدمت شاعر معروف، ابوالعلاء گنجوی، روی آورد و مورد مهر و محبت او قرار گرفت، آشنایی با ابوالعلاء گنجوی در زندگی او تاثیر تمام کرد. این شاعر گنجی که در آن زمان استادی نام آور بود و درودگر زاده شروان را مستعد دید، به تربیت او همت گماشت و دختر را که یک شاعر دیگر، فلکی نامی، خواستار بود به وی داد، و

توسط همین ابولعلاء، خاقانی بدر بار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه معرفی گردید اما پس از چندی میانه او و استادش به هم خورد و استاد را هجا گفت! تخلص او ابتدا «حقایقی» بوده است و سپس که بدر بار خاقان - منوچهر - پیوسته است لقب خاقانی را از او - یا به مناسبت انتساب بدر بار او - یافته است. عوفی در «لباب الالباب» می نویسد: «حسان العجم حکیم خاقانی الحقایقی آن که فصاحت حسان یا سماجت سبحان وی را جمع بود و صفوت جنید با حکمت لقمان مروی را فراهم، خاقانی ولایت بیان بود از آن سبب خاقانی اقب یافت منشی کلمان بود و بدان روی حسان العجم نام یافت. خاقانی از قصیده سرایان زبردست زبان فارسی است که در قدرت و وسعت فکر و آوردن تشبیهات و ترکیبات و تعبیرات و تازه نظیر ندارد. پرفسور، ن. خانیکوف (N.Khanikof) معتقد است که خاقانی «یکی از درخشانترین چهره های ادب ایران است و از برخی صحنه های جالب حیات آن عصر تصویرهای دقیقی بدست می دهد.» وی از جمله هنرمندانی است که زندگی شخصی او نیز خود هنرمندانه و پر حادثه سپری شده است و فراز و نشیب فراوان بر سر این ذوق سرشار و قلب حساس قرار داشته است. مرگ پدر و در گذشت عموی، تأثیر بسیاری بر روح و روان خاقانی گذاشت اما حوادث مهمی که سخت او را آزرده کرد و اندوهگین ساخت، مرگ پسرش رشیدالدین است که در سن ۲۰ سالگی در گذشت. وی در قصیده ای، درد جانکاه خود را با شکوهترین وجهی ترسیم می کند:

صبحگاهی سر خوناب جگر بگشائید

ژاله صبحدم از نرگس تر بگشائید

دانه دانه گهر اشک بیارید چنانک

گره رشته تسبیح زسر بگشائید

آنک آن مرکب چوبین که سوارش قمر است

ره دروازه بر آن تنگ مقر بگشائید

آنک آن چشمه حیوان پس ظلمات مدر

تشنگان را ره ظلمات مدر بگشائید

آنک آن یوسف احمد خوی من در چه و غار

زیور و فخر و فراز مصر و مضر بگشائید.^۱

خاقانی چندین سفر به اطراف داشته است، سفرهایش به حجاز و طی بادیه ورنجهایی که در بریدن بیابان و زیارت بیت الله دیده است قلب پر اندوه و دل سوخته اش را متأثر کرده بدانسان که جهان را تاریک می بیند و خالی از وفا می شمرد:

بوی وفای زگلبن عالم نیافت کس

تا اوست اندر ودل خرم نیافت کس

اولین سفر او به مکه در سال ۵۵۱ هجری انجام شده و حوادث آن را در تحفه العراقین شرح داده است.^۲ در این سفر که با اجازه منوچهر شروان شاه است به همدان می رود و در آنجا به خدمت سلطان محمد سلجوقی می رسد و در موصل از جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر- فرمانروای موصل- دیدار می کند. این وزیر او را با خود به خدمت المقتفی بالله خلیفه عبسی می برد، در این دیدار خلیفه او را با احترام پذیرا شده و ظاهراً شغل دبیری هم بدو پیشنهاد کرده است که خاقانی نپذیرفته:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر^۳

در یکی از سفرهایش به فرمان خاقان اکبر محبوس گردیده و قصیده معروف ترسائی را در زندان ساخته است:

فلک کژ روتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
نه روح الله برین دیر است چون شد	چنین دجال فعل این دیر مینا
تنم چون رشته مریم دو تا است	دلم چون سوزن عیسی است یکتا
من اینجا پای بست رشته مانده	چو عیسی پای بست سوزن آنجا ^۴

۱ - خاقانی شروانی، دیوان، به تصحیح ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷، صص ۱۵۸-۱۶۲.

۲ - نشریه ی دانشکده ادبیات تبریز، سال ۲۳، ص ۱۴۶، به نقل از جزوه ضمیمه ی خاقانی از دکتر عمدرضا راشد محصل.

۳ - دیوان، ص ۸۵.

۴ - دیوان، ص ۲۳.

این شاعر گرانقدر با گویندگان بزرگ مانند: نظامی، رشید و طواط، جمال الدین عبدالرزاق، انوری، ظهیر فاریابی و اثیر اخسیکت معاصر بیود و اکثر این سخنوران را ستوده و به علو مقامشان در شعر و ادب گواهی داده اند.^۱ قصاید او به جهت متنوع بودن غالباً مورد استقبال شاعران قرار گرفته است، از جمله مهمترین قصیده های خاقانی، قصیده ای است بنام «مرآت الصفا» که در آن مضمونهای عمیق و منظم عرفانی را شرح کرده است. مطلع قصیده این است:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

شاعران پس از این قصیده استقبال کرده اند از جمله خواجهی کرمانی گفته است:

چه کاخ است اینکه کیوان است جفت طاق ایوانش

قمر خشتی ز دیوارش فلک رکنی ز ارکانش

جامی هم از این قصیده استقبال می کند و گوید:

معلم کیست عشق و کنج خاموشی دبستانش

سبق نادانی و دانا طفل سبق خوانش

امیر علیشیر نوانی هم در قصیده «نسائم الهدایه» به مضمونها و غالب این قصیده نظر دارد که می گوید:

معلم عشق و پیر عقل دان طفل سبق خوانش

پی تأدیب طفل اینک فلک شد چرخ گردانش

یا عرفی یکی از حبسیه های مشهور او را به مطلع:

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چو خون پالای من

را استقبال کرده است و مطلع آن این است:

^۱ - رجوع شود به سخن و سخنوران، صص ۶۱۸-۶۲۰.

صبحدم چون در دمد دل صور شیون زای من

آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من

خاقانی پس از ۷۵ سال زندگی پر فراز و نشیب و بیان درد و رنج و شکایت یا مدح و ستایش در سال ۵۹۵ هجری قمری در تبریز وفات یافته و در «مقبره الشعرا» که مدفن گروهی دیگر از شاعران است در محله «سرخاب» بخاک سپرده شده است.

از سلاطین معاصر خاقانی که وی به دربار اغلب آنها راه یافته و آنها را مدح کرده است می توان اشخاص زیر را نام برد:

۱- خاقان اکبر ابوالهیجا فخر الدین منوچهر بن فریدون شروان شاه که خاقانی با وساطت استاد خود ابوالعلاء گنجوی که مدح گزار شروانشاه بود بدو راه یافت.

۲- خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر که به احتمال قوی به سال ۵۶۳ فرمانروایی شروان را داشته است.

۳- علاء الدین اتسزبن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که خاقانی در مدح وی قصیده فصیح سروده که مطلع آن این است:

هین که به میدان حسن رخس در افکند یار
بیش بهاترزجان نعل بهایی
بیار.^۱

۴- نصره الدین اسپهند اعظم ابوالمظفر لیاالواشیر از فرمانروایان طبرستان.

۵- غیاث الدین محمد بن محمود بن ملکشاه از سلجوقیان عراق.

۶- سیف الدین مظفر که خاقانی از نخستین سفر حج خود که باز گشته بود، به خدمت او پیوست و انعام وصلت گرفت.

^۱ - دیوان، ص ۱۷۸.

چنانچه ما بخواهیم با نظر دقیق به اشعار خاقانی توجه و درباره او حکم کنیم بر روی هم باید او را مبتکر یک سبک تازه در سخن سرایی بدانیم. خود او نیز در اشعارش بارها بدین معنی اشاره کرده است، مثلاً در یک قصیده گوید:

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ

شیوه تازه نه رسم باستان آورده ام

استاد فروزانفر هم در این زمینه می گوید: «توانایی او در استخدام معانی و ابتکار مضامین از هر قصیده او پدید است، چه این گوینده استاد اگر چه در انجام دروره قصیده سرایی که گذشتگاه بیشتر معانی و افکار مناسب آن را بدست آورده و تقریباً بر و بوم معنی را رفته بودند ظهور کرد، ولی بایست مانند اکثر هم عصران خود از کالای فکر و سرمایه الفاظ پیشینیان مایه ای بدست آورد و باتصرف مختصر با هیچ تصرفی بازار سخن خویش را رواجی دهد و گرمی بخشد ولی فکر بلند پرواز و قریحه او یا از درجه تقلید برتر نهاده و آن معانی و مضامین که قدما از نظم کردن آن بواسطه وجود زمینه های روشتر تن زده یا بر آن ظفر نیافته بودند، به نظم آورد و در عرصه شاعری روش سبکی جدید به ظهور آورد که مدتها سرمشق گویندگان پارسی بشمار می رفت.»^۱ خاقانی از شعرای پیشین بیش از همه متوجه سبک عنصری است اما قسمتی از قصائدش در ابتدا به تقلید سنایی غزنوی ساخته شده است.^۲ اما آنچه که خاقانی را از دیگر شاعران ممتاز می دارد، بکار بردن لغات و ترکیبات خاص و ساختن ترکیبهای گوناگون است از لغاتی که دیگران بکار نبرده یا خیلی کمتر بکار برده اند چنانکه اصطلاحات مسیحی و بسیاری از اصطلاحات علمی که او به کمک آنها شعر گفته و معانی و افکارش را بیان کرده و در اشعار سایر شعرا نیست و غالب شعرای قرن ششم نیز آنها را کمتر بکار برده اند. علوم و اطلاعاتی را که او در شعرش می آورد و بگونه ای نیست که به شعر تحمیلی باشد بلکه آن عناصر را با کلام شاعرانه در هاون ذهنش آنچنان به هم می کوید که پس از عرضه، نمی توان جدا کرد، به عبارت دیگر این علوم و دانشها ابزار تعبیر او می

^۱ - سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۳۰۳.

^۲ - همان، ص ۳۰۸.

شوند نه لوازم عاریتی او. شیوه بیان خاقانی بگونه ای است که او را نمی توان در سبکهای معروف کنجاند چرا که هم فخامت و صلابت خراسانیها را در کلام دارد و هم باریک اندیشی و تصاویر عراقیان را و هم مضمونهای ناگهانی اصفهانیان را.

دیوان شعر او مشحون است از یادگارهای زندگی شاعری وی در بیان این احوال و قدرت شاعرانه ای کم نظیر نشان می دهد. جلوه ای طبیعت در دل حساس او البته تاثیر قوی دارد. گذشته از دلربائیهای باغ و بهار، زیباییهای صبح و آسمان شب در شعر وی انعکاس دلپذیری یافته است. که البته این بحث را در فصل سیری در دنیای خاقانی بیشتر بررسی خواهیم کرد.

آشنا نبودن بسیاری از درس خوانده ها با شعر خاقانی سبب شده است که عده ای اشعار او را بی معنی بدانند در حالیکه بیانش رسا، عباراتش عالمانه و نظمش استوار است. خودش در بسیاری از موارد سخن خود را منطق الطیر و منطق الطیور می نامد:

زخاقانی این منطق الطیر بشنو که چون او معانی سرایی نیابی
لسان الطیور از دمش یابی ارچه جهان را سلیمان لوانی نیابی^۱
در موارد دیگر نیز به طور صریح یا با اشاره به منطق الطیر و بیان رسای خویش اشاره دارد:

ملک منطق الطیر طیار داند ز ژاژ مطین که طیان نماید^۲

آثار خاقانی:

آثار خاقانی عبارتند از:

- ۱- دیوان اشعار که بالغ بر هفده هزار بیت است و مشتمل بر ۱۰۶ قصیده بلند، ۱۱۰ قصیده کوچک، حدود ۲۰۹ قطعه، ۳۳۰ غزل و در حدود ۳۰۰ رباعی و قری ۴۵۰ بیت عربی می باشد.

^۱ - دیوان، ص ۴۱۹.

^۲ - دیوان، ص ۱۳۲.

۲- تحفه العراقین: منظومه ای به شیوهٔ مثنوی، حاوی قریب به ۳۲۰۰ بیت که خاقانی آنرا در نخستین صفر حج یعنی سال ۵۵۱ هجری آن را تصنیف کرده است.

۳- منشآت خاقانی: مشتمل بر نامه هایی که به دوستان بزرگان زمان خود نوشته که توسط محمد روشن تصحیح و چاپ شده است. البته منشآت او بصورت «نامه های خاقانی» هم بوسیلهٔ آقای دکتر سجادی تصحیح و چاپ شده است. این نامه ها غالباً مشحون از کلمات و جملات عربی و دشوار و مترادف و گاهی از اشعار خود خاقانی در آنها هست و نیز از آیات و احادیث در ضمن کلام خود آورده است.

شرح ها:

شعر خاقانی به سبب مشکلاتی که دارد شرح کننده ای به سوی خود کشانده است و البته همه کس را هم توان آن نبوده که دان نزدیک شود اما به مناسبت، برخی از کوشندگان بخشی از قصاید یا آثار دیگر خاقانی را مرد بحث قرار داده اند، از جمله آنها:

- ۱- آذری طوسی که در قرن نهم شرحی بر قصیدهٔ ترسائیه نوشته.
- ۲- محمد بن داود علوی شادی آبادی که شرحی بر ۴۴ قصیدهٔ خاقانی در قرن دهم نوشته است.
- ۳- عبدالوهاب حسینی متخلص به «غنائی» که شرحی بنام «محبت نامه» بر بعضی از قصاید خاقانی نوشته، تاریخ این شرح پایان قرن یازدهم، حدود سال ۱۰۹۰ است.
- ۴- شرح «مفتاح الكنوز» از رضا قلی خان هدایت.
- ۵- شرحی بر قصیدهٔ گبریه از علوی لاهیجی در دربار جهانگیر بین سالهای ۱۰۱۴ تا ۱۰۲۷.
- ۶- «شرح فرح افزا» از قبول محمد بر ۱۰ قصیدهٔ خاقانی.
- ۷- حل قصائد خاقانی از احمد حسن شوکت در سال ۱۹۰۷ که شرحی به زبان اردو است.

- ۸- حواشی چاپ لکنهو به امضای مولانا سید محمد صادق علی لکنهویی.
 - ۹- شرحی از حسن دهلوی.
 - ۱۰- «فرهنگ خاقانی» در قرن دهم ک قریب ۴۰۰ لغت را که بیشتر از قصیده ترسایی است، معنی کده است.
 - ۱۱- شرح قصیده ترسائیه از مینو رسکی، ترجمه آقای دکتر زرین کوب.
 - ۱۲- «اصطلاحات عیسوی در دیوان خاقانی» از خانم قمر آریان در مجله فرهنگ ایران زمین سال دوم.
 - ۱۳- شرح قصیده ترسائیه از علامه عبدالوهاب قزوینی در جلد دهم یادداشتهای قزوینی.
 - ۱۴- حواشی دکتر محمد معین بر اشعار خاقانی، چاپ انجمن استادان زبان فارسی به کوشش آقای دکتر سجادی.
 - ۱۵- تعلیقات آقای دکتر سجادی بر دیوان خاقانی.
 - ۱۶- «رخسار صبح» (شرحی بر یک قصیده خاقانی) از جلال الدین کزازی، ۱۳۶۹.
 - ۱۷- «بزم دیرینه عروس» (شرح پانزده قصیده از خاقانی) از خانم معصومه معدن کن.
- از مستشرقینی که درباره خاقانی تحقیقاتی انجام داده اند، می توان از "هرمان اته" نام برد، وی در تاریخ ادبیات خویش و همچنین در کتاب «ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان» پژوهشها و برسیهایی انجام داده است. هر چند که عضی از نظریات او پایه علمی سند حقیقی ندارد. هرمان اته گوید: «اشعار خاقانی با وجود لحن قوی و خوش آهنگی که دارد مشحون از تصنعات و تکلفات بسیار و کنایات و استعارات غریبه می باشد.»^۱ خاور شناس معروف دیگری که راجع به

^۱ - هرمان اته، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۲۰.

خاقانی تحقیقات کاملی کرده، ن. و. خانیکوف (۱۸۲۲-۱۸۷۸ م). می باشد که خلاصه تحقیقات او را «ادوارد براون» در تاریخ ادبیات خود آورده است. «ولادیمیر مینورسکی» از دیگر مستشرقینی است که درباره شرح و ترجمه قصیده ترسائیه، رساله ای به انگلیسی نوشته و در سال ۱۹۴۵ به چاپ رسانیده است. (این رساله توسط دکتر زرین کوب ترجمه شده است) دیگر از خاورشناسان، ث. زالمان است که رساله ای درباره رباعیات خاقانی نوشته است. همچنین «یوری مارکه»، «چایکین»، «آ. بولدیروف» نیز تحقیقاتی درباره خاقانی کرده اند.

فصل دوم

بینش، افکار و سیری در دنیای خاقانی

خاقانی جهانشناسی است که به یاری پندار خویش جهان را می بیند و می کاود و می شناسد. او سخنوری است که جویای ناشناخته ها است، در پهنه پندارها، قلمروهایی تازه و جستجو نشده را می جوید.

خاقانی به سان فرزانه ای اندیشمند می کوشد تا در میان پدیده های هستی، به یاری پویشهای ذهن و برهانهای خرد، پیوندهایی بیابد. بدانسان که دانشوری پژوهنده و آزمایشگر می کوشد تا این پدیده ها را، بر بنیاد پندار خویش باز نماید. خاقانی فلسفه دان یا دانشوری است که بر پایه پندار، جهان را می شناسد و می آزماید. او می خواهد در جهان، قانونمندیها و پیوندهای شاعرانه را بجوید و بیابد. خاقانی چونان جهان شناسی پندارگرا، همه چیز را به شعر می کوشد، هر چیز می تواند پیامی شعری را در خود نهفته داشته باشد. برای او، بنیاد، شعر است. اگر سخنوری چونان ناصر خسرو، شعر را در کار فلسفه می کند، تا اندیشه ها و باورهای دینی خویش را به زبان شعر با گوید، خاقانی فلسفه را به قلمرو شعر می برد، از فلسفه شعر می آفریند و خواست او، باز نمودن اندیشه های دینی یا فلسفی

به یاری شعر نیست. هر کدام از این باورها و اندیشه ها می تواند بن مایه ای شعری را پدید آورد پیچیدگی و دشواری شعر خاقانی نیز از همان است.

از زمینه های افکار خاقانی ستیز او با فلسفه است. وی اغلب به فیلسوفان می خروشد و می کوشد به استواری، آشکار کند که در قلمرو باورهای دینی پویشهای ذهنی و برهانهای پیچ در پیچ فلسفی به کار نمی آید. وی با اندیشمندانی که به یاری کنکاش و چند و چون می خواهند پرسشهای فلسفی را پاسخ دهند، بر سر ستیز است. آنچنان که در قصیده ای، فلسفه را با زندقه برابر می شمارد:

ای امامان و عالمان اجل	خال جهل از بر اجل منهد
علم تعطیل مشنوید از غیر	سر توحید را خلل منهد
فلسفه در سخن میامیزید	وانگهی نام آن جدل منهد
و حل گمراهیست بر سر راه	ای سران پای در وحل منهد
زحل زندقه جهان بگرفت	گوش همت بر این زحل منهد
نقد هر فلسفی کم از فلسی است	فلس در کیسه عمل منهد
مرکب دین که زاده عرب است	داغ یونانش بر کفل منهد
قفل اسطوره ارسطورا	بر در احسن الملل منهد
نقش فرسوده فلاطون را	طراز بهین حلل منهد
علم دین علم کفر مشمارید	هرمان همبر طلل منهد
چشم شرع از شماسست ناخنه دار	بر سر ناخنه سبل منهد
فلسفی مرد دین مپندارید	حیزرا جفت سام یل منهد
فرض ورزید و سنت آموزید	عذرنا کردن از کسل منهد ^۱

یا در سروده دیگر نیز آنجا که خواسته است جدلی را بنکوهد و او را ناسزایی گوید، فلسفیش خوانده است:

جدلی فلسیفی است خاقانی تا به فلسفی نگیری احکامش^۲

^۱ - خاقانی شروانی، دیوان، صص ۱۷۲-۱۷۳.

^۲ - خاقانی شروانی، دیوان اشعار، ه تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ۵۸

خاقانی در آغاز زندگی شاعری مدح سرای بود و از ممدوحان، صلات شایان و در خور می گرفت و با ظرافت و لطف طبعی هر چه نیکوتر و تجملی هر چه تمامتر می زیست. علت توجه او در عنفوان جوانی به حضرت شاهان این بود که مکنّت قدرت پدر و مادرش با همت بلند افزون طلب وی مناسبت نداشت.^۱ یک چندی از عم گرانبهای خاقانی بدین طریق گذشت و آخر معلوم وی گشت که حشمت و جای دنیوی با ریختن آبرو و دل مشغولی بسیار مقرون و در حقیقت غنای مادی و سلطانی، بندگی است و درویشی یعنی استغناى معنوی، سلطانی دائم و حقیقی است. بدین جهت به زهد و گوشه نشینی راغب گردید یعنی تمایل خاقانی به زهد و آخر الامر به تصوف در افکار وی تاثیر قوی کرد و یک چند او به روش زاهدانه رغبت بسیار و بلکه تعصب دینی بسیار داشت. وی از باده گساری اجتناب می کرد.

از سروده هایش بر می آید که او روزگاری خویشتن مادی را رها کرده و به آئین درویشی روی آورده است. خاقانی در قصیده های بلند از باورها و اندیشه های درویشی سخن زیبایی آورده است:

نماند آب وفا جایی، مگر در جوی درویشان

به آب و دانه ایشان بساز، ار مرغ ایشان

چه آزادند درویشان از آسیب گرانباری

چه محتاجند سلطانان به اسباب جهانانی!

بدا سلطانی کورا بود رنج دل آشویی

خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسایی!

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی^۲

^۱ - سخن سخنوران، ص ۶۲۱.

^۲ - دیوان، ص ۴۱۴.

از بهترین چامه هایش درباره درویشی، قصیده مرآت الصفا است که مطلع آن چنین است:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبانداش

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش^۱

اما استاد فروزانفر در «سخن و سخنوران» می نویسد: «تصوف او متوسط است و مانند سنایی و عطار در عالترین درجه نمی باشد. بدین جهت مانند صوفیان به تأویل ظواهر می گراید و بدان پای بند و سخنان صوفیانه اش بیشتر بیان احوال خویش و به ذوقیات این طبقه شبیه تر است کمتر متضمن حقایق و مطالب سودمند تصوف است.»^۲ گذشت از پرهیز و پارسایی و ویژگیهای و خویهای ارزشمند و والا که خاقانی بویژه پس از گراییدن به درویشی و گوشه نشینی آنها را اندرز گفته است، چهار چیز دل خاقانی را خوشتر می آمده است:

چهار چیز است خوشامد دل خاقانی را

گر کریمی و معاشر، مده این چار ز دست

مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان

باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست^۳

نیز سه چیز را برای بهروزی و نیک اختری بسنده می دانسته است:

خاقانیا! جوانی و امن کفاف معشیت

بالای این سه چیز در افزای کس نیست

چون هر سه داری از همه کس شکر گوی بیش

کاین هر سه کیمیاست به یک جای کس نیافت^۴

در سروده دیگر تندرستی را نیز بر این همه افزوده است:

هر چه امن و فرغت است و کفاف یافت خاقانی از جهان هر سه

۱- دیوان، ص ۲۰۹.

۲- سخن و سخنوران، صص ۶۲۴-۶۲۵.

۳- دیوان، ص ۸۴۸.

۴- همان، ص ۸۳۵.

گرچه هر سه ورای مملکت است صحت آمد ورای آن هر سه^۱
از زمینه های دیگر سخن خاقانی، آیین و فرهنگ ترسایی است. وی بیش از هر
سخنوری دیگر از فرهنگ ترسایان بهره جسته. یکی از این سرچشمهها در آفرینش
پندارهای شاعرانه در خاقانی، زندگی عیسی(ع) است از قصیده ترسایی با مطلع:
فلک کژ روتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا^۲

که از شگفت ترین چامه های اوست، هر زمان که شایسته می دید از باورها و
کردارهای ترسایان سخن به میان آورده است. درست که شاعران دیگر این عصر
مانند نظامی و مجیر و فلکی و اثیر اخسکتی نیز همواره به اصطلاحات دین مسیح
توجه داشته اند و با استفاده از آنها، مضامین بدیع و شگفتی آفریده اند اما اشتغال
ذهنی خاقانی به این موضوعات به مراتب بیشتر است و هیچ یک از شعرای فارسی
زبان تا این اندازه پیگیر آئین مسیح و سن ترسایان نبوده اند.

آگاهیهای خاقانی از مسائل ترسایان و دیانت مسیح از سه منبع معتبر و اساسی
مایه می گیرد که نخستین آنها قرآن مجید و تفاسیر آن است. که وی هر آنچه در
کتاب آسمانی قرآن در مورد مسیح و مسیحیت به آن اشاره شده، به تفصیل در
اشعارش گنجانده است. علاوه بر این منبع اصلی، محیط زندگی و همسایگی با
سرزمین های عیسوی کیش و ارتباط شاعر با دربار آنان و همچنین تاثیر مادر
نسطوری مذهب او، که با وجود تشریف به دین اسلام کسلاً از تربیت اولیه خود و
یا لااقل، اطلاعات ترسایی بر کنار نبوده، نیز نقش مهمی در آگاهیهای شاعر داشته
اند. غزلی هم از خاقانی با مطلع:

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست

عودالصليب من خط زنار سان اوست^۳

سرشار از اصطلاحات، نکات و مسائل مربوط به مسیح و مسیحیت و سنن و
آداب عیسویان است. نمونه های دیگر از این گونه ادیشه ها در شعر خاقانی:

^۱ - دیوان، ص ۵۸

^۲ - همان، ص ۲۳

^۳ - دیوان، ص ۵۶۴

مسیحا خصلتا! قیصر نژادا تو را سوگند خواهم داد حقا

به روح القدس و نفخ روح و مریم به انجیل و حورای و مسیحا

به مدح راستین و حامل بکر به دست و آستین باد مجرا

به ناقوس و به زنار و به قندیل به یوحنا و شماس و بحیرا^۱

قرآن کتاب دینی ما مسلمانان است و شاعران و نویسندگان پرورده این مکتب و بهره مند از تعلیمات انسان ساز قرآن هستند و با آن انس مداوم دارند. خاقانی نیز فقیهی را مقدم بر فیلسوفی می شمارد و به گفته خودش از هفت مردان تحصیل دین کرده و تفسیر و تاویل را بر دوش قراء سبعة آموخته است که:

پس از تحصیل دین از هفت مردان پس از تنزیل وحی از هفت قراء

به این جهت پیوسته از آیات قرآن استشهاد می کند و مضمونهای داستانی آن استناد می کند:

سلیمانی است این همت به ملک خاص درویشی

که کوس «رب هب لی» می زنند از پیش

ایوانش^۲ مرا به منزل الا الذین فرود آورد

فرو گشای زمن طمطراق «والشعرا»^۳

در دیده شکسته خار و سواس

از سهم «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ»^۴

تا قرب «قاب قوسین» بر خاک درگش

آوازه «ذَنی فَتَدَلِّی» بر آورم^۵

۱ - همان، ص ۲۰.

۲ - دیوان، ص ۵۶۴

۳ - اشاره است به آیه «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ... إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» (آیه ۲۲۴-۲۲۸ سوره الشعرا).

۴ - اشاره است به آیه ۱۱۷ سوره مائده: أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخَذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِن دُونِ اللَّهِ.

۵ - اشاره است به معراج پیامبر که خداوند در قرآن می فرماید: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوَدَانِي ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. (سوره نجم آیه ۹و۸).

همچنین خاقانی^۱ برابر اعتقادات مذهبی خود^۳ به احادیث نبوی توجه زیاد داشته است و برای جاذبه بخشیدن به تایید و تاثیر سخن آنها را استشهاد می آورد:

برو نخست طهارت کن از جماع الاثم

که کس جنب نگذارد در جناب خدا^۴

«حفت الجنة» همه راه بهشت آمد خار

پس خارستان گلزار تمنا بیند^۵

«حفت النار» همه راه سقر گلزار است

باز خارستان سرتا سر صحرا بیند^۶

از جنبه های دیگر سخن خاقانی ایران گرایی اوست ایران گرایی خاقانی در قصیده ایوان مداین که از آتش خیزترین و جانبخش ترین قصیده های اوست بازتاب یافته است. وقتی وی که از سفر حج باز می گردد، ویرانه های بازمانده از تیسفون را می نگرد و شکوه افسانه رنگ و خروش خموشانه این ویرانه ها دریای دلش را به یکباره به جنبش در می آورد و فریاد می زند:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آیینۀ عبرت دان

یک ره زلب دجله منزل به مدائن کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گیرد صد دجله خون گویی

کرز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را

تا بوکه بگوش دل پاسخ شنوی زایوان

^۱ - اشاره است به آیه «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ... إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا» (آیه ۲۲۴-۲۲۸ سوره الشعراء).

^۲ - اشاره است به آیه ۱۱۷ سوره مائده: «أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

^۳ - اشاره است به معراج پیامبر که خداوند در قرآن می فرماید: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى» (سوره نجم آیه ۹و۸).

^۴ - اشاره است به حدیث الخمر و جماع الاثم و مفتاح کُلِّ شَرِّ

^۵ - حفة الجنة بالمکارة و حفة النار بالشهوات.

^۶ - اشاره است به حدیث بالا.

دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو

پند سردندانه بشنو زبن دندان

با بررسی ایوان خاقانی به واقع می توان به دایره المعارفی از فرهنگ اسلامی و ملل و نحل و تاریخ و جغرافیا و فرهنگ عوام و اطلاعات پزشکی و نجومی و اصطلاحات موسیقی ایران و انواع بازیها و سرگرمی تا قرن ششم هجری دست یافت و به کمک آن حل بسیاری از مشکلات ده قرن شعر فارسی را شناخت.

خاقانی یا به قول هرمان اته «دانشمندان تابناک»^۱ همه دانشهای زمان و آزمودگی علمی خود را در آثارش می گنجاند. در زندگی او علم و شعر و همسنگ بوده اند اما همان طور که گفتیم از آنجا که او بیش از هر چیز شاعر به شمار می رفت بنابراین می بایست علمش را به خدمت شعر خود می گرفت.

نمونه های از کاربرد این اصطلاحات در اشعار خاقانی:

اصطلاحات صوفیانه:

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع

من دریده خرقة صبر و فغان آورده ام (۲۵۵)

بدرقه چون گشت عشق از بس تاختن

سراید شعر من بر ساز ارغن

بیخشید مشتری دستار و مصحف

دهد مریخ حالی تیغ و جوشن (۳۱۹)

دست من جواز و کلکم حوت و معنی سنبله

سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من (۳۲۴)

اصطلاحات فلسفی و موسیقی:

چند نشانه عرض بودن و بی نشان شدن

جوهر نورنیستی، سایه نیست جوهری (۴۲۴)

^۱ - هرمان اته، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۲۰

از لفظ من گاه بیان در مدحت شمع کیان

گنجی است از سمع الکیان در سمع دانا ریخته (۳۸۲)

چنین آمیزه ای مایه دشواریهای فراوان می شده، این دشواریها نه از ادعاها یا لفاظی های آرایشی شاعر، بلکه از ژرف بودن دانشهای او و از به کار بردن این دانشها در سروده هایش ناشی می شد. از این رو شرط مسلم و لازم برای درک درست محتوی ای آثارش، استعداد و آگاهیهای ضروری بود. به این جهت است که گفته اند: «برای شرح کام دیوان خاقانی، لازم است عده ای منجم و طبیب و موسیقی دان و ریاض دان و عالم دین و ... گرد هم جمع شوند».

دیوان خاقانی باغ پر باری را می ماند که در هر گوشه ای از آن نهالی پر ثمر، گلی خوشرنگ و گیاهی عطر آگین روئیده باشد. شاعر در غالب موضوعات رایج روزگار طبع آزمایی کرده و مهارت و استادی خود را در انواع سخن به ثبوت رسانده است.

توجه وسیع و عمیق خاقانی درباره ای از موضوعات و زمینه های علمی به حدی است که نمی توان آنرا در زمره تفننات و هوسهای عمومی و سنتی شاعران محسوب داشت و به خوبی پیداست که آگاهیهای جامع و کامل از این مسائل موجب اشتغال ذهنی عمیق وی به این موضوعات شده.

کمتر قطعه شعری از دیوان پر حجم خاقانی از نام بیماریها و گیاهان دارویی و داروهای معدنی و ترکیبات دارویی و شیوه های درمانی اعم از علمی و خرافاتی روزگاران گذشته خالی است و مسلم به نظر می رسد که اطلاع خاقانی از مسائل درمانی روزگار خود عمیق تر از آگاهیهای عمومی شاعران در این زمینه بوده است. شاعران بلند پایه شروان به بسیاری از بیماریهای شایع و شناخته شده در دوران خویش اشاره کرده و از شیوه های درمانی و معالجات آن روزگار سخن گفته که با مطالعه کتب طبی قدیم به صحت اشارات و اطلاعات وی و تطبیق آنها با طب قدیم پی می بریم.

به طور کلی علل و عوامل کاربرد اصطلاحات علمی و به ویژه طب در دیوان او را می توان در موارد زیر خلاصه کرد:

۱- خاقانی دوران جوانی خود را در نزد کافی الدین عمر که طبیب و فیلسوف بود و زندگی مفهری داشت گذرانیید. به این جهت در تحصیل علم طب و نجوم و فلسفه کوشید و در این زمینه مطالعاتی داشت و از خوان نعمت و گنج دانش کافی الدین بهره ها برد اما او این دو فن را دنبال نکرد و به ادبیات گرائید.

علاوه بر کافی الدین که وی ۲۵ سال اول زندگی خود را در نزد او بود استادان و اقوام نزدیک دیگری هم داشت که وی از آنها بهره برده و از آنها بهره ها برده و از آنها در شعر نام می برد. از جمله: وحیدالدین پسر عم خاقانی که علاوه بر طب و نجوم و حکمت، با نظم و نثر نیز آشنایی داشته وی در تعریف پر عم خود گوید:

در هر کلمات او مفصل	هست از لقبش سه حرف اول
در طب و نجوم و حکمت ناب	در شیوه نظم و نثر آداب
بقراط و بزرجمهر و قسطاست	صابی و خلیل و جاحظ آساست
من فایده جوی و او مفیدم	عم بوده مدرس او معیدم
من ساغرو اومی مطهر	تصحیف به خوان و قلب بنگر
رسم است طبیب را که هموار	آید گه شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است	زوشام و شبم صباح و بام است. ^۱

همچنین محمد خداداد که از پزشکان مشهور آن زمان بوده عم خاقانی بوده است و او در محضری کسب معلومات کرده است .

۲- عامل دیگری که شاید بتوان آن را دلیل کاربرد اصطلاحات طبی و دیگر علوم دانست ، روش اندیشمندان آذربایجان است. جلوه های سبک آذربایجان بیش از همه در شعر خاقانی مشهود است. یکی از بارزترین ویژگی های این سبک انعکاس معلومات و معارف گویندگان در آثار آنهاست و نمایندگان این سبک که عموماً افرادی آگاه و مطلع از علوم و هنرها و حرفه ها و صنایع متداول در روزگار خویش بوده اند، به اظهار این معلومات در شعر، ولعی تمام داشتند، همین امر دیوان ها و منظومه های این دوران را به مخزنی از اصطلاحات و مفاهیم علوم و فنون

^۱ - تحفه العراقین ، به تصحیح دکتر یحیی قریب ، تهران ۱۳۵۷، صص ۲۲۴-۲۲۸.

متداول عصر مبدل کرده است اگر ما به آثار مجیرالدین بیلقانی، فلکی شروانی و دیگر شاعران این منطقه دقت بکنیم این اصطلاحات را به وفور می توانیم مشاهده کنیم.

۳- عامل سوم وضعیت جغرافیایی این منطقه است. آذربایجان محل نفوذ فرهنگ و علوم غرب، عرب و یونان بوده است. این ناحیه مرکز پیوندهای گسترده فرهنگی و دینی مسلمانان با جهان مسیحیت بود. علاوه بر آن مکتب مزدیسنا که تحت رهبری زرتشت ایجاد گردیده در شمال غربی ایران (آذربایجان) بوده و در این مکتب طریقه درمان و بهبود از طریق مذهب و روحانیت بهع مردم آموخت شده و چون بر حسب عقیده پیروان زرتشت آن بوده که اهورامزدا نیکی را آفریده و رنج و درد و بیماری از وسوسه اهریمن است، بدین جهت مبارزه بین بیماری و بهبود یعنی اهریمن و اهورامزدا پیوسته برقرار بوده و این امر که در حقیقت احتیاج کامل بشر بر ای صحت و سلامتی بدنش بوده و بسیار طبیعی می باشد ذیل عقاید و ایمان مذهبی آنان و فلسفه بالا در لباس روحانیت در آمده است.

پس با این کیفیت آمیختگی نظم و نثر او با اصطلاحات علمی، بویژه طب، امری طبیعی است. و آگاهانه یا ناخود آگاهانه ادبی را در لباس لغات و ترکیبات و تعبیری که خاص پزشکی است بیان کرده است که درک معنی آن منوط به دانستن نکته های پزشکی است. به همین سبب کسانی که به دقایق معنای سخن او راه نیافته اند سخنان او را معنی دار ندانسته اند. همین امر سبب شده است که در گذشته نساخ در حد فهم خود کلمات و ترکیبات را تغییر داده و به شکلی تحریف می کرده اند که در نظر آنها معنی پیدا کند.

فصل سوم

مختصری در تاریخ طب

تاریخ طب یا تاریخ پزشکی عبارت از شرح و توصیف اصول و عقاید پزشکی و ترقیات علم در طی ادوار مختلف است.

لزوم اهمیت بررسی تاریخ و سیر آن بر کسی پوشیده نیست. زیرا هر عملی پیوندهای ناگسستنی با گذشته خود دارد. از آنجا که درخت بارور طب کنونی بر ریشه تناور علم پیشینیان استوار است، غور و جستجو در چگونگی روند رشد و تکامل این دانش ضروری می نماید. شک نیست که تاریخ دانش پزشکی از تاریخ علم مجزا نیست و تاریخ علم نیز خود بخشی از تاریخ عمومی و اجتماعی می باشد و تاثیر متقابل مسائل اجتماعی و پیشرفتهای علمی همواره باید مورد نظر قرار گیرد.

کشف منشأ اولیه همه دانشهای پزشکی بشر از جمله موضوعات و بخشهایی است ذهن بسیاری از محققان را به خود مشغول داشته است. پژوهندگان تاریخ پزشکی، هر کدام نظرات خود را درباره مبدا پاره ای بیماریها و یا به طور کلی هنر طبابت بیان کرده اند. برخی معتقدند که علم پزشکی با پیدایش بشر بوجود آمده است، برخی دیگر به پیروی از بقراط و جالینوس معتقدند که این علم مخلوطی از

یک الهام الهی و اختیاری بشری است. بر طبق نظریه این افراد مردم مستقیماً از جانب خدا به قسمت نظری و اصول علم پزشکی آگاهی یافتند.

اما برخی معتقدند که ((هرمس)) سایر صنایع فلسفه و طب را استنباط و ایجاد کرده است.

گروهی معتقدند که اهالی ((فولوس)) طب را از دواهایی که یکی از قابله ها برای زن پادشاه تجویز و آنها را ترکیب و به وی داده و سبب شفای وی شده بود، استخراج نموده اند.

برخی گفته اند مستخرج طب، ساحران یمن بوده اند. ابونصر اسعد بن الیاس بن مطان صاحب کتاب ((بستان الاطباء و روضه الالباء)) از ابوجابر مغربی نقل نموده که او گفته است سبب وجود این صنعت، وحی و الهام می باشد که برای مردم وضع شده تا آنها را از مرض شفا دهد و یا صحت و سلامتی آنها را حفظ کند و نگذارد بیمار گردند.^۱ گاهی بعضی مسایل طبّی از راه تصادف^۲ و اتفاق دارویی بدست آمده است. همانگونه که برای ((اندروماخس دوم)) پیش آمد و گوشت افعی را جزء تریاق نمود.

قسمت دیگر از مبادی علم طب آنست که مردم در عمل حیوانات دیده، از آنها تقلید کرده و به آنها مشتبّه گردیده اند. مانند موضوعی که رازی در کتاب ((الخواص)) خود نقل کرده است. رازی گفته است: ((اگر جوجه پرستو یرقان گرفت، سنگ یرقان^۳ می آورد، و آن سنگی کوچکی است که آن را می شناسد.

سنگ مزبور را در لانه خود می گذارد، یرقان جوجه اش برطرف می شود. مردم برای آنکه به این سنگ دسترسی پیدا کنند به جوجه او زعفران می مالند، پرستو

^۱ - در مورد نظرات مختلف درباره قدمت پزشکی رجوع شود به: طبقات الاطباء صص ۸-۱۰ و همچنین تاریخ طب در ایران: تألیف دکتر محمود نجم آبادی و تاریخ طب در ایران و سرزمینهای خلاف شرقی نوشته سیریل الگود، ترجمه باهر فرقانی.

^۲ - رجوع شود، بخش دوم، ذیل تریاق.

^۳ - سنگ یرقان (حجر یرقان: سنگی است خرد، کسی که او را یرقان باشد و آن سنگ را با خود دارد و بر او نگردد صحت یابد) فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ص ۱۶۴

تصور می کند که جوجه اش یرقان گرفته است لذا می رود و آن سنگ را می آورد. مردم آن را برداشته به یرقان می آویزند. بیمار از آن استفاده می کند.

همچنین در مورد مارها هنگامی که زیر زمین و از آن تاریکی بیرون آیند و جایی را نمی بینند، در آن موقع دنبال علف رازیانه^۱ میروند و چشمان خود را به آن نبات می مالند، چشمهایشان روشن می شود. چون مردم این عمل را دیده و تجربه کردند، دانستند که خاصیت این نبات آن است که اگر به چشم بمالند، چشم را روشن می کند. یاجالینوس در کتاب ((الحقن)) خود از ((هردوت)) نقل می کند که پرنده ای به نام ((ایبس)) علم ((تنقیه))^۲ را یاد داده است. و معتقد می باشد این پرنده پرخور است که همه نوع گوشتی را می خورد. منقار خود را از آب دریا پر کرده و آن را در مخرج خود می برد و آب دریا را در خود می گیرد به این وسیله اخلاط مجتمع از شکمش خارج می شود.^۳ اما اگر بگوئیم علم پزشکی تاریخی به قدمت خود انسان دارد، سخن اغراق آمیز نگفته ایم. چرا که آدمی از روز اول زندگی با درد و رنج همراه بوده^۴ و بدیهی است که برای رفع درد و الم که غریزه ای طبیعی می باشد، می کوشیده است. به عبارت دیگر در برابر سلامتی که باید آن را کمال مطلوب آدمی نام داد بیماری نیز خود نمایی می کرده است. از همان روزی که آدمی در صدد رفع شر و زحمت و درد از خود بر آمده است. تاریخ طب شروع می شود و بدیهی است اولین فردی که توانسته رفع درد از خود و یا دیگری بنماید اولین طبیب بشر بوده است.

می گویند: سنگواره های مربوط به پانصد میلیون سال قبل دلالت بر وجود میکروب دارد و سنگواره های سیصد و پنج میلیون سال قبل نشانه هایی از وجود بیماریهای مختلفی چون بیماریهای استخوان و مفصل را در انواع حیوانات نشان می

^۱ - رازیانه: گیاهی است از تیره چتریان که دو ساله است و ارتفاعش بین ۱ تا ۱/۵ متر است دارای برگهای متناوب و بریدگی بسیار با شیرینی کم و معطر است.

^۲ - تنقیه: یعنی قی کردن، اماله کردن.

^۳ - طبقات الاطباء، صص ۲۵-۲۶.

^۴ - لا اقسام بهذا البلد و والد و ما ولد لقد خلقنا الانسان فی کبد (سوره بلد، آیه ۴)

دهند. آثار دیر شناختی عهدهای گذشته همچنین این مطلب را آشکار می کند که انسانهای اولیه از اواخر دوران سوم و در اوایل عصر چهارم یخ به بیمارهای استخوان از جمله راشیتیزم مبتلا بوده اند. تحقیقات دیر شناختی همچنین نشان می دهد که در درمانهای پزشکی در اعصار گذشته از عصر یخ و عصر حجر وجود داشته است و پزشک عصر حجر از خواص گیاهان دارویی آگاه بوده و با چاقوهای ساخته شده از سنگ چخماق، دمل را می شکافته است.^۱ ولی صرف وجود این گونه آثار، شاهد گویایی بر قدمت زیاد علم پزشکی در تاریخ بشر می باشد. اگر چه آمیختگی سحر جادو و خرافه جنبه علمی ابتدایی آن را سخت تحت الشعاع قرار داده باشد. در ابتدا مرزی بین خرافات پزشکی نبود و اوهام و حقایق علمی به هم در آمیخته بودند. رد پای علم طب را می توان در تمدن سومریان و همزمان در نزد بابلیان به صورت جزئی از قوانین ((حمورابی)) جستجو نمود. هندیان نیز از مللی می باشند که در قرنهای قبل به حقایقی از این علم دست یافته بودند که بقراط از تجارب آنان در درمان گیاهی بهره های زیادی برده است. یونانیان اولین قومی بودند که طب را از سحر جدا ساختند و بقراط اولین کسی بود که علم طب را تدوین نمود.

محبوس گویند که زردشت چهار کتاب در چهار علم آورده است و معتقدند که آن کتابها بر دوازده هزار پوست گاو میش نوشته شده و هزار عدد پوست از آنها مخصوص علم طب بوده است.^۲

حاجی خلیفهدر «کشف الظنون» خود مبدأ و نشأ داروهای پزشکی را به طور خلاصه مورد بحث قرار داده و از قول ثابت^۳ نقل می کند که اسرار داروها ابتدا در اختیار اسقلپیوس^۴ بوده است که آن را در اختیار شاگردان خود گذاشت و آن

^۱ - رجوع شود به کتاب ((اخلاق پزشکی و مختصری از تاریخ پزشکی)): از انتشارات وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰، صص ۲۹۵-۲۹۶.

^۲ - طبقات، ص ۲۶.

^۳ - معلوم نیست کدام ثابت است، اما شاید ثابت بن قره از پزشکان نامی تاریخ پزشکی باشد که در سا ۲۸۸ هجری قمری وفات یافت.

^۴ - اسقلپیوس (Aesclepios) فرزند آپولو (Apollo) است.

اطلاعات را در سراسر جهان پخش کردند. اسقلیوس فرشته ای بود که خداوند او را برای تعلیم بندگان به زمین می فرستاد و او تمام درسهای خودش را به صورت شفاهی با شاگردانش که از بین مردم برگزیده بود به او می داد. و کتبی که از روی گفته های او نوشته می شدند بصورت رمز بودند و آگاهی از مطالب آن برای عامه غیر ممکن بود.^۱

«اسکله پیوس» رب النوع پزشکی یونان از اعقاب «ایمهنپ» خدای مصر است. سرگذشت این خدای افسانه ای به یک شخصیت حقیقی یعنی پزشک دانشمندی می رسد که در سی قرن قبل از میلاد می زیسته است. اما ما اغلب از بقراط سخن می گوئیم و او را پدر علم طب می دانیم و حال آنکه نباید حق قدمت ایمهنپ را فراموش کنیم. هر چند که ممکن است اطلاعات طبی ایمهنپ ساده و مقدماتی بوده است اما فاقد ارزش و اهمیت نبوده. سی قرن بعد به عصر طلایی علوم مصری می رسیم یعنی عصری که «پاپیروس رینه» به آن تعلق دارد که یک رساله طبّی به نام «پاپیروس ادوین اسمیت (Edwin Smith)» به جای مانده است.^۲

بر طبق اساطیر ایران استفاده از دارو در این کشور توسط جمشید چهارمین پادشاه سلسله پیشدایان صورت گرفته است. فردوسی در شاهنامه خود به این موضوع اشاره می کند:

جهان سر بسر گشته او را رهی	نشسته جهاندار با فرهی
گرانمایگان را زلشکر بخواند	چه مایه سخن پیش ایشان بخواند
جهان را بخوبی من آراستم	ز روی زمین رنج من کاستم
پزشکی و درمان هر دردمند	در تندرستی و راه گزند
به دارو و درما جهان گشت راست	که بیماری و مرگ کس را نکاست
همان رازها کرد نیز آشکار	جهان را نیامد چنو خواستار ^۳

^۱ - کشف الظنون، ج ۴، ص ۱۲۵.

^۲ - جرج سارتن، سرگذشت علم، ترجمه احمد بیرشک، کتاب فروشی ابن سینا، تهران ۱۳۳۳. صص ۲۰۷-۲۱۰.

^۳ - فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح ژول مول، انتشارات انقلاب اسلامی، ج ۱، ص ۲۶.

بر طبق همین اساطیر، می و شراب نیز توسط جمشید به مردم شناسانده شده و این امر بر اثر اشتباه یکی از زنهایش صورت گرفت به این ترتیب که او مقداری انگور در محلی مخفی کرده بود، انگورها بتدریج تخمیر شدند و تبدیل به مایعی گردیدند که گمان می رفت زهر قتال باشد. یکی از زنهای جمشید که از درد لاعلاجی رنج می برد تصمیم گرفت با خوردن این مایع به زندگی خود خاتمه دهد و با این تصمیم مقدار زیادی از مایع مزبور را نوشید و سپس از این کار به خواب عمیق فرو رفت، وقتی از خواب بیدار شد با کمال تعجب، خود را در کمال صحت و سلامت یافت.

اولین اصول علمی طب را می توان در کتاب «اوستا» و «زند» در چهار قرن پیش از میلاد مسیح یافت. با مراجعه به آن بخشها از گواهیهای اوستایی درباره پزشکی سنتی ایران باستان معلوم می شود که در روزگار کهن، سه روش درمان یا سه گونه طبابت در نزد ایرانیان معمول بوده است که عبارتند از:

۱- کارد پزشکی (Karata-Baesaza)

۲- گیاه پزشکی (Urraro - Baesaza)

۳- افسون پزشکی (Mathro - Baesaza)

که با تقسیم جامعه به سه گروه: موبدان، ارتشتاران و کشاورزان ارتباط داشته است. بدین ترتیب که افراد این رشته های سه گانه اجتماعی برای درمان دردها به ترتیب از او راد و ادعیه، کارد و ابزارهای جراحی استفاده می کردند. این سه طبقه عبارت بودند از: موبدان، پزشکان و جراحان.^۱

ایرانیان باستان به فرشته ای به نام سنوک (Saoka) معتقد بودند که جهت صحت و خوشی و ترقی و پرورش گماشته گردیده بود که می توان آنرا فرشته صحت نامید. این فرشته به عقیده آنان در حفظ صحت و همچنین دور کردن بیماری نقش مهمی داشته است.^۲

^۱ - ادوارد برون، طب اسلامی، ترجمه مسعود رجب نیا با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی، تهران، ۱۳۳۸، ص ۵۸.

همچنین رجوع شود به کنگره بین المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران: بهمن سرکاراتی، تهران، ص ۲۴۳.

^۲ - محمود نجم آبادی، تاریخ طب، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۴۳.

انجیل برای بیماریها سه دلیل ذکر می کند که مهمترین آنها این است که بیماریها به عنوان جزای گناهان بشری، مستقیماً از جانب خداوند، بر بندگان نازل می شود. در انجیل یوحنا آمده است که: «هان آفریننده جهان می گوید گناه نکنید تا بیماریها کمتر به شما نازل گردد.»

نظریه دوم این است که علت بیماری، رسوخ شیطان در بدن شخص سالم است: «مردانی به دیدن او شتافتند که از مدتی پیش شیطان در بدنشان رسوخ کرده بود.»

نظریه سوم در بیماریها، بر طبق نوشته های موجود سحر و جادو بوده است. در بخشی از انجیل گفته شده است که: «آنها، بیماریها، به گذرگاهها ریختند تا آنکه پطرس مقدس بر آن گذرگاهها گذشت.»

یکی از وقایع مهم پزشکی دوران انوشیروان تشکیل یک کنفرانس بزرگ پزشکی است. انوشیروان دستور داد تا برای بحث و گفتگو درباره مسایل پزشکی روز کنفرانسی از کلیه پزشکان کشور در جندی شاپور تشکیل شود. ریاست این کنفرانس با پزشک مخصوص خود شاه که جبرئیل نام داشت بود.

در بین مسلمین، علم طب از اولین فنونی است که رواج یافته و مورد توجه و اقبال مخصوص مسلمین گردید. یکی از تشویق های بزرگ در طب اسلامی احتمالاً فرمایش پیامبر (ص) است که می فرمایند: «دو چیز مهمترین شاخه های دانش را تشکیل می دهد: علم الادیان و علم الابدان.»

منابع مطالعه درباره وضع طب مقارن ظهور پیامبر اسلام در میان اعراب بسیار ناچیز است. اگر چه یادداشتهایی در این مورد وجود داشته، عموماً از بین رفته است و اگر از آثار پزشکی که بعداً نوشته شده بگذریم، جز اشارات پراکنده ای که در اشعار شعرای عرب و در خون قرآن وارد شده چیزی در دست نخواهیم داشت. البته در واقع علم طب به معنای معروف آن با ترجمه های کتب یونانی شروع می شود. علوم یونانی بیشتر بوسیله نسطوریان در مشرق راه یافت. این فرقه که در نظر مسیحیان قسطنطنیه و پیروان مذهب ملکائی یعنی سلطانی یا رسمی (که حالا به ارتودوکس معروفند) اهل بدعت شمرده می شوند. از وقتی که نسطوریوس که خود

سریانی و کشیش قسطنطنیه بود، در سال ۴۳۸ مسیحی تکفیر و خلع شد و در سال ۴۵۰ میلادی وفات یافت. به تدریج مرکز تاسیسات مذهبی و عملی خود را در شهر «رهاء» که یونانیها و فرنگیها آن را «ادسا» نامند و حالا به «اورفه» معروف است مستقر نمودند. از سال ۴۵۷ میلادی دولت نسطوریها را از آنجا طرد کرد و در سال ۴۸۹ رسماً مرکز این فرقه را که به نام «مدرسه ایران» معروف بود، بست و پس از آن مرکز را روسای روحانی نسطوری در نصیبین قرار دادند.

بعدها در سال ۴۹۸ میلادی به پایتخت ایران یعنی سلوکیه و تیسفون انتقال یافت. نسطوریها پس از بسته شدن مدرسه «رهاء» مرکز علمی خود را در «جندی شاپور» برقرار نمودند و در آن نقطه یک مدرسه طب دایر شد که در آن علم طب یونانی که حامل آن انسطوریان مملکت روم بودند و طب هندی که از سواحل سند به آنجا راه یافت ممزوج شد.

در اوایل خلافت عباسیان طب هندی در میان مسلمین کاملاً راه یافت. لازم به ذکر است که اقتباس علوم مخصوصاً طب امری عادی و طبیعی است. هر یک از اقوام و ملل و دول بر اثر ارتباط با یکدیگر توانستند علوم را از یکدیگر اخذ نمایند. علم طب هم از علومی بود که دهان به دهان از مردمی به مردمی دیگر انتقال یافته است. چنانکه اگر مهاجرت عده ای از دانشمندان روم شرق به آسیای صغیر و بین النهرین و ایران نبود، قطعاً علم طب در دوران قبل از اسلام و پس از آن به درجه عالی در طب ایرانی و اسلامی پدید نمی گردید. این مطلب درباره طب کشور ایران هم بسیار صادق است و نمونه بارزی از این اختلاط می باشد بدین معنی که طب دوران قبل از اسلام و پس از آن تا قریب ۱۵ سال قبل، مرکب از طب ایران و یونان و هند بوده است.

جاحظ در کتاب «البیان و التبیان» (ج ۱، ص ۱۰۶) گوید که یحیی بن خالد اطبای هند را مانند منکه و بازیگر و سندبا و را جلب کرد.

کتاب الفهرست اسامی ۱۲ کتاب هندی را که به عربی ترجمه شده ذکر می نماید.^۱ ابن ابی اصیبعه اسامی ۱۸ مؤلف هندی را ذکر کرده.^۲ ترجمه کتب طبّی از سریانی و یونانی به عربی از اوایل خلافت عباسیان شروع شد و اسامی «جرجیس بن جبریل بن بختیشوع» از جندی شاپور طبیب منصور عباسی و «بطریق» در جزو اولین مترجمین ذکر شده.

ابن اصیبعه اسامی ۴۸ نفر از مترجمین را ثبت کرده که بسیاری و لااقل ۱۴ نفر از آنها کتب طبّی ترجمه کرده اند.^۳ معروفترین آنها یوحنا بن ماسویه است که در عهد هارون الرشید تا زمان متوکل عباسی بوده و در سال ۲۴۳ هجری وفات کرده. وی معلم «حنین بن اسحاق» بود و کتاب او در امراض چشم خیلی معروف است. و قدیمی ترین کتاب علمی کحالی در عربی است. حنین بن اسحاق از معروفترین مترجمین است، ولی اصلاً از انسطوریان حیره بود. از قدیمی ترین اطباء نامدار و بزرگ اسلام ابو اسحاق علی بن (سهل) ابن طبری مؤلف کتاب «فردوس الحکمه» است. وی در سال ۱۹۱ هجری در مرو متولد شد و پسر یک روحانی مسیحی بود. بعد از ۱۰ سالگی با پدرش از طبرستان انتقال یافت و در حدود سال ۲۱۴ هجری به خدمت مازیار بن قاول - امیر طبرستان - داخل شد و پس از گرفتاری و قتل مازیار در سال ۲۲۴ این دانشمند به ری گریخت و به اصرار خلیفه المتوکل علی الله اسلام قبول کرد. و بعد کتاب «الدین و الدوله» را بر ضد کیش نصاری و اثبات حقانیت اسلام نوشت.

بعد از طبری زماناً ابوبکر محمد بن زکریای رازی است که بزرگترین طبیب اسلامی است وی در سال ۲۵۱ هجری متولد شد و در سال ۳۱۳ هجری دار فانی را وداع گفت کتاب الفهرست ۱۴۸ کتاب بزرگ و کوچک از تالیفات او می شمارد. رساله خیلی مشهور او به اسم «کتاب الجدری و الحصبه» شاید از همه تالیفات او بیشتر جالب توجه است. کتاب «جدری» خیلی مورد اعجاب و تحسین مغربیان شده

^۱ - ابن ندیم، الفهرست، صص ۵۰۰-۵۳۶.

^۲ - رجوع شود به طبقات الاطباء

^۳ - همانجا.

و آن را یکی از مهمترین کتب طبى قدیم شمرده اند. این دانشمندان و پزشکان اسلامى خدمات شایانى به طب اروپا کرده اند و اساساً به دو طریق باعث احیاء و شکوفایی اروپا در قرون وسطى شده اند:

۱- از راه ترجمه متون و کتب پزشکى از یونانى، سریانى و مصرى و ایرانى و هندى و غیره به زبان تازى که بعد ها این ترجمه ها به لاتین برگردانیده شدند و در دسترس اروپائیان قرار گرفتند.

۲- تالیفات پزشکان اسلامى، که اکثر آنها نیز از تازى به لاتین ترجمه شدند، بطورى که پیش از سده ۱۲ میلادى دو منبع اصلی پزشکى یعنى یونانى و اسلامى به سبب ترجمه آنها از متون اسلامى در دسترس پژوهندگان غربى قرار گرفت. مسلمین بوسیله ترجمه متون پزشکى یاد شده به تازى، موجب حفظ ولى ترجمه عربى آنها باقى مانده است. بطور مثال مى توان از کتابهای تشریح جالینوس که ۱۵ جلد هستند نام برد که فقط جلدهای ۱ تا ۸ و نیز از ابتای جلد ۹ مختصرى به زبان یونانى باقى مانده است. در صورتى که ترجمه آنها به زبان عربى هنوز باقى هستند.

در سال ۱۹۰۶ میلادى «ماکس سیمون» متون عربى را مطالعه و از جمله ۹ تا ۱۵ جلد را نیز به آلمانى برگردانید. متون کتابهای قدیم بوسیله مترجمان زبردست مانند حنین بن اسحق و پسرش اسحق و خواهر زاده اش حبیش بن الحسن الاعسم و دیگران به عربى برگردانده شدند که بعدها به لاتین ترجمه شدند، و بدین وسیله غربیها با سرچشمه اصلی علوم ارتباط پیدا کردند. از آنجائیکه قلمرو کشورهای اسلامى بسیار وسیع و از اندلس تا رود سند کشیده شده بود، دانشمندان زیادى وجود داشتند با علاقه به ترجمه متون و گسترش دانش همت گماشتند. بدون شک این ترجمه ها آثار شگرفى در پیشبرد پزشکى اروپا داشتند، بطورى که برای سده ها کتابهای درسى معتبر دانشگاههای اروپا بودند. نفوذ طب اسلامى در مغرب زمین به قدرى زیاد بود که این قاعده در کشورهای غربى رواج گردید که هر که مى خواهد طبیب خوبى شود باید یک ابن سینا (Avicennist) خوب باشد.

قدیمی ترین کتاب طبى فارسى ظاهراً کتاب «الابنیه عن حقایق الادویه» است که در قرن ۴ هجرى تالیف شده و مولف آن ابو منصور موفق هروى است. از

مشهورترین کتابهای طبی اسلامی، کتاب «قانون» ابن سینا است که ابن سینا آن را با صرف سالهای عمر و تکیه بر مطالعات بسیار، و تجارب ارزنده، تالیف کرده است. قانون به تحقیق در زمان خود و حتی پس از گذشت قرن‌ها، ارزنده ترین اثر در علم پزشکی بوده است.

«ذخیره خوارزمشاهی» زین الدین اسماعیل جرجانی را می توان مهمترین کتاب فارسی طبی شمرد. این کتاب در قرن ۶ تالیف شده است. در قرن چهارم و پنجم و ششم هم در ممالک اسلامی شرقی و قلمرو عباسیان و فاطمیان علمای طب معروفی بودند که به جهت گسترش مطالب از ذکر آنها خود داری می شود.^۱

در مغرب زمین علوم تا قرن دهم میلادی راکد مانده بود در این زمان دکتر کونستانتین در صومعه مونت کانسنیو به ترجمه کتب کلاسیک پزشکی از عربی به لاتین آغاز کرد و مدرسه طب «سالرنو» در ایتالیا، که وابسته به یکی از مذاهب دین مسیحیت به نام «بندیکت» ها بود، تشکیل گردید. بیماریهای روده و بیماری های مجاری ادرار مورد بررسی قرار گرفتند و برای اولین بار به زنان نیز اجازه تحصیل طب داده شد.

در اواسط قرن دوازدهم میلادی احراز گواهینامه صلاحیت پزشکی برای پزشکان اجباری شد. اشتهار مدرسه «سالرنو» در قرن سیزدهم در واقع پیش درآمدی برای تاسیس دانشکده های پزشکی متعدد دیگر گردید. از جمله دانشگاه ناپل ایتالیا که بصورت رقیب مدرسه سالرنو در آمد.

در این زمان علم پزشکی مجدداً در انحصار روحانیون مسیحی درآمد، و پاپ به سمت ریاست کل تمام دانشگاهها برگزیده شد. متروس هیسپانیکوس، آرنولد ویلانوی، گی دو شولیاک و راجریکن از جمله پزشکان مشهور این دوره بودند.

در طی جنگهای صلیبی که از اواخر قرن یازدهم تا اواخر قرن سیزدهم میلادی به درازا کشید و در آن فرنگیان قرون وسطایی به معنای واقعی کلمه، حمامهای

^۱ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به عیون الانباء فی طبقات الاطباء . همچنین تاریخ پزشکی در ایران: نوشته سریل الگودو
مقاله تاریخ در اسلام: مجله دانشکده الهیات دانشگاه تهران، پاییز ۱۳۵۰.

خون در بلاد اسلامی به راه انداختند ، سرزمینهای اروپایی در معرض خطر بیماریهای سخت عفونی قرار گرفتند . و ظرف یکسال بیش از ۱۰ هزار نفر به سبب طاعون در بیمارستان دیزون فرانسه در گذشتند. «پاپ کلمنس ششم» در سال ۱۳۴۸ میلادی مردم را جهت زیارت عید پاک به روم فراخواند تا برای از بین بردن طاعون دعا کنند ، ولی در جمع یک میلیون دویست هزار نفری زائران نیز طاعون شایع شد بنحوی که شاید بیش از ده هزار نفر نتوانستند جان سالم بدر برند.

از بیماریهای واگیردار و خطرناک دیگری که در جنگهای صلیبی شایع شد، جذام و آبله بود. فیلیپ زیبا، پادشاه فرانسه، سعی داشت با روش بسیار وحشیانه ای از شیوع جذام جلوگیری کند. وی به فکر افتاد که با سوزانیدن جذامیها را در صومعه های لاله زار مقدس نگهداری نمود.

در سال ۱۴۹۳ میلادی، در یکی از شهرهای سویس کودکی بدنیا آمد به نام «تئوفاستوس» بمباستوس فون هو هنهایم که نقش عمده ای در نوآوریهای پزشکی دوره رنسانس ایفا کرد. نامبرده که بعدها ملقب به پاراتسلزوس شد در دانشگاه «فرارا» به اخذ دانشنامه طب نایل آمد و با بدبینی نسبت به آموزش کلیسا از عقاید طبی جالینوس انتقاد نمود. وی معتقد بود که بجای تحصیل علوم قدیمی ، باید به طبیعت روی آورد و آزمایش و تجربه را به کار گرفت. شیمی را در اختیار پزشکی قرار داد. جمله معروفی از وی باقی مانده بخصوص استادان کنونی مغرب زمین از آن به عنوان یک اصل مهم قدیمی یاد می کنند. مضمون جمله معروف وی این است: «همه چیز سم است، و این مقدار آن است که برای مسمومیت اعتبار دارد»^۱.

بعدها پزشکان و دانشمندان فراوانی دست به آزمایشها و تجربیاتی زدند و راه تکامل پزشکی را هموار کردند از جمله آنها:

«ژان فرنل (Jean Fernel)»، «گیوم دومایو» که برای اولین بار سیاه سرفه را تشریح نمود، «ویلیام هاروی»، «فرانسیس گلیسون»، «فرانسیس بیکن»، «آلبرشت

^۱ - اخلاق پزشکی: وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی، ص ۳۴۵.

هالر»، «کلود برنار»، «ادوارد جنر»، که مایه کوبی آبله گاوی را کشف کرد. «فرانس
هربا»، بنیانگذار رشته تخصصی بیماریهای پوست، «روبرت کخ» کاشف میکروب
وبا، «الکساندر فلیمینگ»، طبیعت پنی سیلین را خلق کرد، «کریستیان بارنارد جراح»،
در سال ۱۹۴۷ برای اولین بار در تاریخ پزشکی عمل پیوند قلب را آغاز کرد.

فصل چهارم

دو جریان طب سنتی و علمی

طب سنتی یکی از معارف بشری است که طی آن انسان جستجو گر، در طول زندگی خویش به آن دست یافته و به راز و رمز بدیع ترین پدیده های عالم خلقت و ناشناخته ترین و در عین حال مسلم ترین پدیده های جهان هستی، آگاهی پیدا نموده و با مطالعه یافته های خویش و از همه مهمتر، امیدوار به آینده پر بار این علم پیش رفته است. در این میان شناختی که انسان از ماهیت روشهای درمانی پیدا کرده و در آغاز پیدایش بر پایه روشهای تحقیقی منظم استوار نبوده، بلکه با گذشت زمان، روشهای علمی مناسب شناسایی گردیده و به تدریج کاربرد روشها مورد بررسی دقیق و نتیجه گیری قرار گرفته است و در نتیجه مطلوب پژوهندگان را به جستجوی راههای مفید تشویق نموده است. این قبیل کوششها در قلمرو طب سنتی زمینه بسیار مساعدی را در تاسیس مراکز علمی طب در پهنه گیتی فراهم ساخته است.

طب سنتی را که یکی از حرفه های بسیار کهن و ظریف به شمار می آید برخی به کلدانیان برخی به افسونگران یمن، بعضی به ایران باستان و مدرسه جندی شاپور و برخی دیگر به هندویان و یونانیان و مردم چین نسبت می دهند.

اما آثار بجا مانده از پیشتازان طب سنتی در ادوار گذشته، نشانه های پر ارزش در این مدعا است که همه ی پژوهشگران گیتی در آن رفقم زده و تجربیات خویش را به یکدیگر انتقال داده اند.

یکی از ارکان اصلی طب سنتی که از هزاره های قبل به یادگار مانده، شناخت بشر به خاصیت گیاهان دارویی و چگونگی استفاده از آنها در درمان بیماری های مختلف است. شناختی که از گیاهان دارویی، پس از پی بردن به سود و زیان آنها در کار درمان بدست آمده ، ابتدا پیش از تاریخ به شکل افسونگری جلوه گر شد و سپس راه کمال پیموده و طی قرن ها مطالعه و تجربه عملی، به عنوان عاملی مهم در علم پزشکی چهره گشوده است.

اصول عقاید پزشکان قدیم به منزله مخزنی است که می توان حقایق فلز خالص را از مواد خارجی جدا سازند. اغلب اتفاق افتاده است، دانشمندان دانش پزشکی انحرافات و خطاهایی در ضمن پیشرفت و تحولات تدریجی آن مشاهده کرده و ناچار شده اند عقایدی را که یک زمان مقبولیت عامه داشته و سپس متروک و از قلمرو پزشکی خارج گردیده است مجدداً بپذیرند و داخل در مباحث پزشکی نمایند. مثلاً علم غذاشناسی را اگر به کتب طبی قدیم ایران مثلاً کتابهای ابن سینا و زکریای رازی مراجعه کنیم، خواهیم دید برای انواع مواد غذایی اعم از سبزیجات، حبوبات و بقولات و غیره، خواص متعدد دارویی قایل بوده و هر کدام از آنها را برای درمان بسیاری از بیماریها تجویز می نموده اند. البته اطبای اوپا نیز مدت چند قرن آن عقاید را پذیرفته و به آنها عمل می کردند، ولی پس از آن می بینیم در قرن ۱۸ و ۱۹ که علم شیمی ترقی شگرفی کرده و شیمیدانهای بزرگی در اروپا پیدا شدند، انواع مواد غذایی را تجزیه کرده و سرانجام به این نتیجه رسیدند که کلیه آنها از سه ماده: سفیده ای، چربی و نشاسته (با نضام مقداری آب و مختصری املاح) ساخته شده، و معتقد شدند که آن مواد جز برای تغذیه و رشد بدن به کار دیگری نمی آید و بنابراین غذا، خاصیت غذایی فقط دارد. لذا علم غذاشناسی به آن معنی که قدما قای بودند، متروک، و از قلمرو کتابهای پزشکی خارج گردید و دیگر اطباء قایل به خواص گنیز و شنبلید و یا اب غوره مثلاً برای درمان بیماری های گوناگون

نبوده اند ، ولی در قرن بیستم که ویتامینها یکی پس از دیگری در مواد غذایی کشف شد و پس از آن بتدریج عناصر حیاتی دیگری دثر غذا ها کشف گردید، دانشمندان متوجه شدند که غذا ها خواص دارویی نیز دارند و بروز بسیاری از بیماری ها و اختلالات بدن ناشی از کمبود عناصر و نرسیدن بعضی مواد غذایی به بدن است.

به این طریق علم غذا شناسی دوباره در جهان پزشکی خود نمایی کرد و یا مثلاً فصد که آن را خونریزی مصنوعی نیز گویند، از ازمئه بسیار قدیم در کلیه اجتماعات بشری برای حفظ سلامت و درمان اکثر بیماریها معمول بوده است. یونانیان و رومیان قدیم افراط در فصد نمی کردند، بلکه جانب احتیاط را رعایت کرده و در این باب میانه روی می نمودند . جالینوس حدود مشخصی برای استعمال فصد تعیین کرد که تا قرون وسطی تمام اطبای دنیا از آن پیروی کردند و به دستور او عمل نمودند . در قرن هفدهم ناگهان کار فصد بالا گرفت و پزشکان اروپا بر عقیده خود نسبت به آن چنان متعصب شده و افراط کردند که گاهی تا یک لیتر خون از بدن خارج می کردند و برای آنها پیران و کودکان و افراد کم خون و پوخون تفاوتی نداشت ، ولی نتیجه آن فصد های افراطی که یکی از خطاهای بزرگ دانش پزشکی محسوب می شود به صورت کم خونی در نسل بعد ظاهر شد و در اوایل قرن بیستم موارد استعمال محدودی برای فصد معین کردند که رفته رفته محدودتر هم شد. و در حال حاضر موار استعمال آن نسبتاً خیلی کم است.

یکی از تفاوت های مهم طب سنتی و جدید این است که در طب قدیم در مطالعه مرضی از ابتدا به سراغ عضوی می روند که در آن بیماری ، مورد آسیب قرار گرفته است یعنی توجه دقیق خود را نه به تمام بدن به عنوان یک کل ، بلکه به یک عضوی خاص معطوف می دارند و آن عضو را مورد جستجو قرار می دهند و سعی می کنند آثار آن بیماری را در اجزای هر چه کوچکتر مشخص سازند و اگر بتوانند این پیگیری را تا حد سلول و ملکول نیز ادامه دهند.

به طور کلی در علم جدید همواره در مطالعه طبیعت سعی می شود که در اولین قدم یک کل را تا آنجا که ممکن است به اجزا تقسیم کنند و شناخت کل را از شناخت اجزاء آغاز کنند.

فرق مهم دیگر این است که هر یک از آنها برای معالجه بیماری از طریق خاصی استفاده می کنند. طب سنتی اساساً بر استفاده از طبیعت استوار است و برای تبدیل مواد طبیعی (اعم از معدنی و نباتی) به دارو غالباً دخل و تصرف زیادی در آن ها به مل نمی آورند. در حالیکه یکی از مبانی طب جدید این است که اذداروهای شیمیایی ساختگی (سنتتیک Synthetic) استفاده می کنند و این فرق مهمی است که باید در جای خود مورد بررسی دقیق قرار گیرد.

البته در طب جدید برای معالجه از ابزارها و وسایل فیزیکی و فنی پیچیده ای نیز استفاده می شود که استفاده از آن ها در طب سنتی معمول نبوده است، روزگاری وقتی کلمه طب بر زبان می آمد، مقصود تمام شعب علم طب از طب داخلی و جراحی و کحالی و شکسته بندی امثال آنها بود. پس از آنکه ترقیاتی در علم به وجود آمد، شعب دیگر طب از قبیل بیماری های زنان، حاملگی، بیماری های پوستی، بیماری های قلب و ریه، بیماری های گوش و حلق و بینی و مانند آنها در علم طب وارد شد. آنگاه از اواخر قرن نوزده و نیمه قرن بیست تا این تاریخ که علم طب ترقیات بسیار شگرفت نموده و اختراعات و اکتشافات کم نظیر در این علم نصیب جهان پزشکی گردیده بود بسیاری از شعب بالاتر تقسیمات چند منقسم گردید. مثلاً بیماری های ریه که به بیماری های طبی ریوی و جراحی ریوی و لوله های تنفسی و امثال آن تقسیم شده است تکیه گاه طب سنتی بیشتر بر روی علمی، مشاهده شفاهی و نوشته ها و کتابهایی است که از یک نسل به نسل دیگر رسیده است. برداشت طب سنتی از انسان و رفتار او با مفاهیم زندگی در ارتباطات است و زندگی را وحدت جسم، احساس، روان و آمیزه ای از رفاه فکری، اجتماعی، روانی و اخلاقی در نظر می گیرد. بنابراین طب سنتی را ملقمه ای از دانش پزشکی و تجربه های عملی موروثی و باورهای فرهنگی اساطیر دانست که در بستر تاریخ شکل گرفته و گسترش یافته. بعنوان مثال بطور کلی با توجه به تاریخ طب ایران می توان نتیجه گرفت که طب سنتی ایران از مبانی زیر ریشه گرفته است،

۱- اساطیر طب ایران باستان که نمونه های آن درباره جمشید در اشعار

فردوسی موجود است و در اوایل زرتشتیان نیز به آن اشاره می شود.

۲- طب شرقی که به احتمال زیاد از فلسفه ها و مکتبه های چینی، هندی سرچشمه گرفته و از راه شبه جزیره هند و آسیای مرکزی، یعنی از طرف خاور و شمال به ایران وارد شده است.

۳- طب قدیم فلات ایران بر مبنای تعالیم زردشت و اوستا.

۴- طب بین النهرین که از راه تمدن ملل مختلف سومر، کلدانی، عیلامی، عاشوری، بابلی، یعنی از طرف مغرب و جنوب غربی به ایران وارد شده است.

۵- طب مصری.

۶- طب یونانی که ابتدا از طریق اسکند مقدونی و سپس گسترش اسلام وارد ایران شده است.

۷- طب معروف به طب عوام یا طب شفاهی که از تجارب توده مردم در طی قرون و اعصار بدست آمده.

۸- طب اسلامی ه از فرهنگ و جهان بینی خاص اسلامی مایه گرفته است. به عقیده پروفیسور (ژان برنارد)، دانش پزشکی در حیات طولانی خود چهار دوره مشخص را پشت سر گذاشته است:

دوره اول از دور ترین ایام آغاز ده و تا قرن نوزده ادامه می ابد. در این دوره که می توان آن را دوره کودکی دانش پزشکی دانست چند ده هزار سال را در بر می گیرد و در حقیقت باید دوره طب سنتی دانست. بعد از این دوره را بادی در حقیقت آغاز پزشکی علمی نامید. در این دوره طب قدیم همچنان به قوت خود باقی است. این دوره شاهد درخششهای پشمگیری بوده است نظیر: کشف جریان خون بوسیله «هاروی» پزشک انگلیسی، کشف گویچه های خون توسط «لیوون هوک» هلندی و.....

دومین دوره از اواسط سده نوزدهم آغاز می شود و شاهد آثار علمی داروین و پاستور بود. در دوره سوم که از سال ۱۹۳۰ شروع می شود انقلابی بزرگ در درمانها و دانش پزشکی صورت می گیرد.

چهارمین دوره پزشکی (مربوط به سال ۲۰۰۰) است که ما عملاً وارد آن شده ایم.^۱

^۱ - براون کلود، تاریخ پزشکی نوین، ترجمه دکتر تقی رضوی، نشر پارسا، تهران ۱۳۷۰، صص ۱۳-۱۶.

بخش دوم

فرهنگ پزشکی

فصل اول

فرهنگ لغات و اصطلاحات کلی پزشکی که شرح آن در رساله آمده است.

آماس:

ورم، باد و برآمدگی که در اعضاء بروز کند، چه با درد و یا بی درد.

اعتدال:

برابر شدن؛ اعتدال مزاج: به عقیده قدما سلامت مزاج از تساوی و تعادل گرمی و سردی و خشکی و رطوبت ایجاد می شود. صاحب «کشاف اصطلاحات الفنون» آرد: مزاج دو حالت دارد: معتدل و غیر معتدل، و این تقسیم خود بر دو وجه متصور است: اول آنکه اعتدال به برابری بسایط از جهت کم و کیف تفسیر شود که در این صورت حالت عدم دلیل به اضداد حاصل گردد که در این هنگام در حاق و بسط قرار گرفته و آنرا اعتدال حقیقی گویند که از تعادل به معنی «تکافؤ» اشتقاق یافته است. این قسم در خارج محقق نداد. دوم آنکه اعتدال به فزونی کمیات و کیفیات عناصر در جهتی که شایسته و لایق و مناسب اعمال آن باشد تفسیر شود. در مثل شیر را جرأت و تهور شایسته، و شغال را جبن و فرار سزاوار است و حالت اولی غلبه حرارت و حالت دومی غلبه برودت را اقتضا دارد و این را اعتدال فرضی و طبی گویند.

التهاب:

افروخته شدن آتش. التهاب داشتن: حرارت داشتن، افروخته بودن از گرما یا تشنگی.

بخار:

در تداول طب بخار را چنین تعبیر می کنند که هر گاه حرارت درتری و خشکی عمل کند همچون حرارت بدنهای انسان، آنگاه از اخلاط تر و خشک و آن چیزی برآید و آن یا بخار دخانی است هنگامیکه اجزای ارضی بر اجزای مایی غلبه کند و یا بخار غیر دخانی است و آن هنگامی است که اجزای مائی بر اجزای ارضی غلبه یابد. واز دوم چرک و عرق و مانند آنها تولید شود و از اول موی.^۱

بلغم:

ترشحات لزج سلولهای بدن، بخصوص در آماسها و عفونتها و سوختگیها که غالباً در زیر یک طبقه سلولهای پوششی جمع می شود. در پزشکی قدیم جسمی سفید و لزج و نرم و غالباً شبیه به پیه که در حالت مرض از اغشیه مستبطن تجاویف بدن انسانی مترشح گشته و خارج می گردد. یکی از چهار خلط بدن. بلغمی: منسوب به بلغم.

تر:

ضد خشک و آن بر دو قسم است: تر بالقوه و تر بالفعل. تر بالقوه آن است که هر گاه از حرارت غریزی منفل شود تری را در بدن بوجود آورد که نبوده است و تر بالفعل آن است که تری آن بلمس دریافت شده. (رجوع شود ذیل درجه)

تنقیه:

پاک کردن، پاکیزه ساختن، به حالت قی در آوردن.

درجه:

در اصطلاح طب، مراد اطباء است از حار یا بارد و جز آن. از درجه اول و دوم و سوم و چهارم. درجه اول یعنی تاثیر آن در هوای تن باشد. درجه ثانی (دوم) یعنی

^۱ - کشاف. اصطلاحات الفنون.

اثر آن تاثیر از هوای تن تجاوز کند و در رطوبت آن رسد. درجه ثالثه (سوم) یعنی اثر دوا از رطوبت تن تجاوز کند و در پیه رسد. در درجه رابعه (چهارم) یعنی اثر دوا از پیه تجاوز کند و به اعضای اصلیه رسد و بر طبیعت مستولی گردد.

دموی:

منسوب به دم یعنی خون. یکی از اخلاط چهارگانه.

سردوتر:

چیزی که در وی مایه آبی باشد گویند سرد و تر است.^۱

سرد و خشک:

چیزی را که در وی مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است.^۲

گرم و خشک:

چیزی را که در وی مایه آتشی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است.

متابولیسم:

مجموعه اعمالی را که در سلولها و انساج بدن به منظور عمل اصلی تغذیه و تبادلات مواد غذایی (جذب مواد لازم و دفع مواد زائد) انجام می شود. متابولیسم شامل دو مرحله اصلی است: در مرحله اول سلولها و انساج مواد غذایی را جذب می نماید و آنها را بصورت مواد شیمیایی ترکیبی خود در می آورند و جزو ساختما ن پروتوپلاسم خود ذخیره می کنند. این مرحله را که در آن اعمال ترکیبی و تحلیلی و ساختمانی صورت می گیرد «آنا بولیسم» نامند. در این مرحله انرژی پتانسیل موجود زنده افزایش می یابد. در مرحله دوم که مرحله «کاتا بولیسم» موسوم است سلولها و انساج مواد پروتوپلاسمی خود را تجزیه کرده و سوزانیده و فضولات حاصل را به محیط داخلی دفع می کند. در این مرحله مقداری از نیروی ذخیره موجود زنده بصورت نیروی جنبشی و تحرک در می آید و از نیروی ذخیره ای موجود زنده کاسته می شود. بطور خلاصه یعنی سوخت و ساز.

^۱ - ذخیره خوارزمشاهی، کتاب اول، ص ۲۶.

^۲ - همانجا، ص ۲۷.

مرطوب:

آنکه رطوبت بر وی غلبه دارد. آنکه تری بر مزاج او غلبه دارد، بلغمی. مرطوب المزاج: آنکه طبیعت وی دارای رطوبت باشد. (ناظم الاطباء).

مزاج:

کیفیتی است که از تفاعل کیفیات متضاده موجود در عناصر حادث می شود. مزاج اول: مراد کیفیت اصلی عناصر اربعه (برودت، حرارت، یبوست و رطوبت) می باشد. در مابل مزاج ثانی که کیفیات حاصله از انتزاج و ترکیب اجزاء عناصر است.^۱ مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد، چهار عنصر.

مزاج معتدل:

مزاجی است که حاصل از تعادل اخلاط اربعه و ترکیب عناصر است. مزاج البدن: آنچه بدان اندام سرشته شده از طبایع با آمیزش تن. در اصطلاح اطباء کیفیتی که از آمیختن چیزها رسد مثل رنگ سرخ که از آمیختن برتنبون^۲ و کهه^۳ و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را به همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج اربع به هم می رسد.^۴

معتدل: ← اعتدال

معجون:

دارویی مرکب از چند دوا که با هم مخلوط کرده باشند. فرق معجون با جوارش در این است که معجون اعم است از دارویی خوش مزه و غیر آن، ولی جوارش باید خوشمزه باشد.

^۱ - ذخیره خوارزمشاهی، کتاب اول، صص ۸۲-۹۵، همچنین قانون جلد ۱، ص ۳۷۹.

^۲ - تنبون یا تملول، درخچه ای از تیره پیدها از دسته فلفل ها که گیاه بومی هندی و مالزی و فیلیپین است و در هند، چین و ماداسکار و آفریقای شرقی نیز می روید، برگ خشک شده این گیاه طعمی معطر دارد و از آن ماده ای بنام تیل استخراج کنند.

^۳ - کهه یعنی کاه، تن.

^۴ - غیات اللغات، ذیل مزاج.

فصل دوم

فرهنگ پزشکی در شعر خاقانی

آبله:

آبله (Varide) در لغت به معنی برآمدگی بخشی از بشره^۱ به سبب سوختگی یا ضرب و زخم اما در اصطلاح پزشکی: بیماری افیونی مصری است که همراه با بروز دانه های سرخی که تبدیل به تاول یا (Vesicule) می شود. تاولها ممکن است آشکار گردد و جای آن بماند. ابتلای به آن معمولا ایمنی همیشگی می بخشد. آبله ناشی از ویروس خاصی است که با مایه کوبی عمومی از بروز آن جلوگیری می شود.

ادوارد جنر انگلیسی جلوگیری از آن را با کوبیدن مایه (ویروس) آبله ی گاوی معمول کرد. در عربی به آن جدری گویند.^۲

صاحب «الهدایه» مثال آبله را انگوری میداند که چون تلخ خواهد گشتن جوش گیرد از رگها بیرون آید: «... و نشان آبله آمدن آن باشد که نخست تب گیرد، و باز بینی بخارد و از خواب بجهد و بترسد و سرگردان گردد و روی سرخ گردد».^۱

^۱. بشره : یعنی ظاهر پوست آدمی.

^۲. حکیم زکریای رازی، رساله ای در باره همین آبله و سرخک دارد تحت عنوان: «الجدری و الحصیه».

در قدیم آبله و تبخال روی لب را ناشی از گرمی بیش از حد خون تصور میکردند و برای رفع آن سنگ یا فلز سردی را روی آن می گذاشتند:

برق خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد

ز مهریری زلب آبله ور بگشایید (۱۵۸)^۲

یعنی چون حرارت اشک خونین سبب تب خال شد، از لب آبله ور آه سردی

بکشید

خاقانی کفها و حبابهای لب رود دجله را به آبله ها و تاوولهایی تشبیه کرده که بر

لب میاشد :

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد

گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان (۳۵۸)

ابن سینا هم در کتاب «قانون» خویش گوید :

«خون به سبب نوعی عفونت به جوش می آید شبیه به جوششی که در بعضی افشره میوه ها دیده میشود. و از اثر به جوش آمدن، اجزای آن از هم فاصله میگیرند و جدایی در میان می افتد، خون به جوش می آید تا چیزهای ناسازگار آمیزه با خود را براند و خود را پاکسازی کند.»^۳

گاهی هم آبله را نتیجه ی بیرون آمدن مواد زایدی می دانستند که نه ماه در خون حیض بوده است:

نه ماهه خون حیضی گر آبله بر آرد

سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر (۱۹۰)

نه ماهه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله شبرآید و صورت شود مجدر (۱۹۰)

ابن سینا در کتاب «قانون» خویش به این مسئله اشاره دارد و می گوید:

^۱. ابوبکر ربیع ابن احمد جوینی البخاری، هداية المتعلمين، به تصحیح جلال متینی .

^۲- شماره هایی که در جلوی ابیات است مربوط به دیوان خاقانی به تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی.

^۳- ابن سینا، قانون، ترجمه عبد الرحمان شرفکندی (هه ژار) کتاب چهارم، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۹۳.

«وقتی که خون به جوش می آید تا چیزهای ناسازگار آمیزه با خود را براند و خود را پاکسازی کند، این آمیزه ی ناباب سزاوار تخلیه، خود باقی مانده از خون غذایی حیض است که وقتی انسان در جنین بوده، در زهدان مادر از آن تغذیه کرده است، چیزهایی زاید باقی مانده و با خون بدن درآمیخته است که باید بیرون داده شود که این حالت به حالت طبیعی و پاکسازی اصولی میماند.»^۱

چون آبله را ناشی از گرمی خون میدانستند، از دادن خرما به افراد مبتلا به آن خودداری میکردند:

طفل را گر جده وقت آبله خرما دهد

چون به سرسام است خرما بر نتابد بیش از این (۲۳۸)

از راههی درمان آبله خوردن شراب «کدر» است:^۲

از برون آبله را چاره شراب کدر است

چون درون آبله دارد کدر باز دهید (۱۶۵)

در «قانون» آمده که: «اگر در حین بروز نشانی آبله، رب یا شربت کدر را با قرصهای کافور تناول کنند، بهره زیاد ببینند»^۳

بهر رفع تبش آبله را مصلحت است

از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند (۱۲۰)

از علائم آبله زرد شدن روی است و خاقانی فرد آبله خورده را همچون روی زرد می بیند:

روی عقل از هوای زهرمه را آبله خورده همچو روی زر است (۶۴)

از علائم دیگر آبله پیدا شدن تب در بدن است:

بهر دفع تبش آبله را مصلحت است

از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند (۱۲۰)

^۱ - قانون، کتاب چهارم، ص ۱۹۳.

^۲ - نگاه کنید، ذیل کدر.

^۳ - قانون، کتاب، ص ۲۹۷.

حکیم میسری هم ضمن بیان علائم و نشانه های آبله ، شراب کدر و آب گشنیز و کشکاب و آب عنب و... را داروهای درمان کننده ی آبله می داند:

کسی کش آفله^۱ بر خواهد آمد و خواهد دید او را آفله بد
دو چشمش سرخ گردد با تب گرم و پشتش درد گیرد سخت نه نرم
بگویش پیش از آن چشزی برآید بیا ساید مگر کو رگ گشاید
و خون بر دارد او بسیار و گرنه به حجامت خون بردار
به آن نار در اقراس کافور بدو ده دو ردا او را از انگور
به جای آب باید خورد کشکاب بیامیزد ز به او ز آب عنب^۲
آه سوزناک خاقانی باعث می شود که آبله در سینه شود:
آبله ی سینه دید زلزله ی آه من

سقف فلک را به صبح کرد خراب و بیاب (۴۷)

که منظور او بیان این نکته است که از علائم پیدایش آبله ، به درد آمدن سینه و گلو است.^۳

آبله ی چشم :

دانه ی سرخ یا سفیدی که ربر ظاهر چشم پدید آید و در تداول عامه آن را (تورگ) گویند :

خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی

چون آبله دارد چشم از خار نگهدار

آتش پاریسی :

همان تبخال یا تبخاله و نارپاریسی است. مرضی است که در آن دانه های سرخی بسیار سوزان و با درد شدید ظاهر شود و در آغاز با چرک و زرداب همراه است، صاحب « ذخیره خوارزمشاه » گوید:

^۱ - همان آبله است.

^۲ - میسری، دانشنامه، به اهتمام دکتر برات زنجانی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۲۵۵، همچنین در مورد علائم و نشانه های آبله رجوع شود به هدایة المتعلمین، ص ۷۳۵.

^۳ - قانون، کتاب، ص ۵۶

بثرهای خرد بسیار که حوالی آن سرخ باشد و آماس اندک باشد و سوزان بودن آن را گاو رسیه گویند و به شهر من گشنیزه گویند. و بشره که ژدید آید و زود خشک ریشه سیاه و سبز ژدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت و سوزان و گرم باشد آن را «آتش پارسی» گویند.^۱ و فارسی از آن جهت گویند که اولاً آن مرض در بلاد فارس به هم رسیده یا آنکه در بلاد فارس بسیار به هم می رسد.^۲ اما در «التنوير» آمده که خارش و تبش بیرون بود از حد بیرون که بخارد و آنکه لبها پر آب باشد.^۳

خاقانی همان آماسی میداند که بیشتر اوقات در لب عارض می شود :

دید مرا گرفته لب ، آتش پارسی ز تب

نطق من آب تازیان برده به نکته دری (۴۲۹)

پر خنجر هندوی دل از غم

پر آتش پارسی لب از دم (۱۹ تحفه)

آس :

درختچه ای است بین ۱ تا ۳ متر ارتفاع با میوه هایی به اندازه ی نخود که در مدیترانه ، آسیا و ایران میروید. یونانیان آن را سمبل و مظهر جوانی و بکارت میدانستند و از آن برای تزئین عروسی استفاده میکردند . در قسمتهای مختلف گیاه، اسانس معطری است که خاصیت گند زدایی و میکروب کشی دارد. بهترین نوع آس به منظور استفاده ی درمانی گونه ای است که رنگش به سیاهی می زند بویژه آس خسروانی که برگش مستدیر است.^۴

^۱ - اسماعیل بن حسن الحسینی جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، ج ۲، به کوشش محمدتقی دانش پژوه و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، ص ۳۰.

^۲ - ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۱.

^۳ - موفق الدین ابوانصار هروی، الانبیه، عن الحق الادویه، انتشارات، جامی، ص ۱۳.

^۴ - ابوریحان بیرونی، صیدنه ، انتشارات خیام ، ج ، ص ۳۸ ، همچنین رجوع شود به قانون ، کتاب ۲ ، ص ۵۷ .

در «الابنیه» آمده که آس در درجه ی اول لطیف است، صرع را منفعت کند، و هر علتی را که اندر مغز بود از رطوبت، و بادها براند و جگرو معده را قوی گرداند.^۱ ابوریحان هم در «صیدنه» گوید: «آس ضعف دل را نیز سود دارد».

خاقانی هم به این خاصیت آس اشاره دارد:

ای سینه که دردمندی از غم هم ز آس غم دوات جویم (۳۰۵)

آسی :

یعنی طبیب :

نوش دارو و مفرح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید (۱۶۴)

آسی به معنی اندوهگین و غمگین هم هست و شاید منظور خاقانی این معنی باشد.

آماس :

ورم و بر آمدگی که در اعضا بروز کند، خواه با درد، یا بی درد.^۲

بازار چه جدا شد از رکیت آماس پذیرد از نهیت (۱۵۷ تحفه)

ابر کردن چشم :

در قدیم برای درست تشخیص دادن آب از سراب دست را به آب دهان تر می کردند و بر چشم میکشیدند. خاقانی گوید:

آن ساربان زیرق سراب ابر کرده چشم

وز آفتاب چهره چو میغ مکدرش (۲۱۷)

ابر زیان کار تست ابر مکن دو چشم من

کافت آن به تو رسد زانکه به چشم من دری (۶۹۲)

ابر: نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را در طعام و همچنین به معنی سوزن هم گویند.^۳

^۱ - فرهنگ آنندراج .

^۲ - فرهنگ نفیسی (ناظم الاطبا) ذیل آماس

^۳ - فرهنگ آنندراج، ذیل ابر

ابن سینا :

شیخ الرئيس حجة الحق شرف الملك امام الحكماء ابو علی حسین بن عبدالله بن حسن بن علی معروف به ابن سینا در حدود سال ۳۷۰ در «افشنة» یا «خرمیشان» ولادت یافت. پدر او از مردم بلخ و مادروی «ستاره» از اهل افشنة (نزدیک بخارا) بود. ابن سینا در بخارا کسب علم کرد و در ده سالگی قرآن را از بر نمود و نزد ابو عبد الله ناتلی منطق و هندسه و نجوم آموخت، و پایه ی وی از استاد در گذشت. از آن پس به تعقیب علوم طبیعی و مابعد الطبیعه و طب پرداخت.

آثار فارابی فکر ابن سینا را به خود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. وی در عنفوان شباب، نوح بن منصور پادشاه سامانی را معالجه کرد و از کتابخانه ی گرانهای او بهره ها برد. ابن سینا بخارا را ترک گفت و به گرگانج شتافت و از آنجا به حکم ضرورت به خراسان و سپس به گرگان وری و همدان و اصفهان شد و آثار ذی قیمت خویش را در این سفرها تحریر کرد شیخ در همدان به وزارت شمس الدوله رسید و سالهای اخیر عمر خود را در اصفهان در حمایت علأ الدوله ی کاکویه گذرانید و در سفری که همراه امیر مزبور به همدان می شد، در راه مریض گردید و در همدان درگذشت.

تألیفات ابن سینا همواره مورد توجه بوده و شروح متعدد بر آنها نوشته اند و بسیاری از آنها نیز به زبانهای غربی ترجمه شده است. بویژه کتاب قانون او در طب که دانشمندان غربی به آن خیلی اهمیت می دادند. ویلیام اوسلر - طبیب شهیر انگلیسی - می گوید: ابن سینا مؤلف معروف ترین کتاب طبی است که تا کنون به نگارش درآمده است.

نظامی عروضی هم گوید: «اگر بقرا و جالینوس زنده شوند روا بود که پیش این کتاب سجده کنند.»^۱ آثار مهم ابن سینا عبارتند از: کتاب الشفاء، کتاب القانون فی الطب، کتاب اشارات، کتاب النجاة، دانشنامه علائی (به فارسی)^۲

^۱ - نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات جامی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۱۰

^۲ - درباره شرح حال ابن سینا رجوع شود به تاریخ فلسفه در اسلام، تألیف، میر محمد شریف و عیون الانباء فی طبقات الاطباء، چاپ بیروت، صص ۴۵۸-۴۳۷ و تاریخ الحكماء قفطی.

آرامگاه ابن سینا در همدان است .

خاقانی نسبت ابو علی سینا تعریضات زیادی کرده مثلاً می گوید:

دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند

چون دیده ی راه بین نداری قائد قرشی به از بخاری (۶۲تحفه)

منظور پور علی:خاقانی و منظور از بوعلی: ابن سینا و منظور از قائد قرشی:

رسول اکرم (ص)و منظور از بخاری: ابن سینا است .

خاقانی در جایی دیگر به بعضی آثار ابن سینا اشاره دارد:

نفی نجات کن که نجاتی است با خطر

دور از شفا نشین که شفایی است بس سقیم (۹۰۰)

ابوالخطاب :

محمد ابن محمد ابن ابی طالب در بغداد اقامت داشت و صنعت طب را در نزد

ابی الحسن سعید بن هبه الله فرا گرفت . ابو الخطاب در کتاب « الشامل فی الطب »

درباره ی سعید بن هبه الله گوید : «إِنَّ الطَّبَّ إِنْتَهَى فِي عَصْرِنَا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ سَعِيدِ

بن هبه الله بن الحُسَيْن»^۱

وی در حدود سال ۵۵۰ هجری وفات یافت از آثار او : کتاب «الشامل فی الطب

» و «المسألة والجواب فی العلم والعمل » که مشتمل بر ۶۳ مقاله است .

خاقانی یک بار به او اشاره کرده است :

به طبهای عقاقیر میر ابوالحارث به میلیهای بواسیر میر ابوالخطاب

ارکان جسم :

قدما بدن انسان را به هفت عضو تقسیم می کردند که به اعتبار ظاهر عبارت

بودند از: سر، سینه، پشت، دست راست وچپ، پای راست وچپ و به اعتبار باطن

و درون: دماغ، دل، جگر، سپرز، شش، زهره و معده. که آن ها تنظیم کننده ی

سیستم بدن و راهنمای آن ها هم عقل است. خاقانی گوید :

^۱ - به نقل از عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ص ۳۴۲

نمازی نیست گرچه هفت دریا اندون دارد

کسی کند پرستش هست هفت اندام کسلانش (۲۱۴)

در اینجا در حقیقت مجموعه ی اعضای بدن است، یعنی کسی که در عبادت تمامی اعضای بدنش مهیا و آماده ی توجه به معبود نباشد و تک تک اعضایش با حضور کامل در نماز حاضر نباشد ریا، حتی اگر هفت دریا هم در درون داشته باشد پاک و مطهر و شایسته ی نماز گزاری نیست. در جایی دیگر گوید:

این نامه ی هفت عضو را هفت هیكل است

کایمن کند ز هول سیاع و شر هوام (۳۰۴)

به چهار عضو دماغ، قلب، کبد و دو بیضه اعضای رئیسه می گفتند:

مبادا کز پی خشنودی چهار رئیس

دو پادشاه را به ملک خود بیازارند (۲۷۶)

و هم این رکن چون مقوم عقل چار ارگان جسم را معیار (۲۰۲)

استسقا:

در لغت به معنی طلب آب کردن، باران خواستن.

در اصطلاح پزشکی قدیم بیماری است که در نتیجه ی آن بیمار همواره آب طلب می کند. ابن مطران در «بستان الاطباء» از سه نوع: طبلی، زقی (خیکی) و لحمی آن یاد کرده است.

صاحب «مفتاح الطب» گوید: «هُوَ بِالْعَرَبِيَّةِ السَّقُّ، وَهُوَ ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ: زَقَى وَ لَحْمَى وَ طَبْلَى، فَالزَّقِيُّ هُوَ مِنْ اجْتِمَاعِ الْمَاءِ فِي الْبَطْنِ حَتَّى أَنْتَ تَسْمَعُ خَصْخَصَةَ إِذَا حَرَكْتَهُ» (در عربی آن را سق گویند و آن بر سه نوع است: زقی و لحمی و طبلی. زقی از جمع شدن آب در شکم پیدا می شود چنانچه وقتی حرکت داده شود خصخسه ی آن شنیده می شود.) بعضی هم آن را آماس همه ی تن می دانند و یا آماس بزرگی اندر شکم.^۱ خوراندن آب به فرد مستسقی زیان آور است.^۱

^۱ - ابوالفرج علی ابن الحسین ابن هندو، مفتاح الطب، به اهتمام مهدی محقق، انتشارات دانشگاه مکه گیل، ۱۳۶۸، ص ۱۲۷.

هرگز که شنید و دید در خواب

کاستسقا را دوا بود آب ؟ (۱۱۷ تحفه)

در «هدایه» آمده است: «چون کسی آب بسیار خورد و از آب نشکید از بسیاری خوردن پایان و ساقهای وی بیاسامد و سبب آن از ضعف سه اندام بود: یا از ضعف معده بود یا از ضعف جگر یا از ضعف اندام ها تا غذا را نتوانند گردانیدن که به گوهر خویش آرندی و سبب اینکه اندامها ضعیف گردد سوء المزاج سر بود که اندر یابد مر اندامها را و این سبب یا از بیرون بود چون هوای سرد و اندر ماندن به برف و یخ و یا از اندرون بود چون غذاهای سرد بلغمانی».^۲

همانطور که ذکر شد بیماری استسقا به سه نوع: طبلی ، زقی (مشکی) و لحمی تقسیم می شود . در کتاب «الهدایه المتعلمین فی الطب» در بیان نشانه های استسقاء زقی آمده است : « نشان استسقاء زقی آن بود که شکم پر آب گردد و چون مشک یا خیک بیاماسد که بیمار چون از پهلوی به پهلوی بگردد ، بانگ آب بشنود ... این آب میان امعا گرد آمده بود و زرد بود و او را ماء الاصفر گویند .»^۳

خاقانی در مقام تصویر بزم باده گساران با توجه به این نوع استسقاء به توصیف مشک باده می پردازد و از نگاه شاعر ، مشک باده چون بیماری مستسقی است و شراب زرد فام آن همان زردابه ای است که :

تا به استسقای ابر رحمت بربرت

کشت زرد عمر فانی را به باران تازه کرد (۸۴۹)

مگر که جانم از این خشک سال صرف زمان

گریخت در کنف او به وجه استسقاء (۳۰)

مقابل این بیماری «جوع الکلب» است که چون بر کسی عارض شود حرص او بر مأكولات دم به دم بیشتر گردد و هرگز سیر نشود :

^۱ - التنویر ، ص ۴۲

^۲ - هدایه المتالین ، صص ۴۵۰-۴۵۱

^۳ - همان ، ص ۴۵۱

چو کاسه باز گشاده دهن ز جوع الکلب

چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقاء (۱۰)

سنائی هم می گوید :

بر حرص ار شربتی خورم مگیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاء^۱

اشک :

قدما اعتقاد داشتند که خون دل با جگر می سوزد و بخار می شود و به سر می

آید و به اشک تبدیل میشود:

سیل خون از جگر آید سوی بام دماغ

ناودان مژه را راه گذر بگشائید (۱۵۸)

از زبر سیل به زیر آید و سیلاب شما

گرچه زیر است رهش سوی زبر بگشائید (۱۵۸)

ز آتش دل چو رسد دود سوی روزن چشم

از سوی رخنه ی دل جان به شرر باز دهید (۱۶۲)

اشک شور است به این جهت خاقانی آن را آب شور می نامد :

آب شور از مژه چکید و بیست

زیر پایم نمک ستان برخاست (۶۰)

اعصاب :

عصب یا پی، تارهای سپید رنگی که دماغ را با اجزاء مختلف بدن حیوانی مرتبط

می کند^۲ و این سه نوع است: یک نوع آن است که از دماغ رسته است یا از نخاع که

خلیفه دماغ است آن را عصب گویند. دوم از سر استخوانها رسته است و آن

عصب را رباط^۳ گویند. سوم از بیرون عضله رسته است و آن را وتر گویند.^۳

قدما اعتقاد داشتند قوت اعصاب از دماغ است:

^۱ - سنایی غزنوی، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۱۵۷

^۲ - فرهنگ نفیسی

^۳ - ذخیره خوارزمشاهی، صص ۱۸۲ - ۱۸۳

در دولت غم بود همه مادت طبعم

آری ز دماغ است همه قوت اعصاب (۵۸)

افزار:

داروهای خوش بو که در غذا ریزند مانند زعفران ، زردچوبه ، دارچین و غیره .
آن سکبار است روح اکبر

افزار کش و توابل آور (۲۰۸ تحفه)

افزار ز پس کنند در دیگ

حلوا ز پس آورند بر خوان (۳۴۸)

افعی:

نام ماری سمی (Aspispnaja) خطرناک که در سنگلاخ ها بین خار و خاشاک یافت میشود. در دهان این مار علاوه بر دندان های کوچک تغذیه ای، دو دندان قلاب مانند در آرواره بالا وجود دارد که به طرف عقب دهان خمیده است. درون این قلاب مجرای است که به غده زهر راه دارد.

در قدیم از افعی و گوشت او در ساختن تریاق استفاده می کرده اند هر چند مطابق طب نوین گوشت افعی هیچ خاصیت دارویی ندارد (رجوع شود ذیل تریاق)
همچنین ماده ای به نام قرص مار هم بدست می آورده اند (رجوع شود به ذیل قرص مار) که مستسقیان در دل دارند:

خم، صرع دار آشفته سر، کف بر لب آورده ز بر

وان خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته (۳۲۸)

استسقاء طبلی نوعی از استسقاء است که اگر بر شکم بیمار مبتلا به آن زنند صدایی چون طبل خیزد^۱. از نشانه های دیگر این نوع استسقاء آن است که ناف بیمار بیرون آید. خاقانی در سوگنامه ی مشهور خود ، که بخش دوم آن از هزلی گزنده و زهراگین آکنده است ، به این نوع استسقاء و نشانه های ظاهری آن اشاره کرده است :

^۱ - دکتر محمد تقی میر ، انتشارات خیام ، شیراز ۱۳۵۰ ، ص ۱۵ محمود بن محمد بن عمر چغمینی ، قانونچه ، ترجمه و تحشیه

به طبل نافه ی مستسقیان بخورد جراد

به نای روده ی قولنجیان به پشک ز باب (۵۴)

در بیت اخیر شاعر به دارویی که در طب قدیم جهت مداوای مستسقیان تجویز
میشده نیز اشاره کرده است «خورد جراد» یا خوراک ملخ را پیشینیان در علاج
استسقاء مفید می دانسته اند: «خوردن ۱۲ عدد آن (ملخ) که اطراف سر آن را انداخته
و با یک درهم مورد ساییده باشند جهت استسقاء مجرب و خوب دانسته اند».^۱
مواردی از کاربرد استسقاء و تشبیهات آن:

یک چند خضر به جستجوییش	استسقاء داشت زار رویش
آخر قرص که گلشن زاد	آن سده که خضر داشت بگشاد
گویی که ز بس گشایشی بند	قرص گل اوست قرص ریوند

افکانه:

بچه ی نارسیده و ناتوان را گویند که از شکم انسان و یا دیگر حیوانات افتد،
سقط، آبکانه، بچه ی ناتمام که در کمتر از ۷ ماه متولد شد .
افکانه کند: سقط کند :

مادر بخل که افکانه کند هر سحرش

چون شفق خون شده زاهدان به خراسان یابم (۲۹۷)

آکحل :

رگی است اندر میان باسلیق و قیفال که یک سر وی به قیفال پیوندد و سر دیگر به
باسلیق.^۲ آکحل اسم عربی است ولی باسلیق و قیفال معربند^۳. در «طب الرضا» آمده
است که حبل الذراع و قیفال در هنگام فصد بیشتر دردناک می شود زیرا بر روی آن
گوشت بسیار است ولی باسلیق و اکحل درد کمتری دارد زیرا بر روی آن گوشتی
نیست^۴ خاقانی می گوید :

^۱- هدایه ، ص ۸۴

^۲-التنوير ص ۵۰

^۳- خوارزمی ، مفاتیح العلوم ، ترجمه ی حسین خدیو جم ، انتشارات بنیاد فرهنگ ، تهران ، ۱۳۴۸ ، ص ۱۵۰.

^۴-...، انتشارات مطبعه الخيام قم، ۱۴۰۲ هجری، ص ۸۵ نجف، محمد مهدی، رساله الذّهییه، «معروف به طب امام رضا (ع)».

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت
اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن (۳۶۱)

امتلاء:

عارضه ای است که در اثر فزونی یافتن خلطی از اخلاط چهارگانه، صفرا و خون و بلغم و سودا، پدید می آید. فزونی گرفتن هر کدام از اخلاط، عوارض ویژه ای را در پی دارد که در کتاب های طبی به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. در کتاب «هدایه المتعلمین» ضمن ذکر انواع امتلاء از امتلای خون سخن رفته است: «اگر خون بفرزاید رگها پر گردد و درد سر خیزد و اندامها سوختن گیرد و نبض عظیم گردد ... و به آروک خون آید.»^۱ در بیت زیر شاعر شیشه ی لبریز از باده ی سرخ فام را به بیماری همانند کرده که به امتلاء خون گرفتار گشته و هم بدین علت در فواق رفته است. در این بیت شاعر علاوه بر معنی اصطلاحی «امتلاء خون» به معنی لغمی امتلاء (پر شدن) نیز نظر داشته است:

رفت قرینه در فواق از چه ز امتلاء خون

راست چو پشت نیست خون چکدش معصفری (۴۲۰)

ام الصبیان:

ام الصبیان (مادر کودکان) صرعی که عارض اطفال می شود، از ولادت تا چهار، پنج سالگی و از این رو آن را چنین نامیده اند. بعضی ریح الصبیان را نیز همی دانند و آن را ام الشیطان و قرع الشیطان نیز نامند.^۲

خاقانی عود الصلیب^۳ را برای معالجه این بیماری تجویز می کند:

دهر پیر بو الفضولست امالصبیان یافته

کز نبات فکر او عود الصلیبش یافتم (۹۰۷)

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب

کزدم ابن الله او را ام صبیان آمده (۳۸۰)

^۱ - هدایه، ص ۷۴۵

^۲ - الابنیه، صص ۳۳ - ۳۳۴

^۳ - گیاهی است از تیره ی نزدیک به گل سرخ، فاوانیا، نگاه کنید ذیل عود الصلیب.

در «فرهنگ الابنیه» آمده: عود الصلیب دو نوع است: نر و ماده. وجه تسمیه آن این است که فاوانیا (عود الصلیب) را به عنوان داروی ضد تشنج در بیماری صرع به کار می‌برند. قطعاتی از آن را به شکل صلیب در شکم بیمار قرار می‌دهند و هنوز بعضی مسیحیان موهم پرست خاور نزدیک بیماران مصروع را بدین گونه درمان می‌کنند.

سراسیمه چو صرعیانست کز خود

به پیرایه سرام صبیان نماید (۱۲۷)

در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال

عقل را پیرانه سر درام صبیان دیده اند (۹۵)

زان عود صلیب اختران کرد

یک موی تو داشت عیسی فرد

پیران فلک به ام صبیان

کز سهم تو دیده بود حیران

باد انجیر:

قسمتی از درخت انجیر که بیش از سایر درختان انجیر میوه می‌دهد و انجیرآن کاوک و کم شیرینی است.^۱

گر به ناپاکی ز باد انجیر بید انگیختند

گه به خود رایی ز بید انجیر عرعر ساختند (۱۱۴)

باقلا:

گیاهی است از تیره ی پروانه داران و از نوع فابا (Faba) که دانه های خوراکی دارد به لاتین (Vica) و فابا به انگلیسی (Bean).

«جرجر» و «فول» نیز گویند. طبیعت وی نزدیک است به اعتدال. بقراط گوید: غذایی نیکو دهد و صحت را نگه دارد و چون بر زخمی که خون آید نهند خون باز آید.^۲

یکی از کاربردهای باقلا در هنگام سگ گزیدگی است. خاقانی گوید:

^۱ - فرهنگ نفیسی. (ناظم الاطباء)

^۲ - علی بن حسین انصاری، اختیارات بدیعی، تصحیح دکتر محمد تقی میر انتشارات شرکت دارویی پخش رازی، تهران،

غضالکلب ثم غض کلاب سوف ادوای به باقلای صفا هان (۳۵۷)
در مخزن آمده است: « چون باقلای تازه را دو حصه کنند و طرف اندرون آن را
بر زخم بگذارند، قطع سیلان خون آن نماید و بستن آن بر موضع گزیده ی سگ
دیوان باعث جذب سمیت آن ایت ... پوست بیرون آن جهت سوختگی آتش و گل
آن مسکن حرارت دماغ است.^۱

بحران:

« در لغت یونانی لفظی است شکافته از چیره شدن خصمی بر خصمی دیگر، از
بهر آ» که همچنانک مدتی دو خصم می کوشند تا بر یکدیگر چگونه دست یابند هر
وقت هر یکی برای خویش کار بکند و مهلت ندهند، همچنین ماده ی بیماری و
طبیعت بر مثال دو خصم باشد که با یکدیگر می کوشند. در آن مدت اگر ماده پخته
گردد و طبیعت دست یابد، در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا آید پس بحران تغیر
حال بیماری است از حالی به حالی بهتر یا بدتر. «^۲ از علائم بحران هرزه گوئی و
بیهوده گوئی بیمار است:

مشنو ترهات او که بیمار پر گوید هرزه روز بحران (۳۴۸)

برص:

ناخوشی جلدی که پوست نقاط مختلف بدن مریض دارای لکه های کم و بیش
وسیع سفید می شود. صاحب « التنویر » گوید: « برص سپیدی بود روشن و به
گوشت فرو رفته تا استخوان.^۳»

برصها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا،
چون حصبه و نمله.^۴ خاقانی گوید:

دیده دارد سپید بخت سیاه آن سپید آفت سیاه سر است (۶۲)

^۱ - عقیلی خراسانی، مخزن الادویه، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۱۴، همچنین ر.ک به الانبیه، ص ۵۱ و صیدنه

ج ۲، ص ۷۷۲

^۲ - سید اسماعیل جرجانی، خفی علانی، به کوشش دکتر علی اکبر ولایتی و دکتر نجم آبادی، انتشارات اطلاعات، تهران

۱۳۶۹، ص ۹۸

^۳ - التنویر، ص ۲۴

^۴ - ذخیره ی خوارزمشاهی، ج ۲، ص ۳۱

بخت را در گلیم بایستی این سپیدی برص که در بصر است (۶۲)
مجزوم چون ترنج است ابرص چون سیب دشمن
کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر (۱۹۴)
مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت

پوستشان از سر برون آرم که پسند از لقا (۱۸)
در چگونگی بروز برص پیامبر (ص) می گوید: « لَا تَغْتَلِسُوا بِالْمَاءِ الشَّمْسُ فَإِنَّهُ
يُورِثُ الْبَرَصَ » و عایشه (رضی) در آفتاب آب گرم می کرد وی را گفت: یا
حمیراء لا تفعل هذا، فانه يورث البرص. عایشه پرسید آب از چه سبب برص می
آورد؟ پیغمبر در گرمای حجاز گفت چون آفتاب به قوت حرارت خویش آن آب
را گرم کند، ذره های خرد که به چشم نتوان دیدن از جرم آن اوانی^۱ منحل شود و
با آب آمیخته شود و چون کس آن آب بر اندام ریزد آن ذره های خرد در مسام
نشستند و چون مسام بسته شود سطح پوست سخت گردد و بخار اندر تن محقق
شود، و رطوبت غلیظ گردد و از آنجا برص پدید آید و علاج برص بعد از تنقیه تن
آن است که به خربق و میعه و مازو و شیطرج و سرکه کهن طلا کنند تا زایل شود
۲.

این برص را در قدیم بیماری خواری می دانستند و منجمان می گفتند که این
بیماری خواری است. البته این مسأله در بعضی از نقاط خراسان هم رواج دارد و به
آن حرف منجمان معتقد بودند و هستند. به این دلیل است که خاقانی گوید:
این سخن خال سپید تن خذلان دانم

من خط امن ز خذلان به خراسان یابم (۲۹۷)
این ناخوشی (بیماری) را امروزه نتیجه ی به هم خوردن متابولیسم عمومی بدن
و عدم اعتدال ترشحات هورمون های غدد مترشحه ی داخلی می دانند. بعضی
قارچهای ذره بینی هم که در روی پوست زندگی می کنند می توانند این مرض را

^۱ - اوانی، جمع آتیه، آوند ها، آبخورها.

^۲ - یواقیت العلوم، به تصحیح محمدتقی دانش پژو، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۲۱۳

تولید کنند و در این صورت مریض زود با مقداری ضد عفونیهای سطحی معالجه می شود .

حکیم مسیری هم در دانشنامه ی خود گوید :

کسی که ز پیسی ننگ دارد قی افکندش تنی چون سیم دارد
به آب روینده بر پیسی اندای طلا را بر طلا زن هیچ مزدای
ز شیر ودوغ و تراحتما کن به اسهال و به قی او را دوا کن
ترشیها نباید خوردن او را تمتع هم نباید کردن او را^۱
سام ابرص: سوسمار زهر دار:

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص

ز سام ابرص جانکاه تر به زهر جفا (۱۴)

(شلیمر) پیس ، برص = Alphosyn.Lence

در اوستا کلمه ای به نام پءسه (Paesa) است که همان پیس یا پیسی (برص) می باشد . در فقره ی هفتم و نهم باب بیستم و نندیداد از بیماری بلند نام برده شده است که احتمالاً پیس باشد .

بقراط:

بقراط فرزند ابراقلیدس (ابراقلیس)^۲ است ، مادرش «فرکسیثا» دختر «فیناربیطی» از خوانواده ی «ایر اقلیدس» بوده . وی صنعت طب را از پدر یاد گرفت و نزد جدش «ابقرات» هم تعلیم گرفته بود و آن دو اصول صنعت طب را به او آموخته بودند .

ابقرات در تمام مدت طول عمر خود فکری جز مطالعه در صنعت طب و تنظیم قوانین آن و معالجه ی بیماران نداشت . همیشه به قصد ایجاد راحتی بیماران و آنکه هرچه زودتر آنها را از بیمارستان دور کند ، بود.

^۱ - دانشنامه ی مسیری ، ص ۱۸۷ .

^۲ - محمد بن اسحاق الندیم، الفهرست، ترجمه ی محمدرضا تجدد، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۶ ، ص ۵۱۳ .

ابقراط به هیچ وجه میل نداشت در خدمت پادشاهی به منظور جمع منفعت باشد و هیچ وقت در فکر جمع کردن مال اضافه بر احتیاج خود نبود. در این مورد جالینوس گفته است: «ابقراط دعوت یکی از پادشاهان فارس را که یونانیان او را «ارطخششت» می نامیدند را نپذیرفت، در زمان این پادشاه وبایی به ایران آمده بود اردشیر به حاکم شهر فراوان نوشت که که بقراط با یکصد قنطار^۱ طلا و با تجلیل فراوان و اکرام فراوان به ایران دعوت کن. این طلاها به منزله ی پیش پرداخت است و تعهد کن معادل آن املاکی به او داده شود. در همین حال نامه ای به پادشاه یونان نوشت و از او در اعزام ابقراط کمک خواست با این حال ابقراط حاضر نشد از یونان به ایران سفر کند چون پادشاه به او اصرار کرد ابقراط در جوابش گفت: «عزت نفس را با پول عوض نمی کنم».

ابقراط در سال ۹۶ از تاریخ (بخت النصر) ظهور کرد و سال مزبور سال چهاردهم پادشاهی بهمن بود. بقراط در لغت به معنای نگه دارنده ی اسبها و بعضی گفته اند معنای آن حافظ و صحت و بعضی گفته اند حافظ و نگه دارنده ی ارواح.^۲ طریقه او مبتنی بر فساد امزجه است. قسمت هایی از بیانات حکیمانه یا و در طب: «طب قیاس و تجربه است، اگر بشر به یک طبع خلق شده بود هیچ کس بیمار نمی شد، زیرا چیزی بر ضد آن نبود تا شخص را بیمار کند.»، «هر بیماری که سببش معلوم باشد وسائل شفای آن هم موجود است.»، «هر بیماری را باید با گیاهان و طنبش معالجه کرد زیرا طبیعت به عادت خود توجه می کند.»، «به او گفتند: چرا پس از رسانیدن دارو بدن حالت هیجان پیدا می کند؟ در جواب گفت: غبار بیشتر در وقت جارو کردن خانه بلند می گردد.»

ابقراط در مورد عشق گفته است: عشق آزی است که در قلب به وجود می آید و مواردی از حرص در آن جمع می شود، هرچه قوی تر شود هیجان و لجاجت و

^۱ - در وزن قنطار اختلاف است بعضی ۴۰۰۰۰ دینار یا ۱۰۰ من و ۱۰۰ رطل و ۱۰۰ مثقال و ۱۰۰ درهم گفته اند و بعضی ۱۲۰ اوقیه یا ۱۲۰ رطل و برخی ۱۲۰۰ دینار یا ۸۰۰۰۰ درهم.

^۲ - سلیمان ابن حسان بن، طبقات الاطباء و الحكماء، ترجمه و تعلیقات از سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۴.

اضطراب و نگرانی و بی خوابی عاشق زیاده‌تر می‌گردد. در این حال است که خون می‌سوزد و به سودا بدل می‌شود. همچنین صفرای بدن التهاب پیدا کرده به سودا تبدیل خواهد شد، شخص را به جنون می‌کشاند.»

ابقرات نخستین کسی است که طب را نوشت و آن را علنی و ظاهر کرد و یا به قول صاحب «الفهرست»، بقرات هفتمین نفر از هشت نفری است که از اسقلیبوس اول، مرتباً و بدنبال هم مخترع طب بوده و هشتمین آنها جالینوس بود.^۱

ابقرات کتابهای زیادی داشت از جمله: ۱- کتاب الاجنه (جنین شناسی)، ۲- کتاب طبیعه الانسان، ۳- الهویه والمیاه والبلدان (کتاب هواها و آبها و شهرها)، ۴- کتاب الفصول، ۵- مقدمه المعرفه، ۶- کتاب الامراض الحاده، ۷- کتاب اوجاع النساء، ۸- کتاب الاخلاط، ۹- کتاب الغذاء، ۱۰- کتاب قاطی‌طریون و...^۲

خاقانی در ستایش پسر عم خود وحید الدین عثمان، وی را هم رتبه ی بقرات و بزرگ‌مهر قسطاس می‌داند:

در طب و نجوم و حکمت ناب در شیوه ی نظم و نثر و آداب
بقرات و بزرگ‌مهر و قسطاست

صابی و خلیل و جاحظ آساست (۲۲۵ تحفه)

بلادر:

میوه ای است شبیه هسته ی خرما، و مغزی دارد همچون مغز گردو. پوسته ی آن متخلخل و سوراخ سوراخ است.^۳ لاتین

Marking nut: انگلیسی: Semecarpusanacarrdium:

صاحب «مخزن الادویه» می‌نویسد: بلادر لغت فارسی است مأخوذ از بعلاوه ی هندی و به عربی حب الفهم و حب القلب نامند.^۴ در ایران، قدما به علت اثر سوزنده ی آن در درمان سالک به کار برده اند.

^۱ - الفهرست، ص ۵۱۳.

^۲ - برای اطلاع بیشتر ر.ک به صص ۵۵-۸۰، طبقات الاطباء. و صص ۵۱۳-۵۱۵ الفهرست.

^۳ - قانون، کتاب ۲، ص ۴۸۷.

^۴ - ر.ک به مخزن الادویه، ذیل بلادر

همچنین کسانی که به جنون دچار می‌گشتند «بلادری» خوانده می‌شدند، از قبیل: ابوالحسن احمد بن یحیی بن جابر بن داود بغدادی، مؤلف کتاب «فتوح البلدان»^۱.

در بیت زیر منظور خاقانی احتمالاً همین معنای اخیر است:

صبا غانش بلادری وار بر چهره نشان نیل ادبار (۳۲ تحفه)

بلسان:

گیاهی است از تیره ی سدابیان که به صورت درختچه است و دارای گل‌های سفید می‌باشد. در انگلیسی: Balmofmekka، لاتین: Opobalsamum.

در کتب نصاری نوشته شده است که حضرت مریم با حضرت مسیح چون گریخت به مطریه آمد و نزدیک آن چاه اقامت نمود. جا و جامه ی خود بشست و آب آن را ریخت. درخت بلسان از آن روئید. برای این نصاری تعظیم بسیار می‌نمایند و روغن آن را به اضعاف وزن طلا می‌خرند و ذخیره می‌گذارند. نزد بطارقه و رهبانان، از ادویه ی نفیسه ی بی مثل است و بهترین چوب آن عود بلسان نامند^۲. بلسان ارزش والایی در نزد خاقانی دارد و به این دلیل برای توصیف گیاه صفاهان آن را برابر با بلسان و گاهی بالاتر از آن میداند:

باغچه ی عین شمس گلخن جی دان

وز بلدان به شمر گیای صفاهان (۳۵۵)

«عین شمس» محل رویش اصل درخت بلسان است. ابو ریحان بیرونی می‌گوید: «درخت بلسان جز در زمین مصر نیست و در موضعی است که آن را «عین الشمس» خوانند»^۳. در «تنسوخ نامه» آمده: «عین الشمس دیهی از دیهای مصر است که محل رویش بلسان است، البته در جاهای دیگر هم می‌روید اما روغن ندارد»^۴.

^۱ - رک به فرهنگ معین

^۲ - مخزن الادویه، ص ۲۳۸.

^۳ - صیدنه، ج ۱، ص ۱۴۴، همچنین تقویم الصحه، ص ۳۱.

^۴ - خواجه نصیر الدین طوسی، تنسوخ نامه ی ایلخوانی، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، سال ۱۳۴۸، صص ۲۳۸-۲۳۷.

از این درخت روغنی گرفته می شود به نام «دهن البلسان» یا روغن بلسان. خالص آن چیزی است سیال ، اندک غلیظ چسبنده ، خشبوی قوی رایحه و تند طعم و چون در شیر اندازند شیر را منجمد سازد و مصنوع آن که معمول است آن است که چوب شام و سباسبه و میعه ی سائله و روغن تخم توت را می جوشانند با ده وزن آن تا به ربع برسد سپس صاف می نمایند .

بهترین روغن، آن است که در اول طلوع شعری یمانیه و در سرطان، تنه ی درخت را تیغ زده، آنچه از آن تراوش نماید بگیرند. خاقانی هم گوید:

گر زان می شعری فش بر خار شعاع افتد

دهن البلسان چون گل از خار پدید آید (۴۹۹)

شعری نظر است جان چاکش

دهن البلسان لسان پاکش (۲۴۰ تحفه)

از جهت اینکه طلوع شعری بهترین لحظه ای است که می شود روغن بلسان پاک گرفت ، لذا پاکی جان را به پاکی شعری تشبیه کرده است و از طرف دیگر هم ، از آنجایی که این روغن بلسان از ادویه ی منفرد ی نفیسه است و باعث درمان بیماریهای زیادی از جمله درد پهلوی، پیچاکی شکم ، تب و لرز و دفع سموم و... میشود زبان پاک ممد وحش را به آن تشبیه کرده است.

ابوریحان هم می نویسد: «روغن بلسان سبل را از چشم بیرون کند و درد زهدان را و سردی ورا دفع کند اگر کسی را تب لرزه باشد اندامها رابه او چرب کنند لرزه کم شود و زهرها را دفع کند و دردش را سود دارد.»^۱

بنفشه:

بنفشه (Sweetrioler) گیاه کوتاه دائمی گلدار از نوع ویولا (Viola). انواع بنفشه در جنگلها به صورت خودرو فراوان است عمده ترین آنها: بنفشه ی معطر (Viola odorata) که در اوایل بهار، گلهای منفردش بادم گلهای بلند پدید می آید.

^۱ - صیدنه ، ج ۱ ، صص ۱۴۳-۱۴۹

بنفشه سه رنگ (V.tricolor) بی بو که برای زینت کاشته می شود و گل‌های آن بزرگتر و به رنگ‌های گوناگون است. بهترین وی لاجوردی است. بنفشه از آن جانیکه سرداست، خاصیت تب بری دارد:

بیمارم و چون گل نهی دردم کوره

که در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب

حاجت به جواب وجوم نیست ولکن

دل هست بنفشه صفت واشک و چون عناب (۵۷)

صاحب «اختیارات بدیعی» هم گوید: «بنفشه طبیعت آن سرد است در دوم وتر است در سیم و سرد و تر است در اول و صداع که از گرمی بود ساکن گرداند.»^۱

بنفشه دافع بوی شراب است:

تیغ بنفش گونش برد شاخ شر چنانک

بیخ بنفشه بوی دهان شرابخوار (۶۱۷)

بنفشه و شکر دافع سوداست :

سودا برد بنفشه و به شکر چرا مرا

زان شکر و بنفشه به سودا رسد کار (۶۱۷)

زان خط و لب که هر دو بنفشه بشکرند

وقت بنفشه دارم سودای بیشمار (۶۱۷)

در «اختیارات» آمده: «... شربتی دو درم تا چهار درم چون بیاشامند به آب گرم، خناق و صرع بچگان که آن را «ام الصبیان» گویند نافع بود ... و چون ضماد کنند ورم معده و جگر گرم را نافع بود.»^۲

گاهی هم خاقانی به رنگ و شکل آن توجه داشته است :

پیش لب تو حلقه به گوشتم بنفشه وار

لبها بنفشه رنگ ز تبهای بی قرار (۶۱۷)

^۱ - اختیارات بدیعی، ص ۷۲.

^۲ - همانجا .

شاعر خمیدگی خود و مطیع بودن خود را به خمیدگی بنفشه تشبیه کرده است. رنگ بنفش است که متداول است از همین گل گرفته شده، رنگی است فرعی که از ترکیب دو رنگ اصلی قرمز و آبی بدست آید.

بوناغ :

در فرهنگ نفیسی آمده که بو نافع مأخوذ از تازی است به معنی می و شراب، اما در بیت زیر معجونی است که از شکر و چند ماده ی دیگر بدست آرند.^۱ شاهد سخنم شراب صافی است

بو نافع صوفیان صافیست (۲۰۱تحفه)

بهق :

علتی است که اکثر بر اندام نوجوانان پدید آید و آن را «چهپ» گویند^۲ تین لکه ی سفیدی است که بر روی پوست آشکار می شود ولی از نوع برص نیست، این لکه گاهی سیاه است.^۳ بهق هر دو نوعش چه سیاه و چه سفید در خود پوست پیدا می شوند اگر به ژرفا تأثیر کند بسیار کم است و چندان از پوست فروتر نمی رود، اما برص یا پیسکی در پوست و گوشت نفوذ می کند و تا سر استخوان می رسد. بهق را در کتابهای امروزی (Ephelide) یا (Melas) می نویسند و یکی از بیماریهای پوستی است.^۴

خاقانی گوید:

گر نه مگس بود فلک چون نمط پلنگ و مه

پر نقط بهق شود روی عروس خاوری (۴۲۳)

که نه از تو جاه دارد رویش بهق سیاه دارد (۱۵۷ تحفه)

لازم به ذکر است که نوعی گیاه هم هست که به بهق (=بوزیدان) معروف است و به عربی مستعجل خوانند. بهترین وی آن است که سفید بود و ستر و خطوط بسیار بر وی بود و طبیعت وی گرم و خشک است.^۱

^۱ - فرهنگ آنندراج، ج ۱، ص ۸۰۰.

^۲ - همان، ذیل بهق.

^۳ - خوارزمی، مفاتیح العلوم، ص ۱۵۲.

^۴ - ترمینولوژی شلیمر.

بیجاده:

نوعی از سنگهای کریمه شبیه به یاقوت است که معدن آن ولایت بدخشان است و در قدیم قیمتی تمام نداشته است. چون لعل پدیدآمد قیمت بیجاده شکست. خاصیت بیجاده آن است که هر که با خود داشته باشد از علت لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد.^۲ خاقانی گوید:

مرا دل چو تنور آتشین شد از آن طوفان همی بارم بدامن
در این پیروزه طشت از خون چشمم همه آفاق شد بیجاده معدن
اگر نه سر نگو سار ستی این طشت لبالب بودی از خون دل من
بید انجیر:

خروج را در فارسی بید انجیر (*Ricinus communis*) و به شیرازی «کتور و کرچک» گویند بهترین آن بحری بود و طبیعت آن گرم و خشک است چوب آن بسیار سست باشد و او را به سبب سستی خروج گفته اند. دانه آن به اندازه بیضه گنجشک است.^۳ این گیاه در بهار به سرعت رشد می کند و در حقیقت به عنوان مظهر چالاکي در بین گیاهان است و در پاییز رشد آن متوقف می شود. خاقانی گوید:

به چالاکي بید انجیر منگر در مه نیشان

بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش (۲۱۳)

که به ناپاکی ز باد انجیر بید انگيختند

که به خود رایي ز بید انجیر عرعر ساختن (۱۱۴)

در عرف هند «آرند» خوانند.^۴ در طب به عنوان مسهل و ملین و روغنش در امراض بلغمی مستعمل می شود و در چرمسازی و رنگ سازی در تهیه مواد پلاستیک به کار می رود.

^۱ - اختیارات بدیعی، ص ۷۴.

^۲ - تسوخ نامه، صص ۸۱-۸۲.

^۳ - صیدنه، ج ۱، ص ۲۶۵ همچنین اختیارات، ص ۱۴۰.

^۴ - فرهنگ آندراج، ذیل بید انجیر.

بیماری:

بیماری (Disease یا Illness و sickness) فرایند ناخوشی مشخصی است که دارای علائم معینی باشد و ممکن است تمامی بدن یا جزئی از آن را فرا می گیرد. و یا حالتی است که بدن یا اجزاء بدن از حالت سلامت طبیعی به وجهی مشخص خارج می شود.^۱ بیماری یا درد بود که در اندام بیاید و یا کاست اندر کردار وی، یا هر دو.^۲

آفتاب، اشتری سوار بر فلک بیمار تن

در طواف کعبه محرم و عریان آمده (۳۶۹)

یعنی همچنان که زائران بیمار سوار بر کجاوه و اشتر به طواف کعبه می پردازند، آفتاب فلکی نیز همچون بیماری است که سوار بر اشتر فلک شده و برای طواف کعبه محرم و اریان شده است.

از نشانه های دیگر بیماری، علاوه بر زردی، سیاه شدن زبان است:

ماه من زرد چو شمع است زبان کرده سیاه

مایه نور بدان شمع بصر باز دهید (۱۶۴)

ماه: استعاره از خاقانی است که در پیش از بیماری چهره او مثل ماه درخشان بود، اکنون مثل شمع زرد شده و زردی شمع هم همراه با سیاه شدن زبانه شمع است.

از نشانه های دیگر بیمار، هرزه گویی روز بحران است:

مشنو تر هات او که بیمار پر گوید یرزه روز بحران (۳۴۸)

خاقانی در مرثیه فرزندش رشید الدین سیر تحولی یک بیماری را ضمن بیان بیماری و اندوههای فرزندش، چنین بیان می کند:

آن جگر گوشه من نزد شما بیمار است

دوش دانید که چون بید خبر باز دهید

^۱- فرهنگ پزشکی دورلند.

^۲- التئوبر، ص ۵۴.

در علاجش ید بیضا بنمایید مگر

کاتش حسن بدان سبز شجر باز دهید

سرو بالان که ز بالین سرش آمد به ستوه

دایگان را تن بالانش به بر باز دهید

روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد

شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید

خوی تب گل گل بر جبهت گلگون خطر است

آن صف پروین بر آن طرف قمر باز دهید

جو بجو هر چه زن دانه زن ارجو بنمود

خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید

خاقانی ضمن بر شمردن علائم و نشانه های بیماری، طلب جستجوی نوع بیماری و درمان آن را دارد. جرجانی هم گوید: «طریق شناختن بیماری، آن است که نخست از علم منطق، طبیب، جنس و نوع و خاصه و فعل و عرض بشناسد، و جنس را قسمت کند و نوع ها که در ذیل آن باشد و نیک بجوید و فعل هر نوعی، اعنی آنچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شود، بشناسد و نفع بازپسین بدست آرد، بدین طریق جنس و نوع و فصل و خواصه و عرض بیمار بتوان شناخت و بر حقیقت بیماری که باشد واقف توان شد^۱».

از عواملی که خاقانی به عنوان عامل بیماری یاد آوری می کند غذای بد گوارا

است:

^۱ - خفی علایی، ص ۹۱.

بل تا مرض کشند ز خوانهای بد گوارا

کار زانیان لذت سلوی و من نیند (۱۷۵)

آسایش و خوردن به تنهایی بدون کار و کوشش سبب بیماری است، خاقانی گوید: اگر عافیت و سلامتی می خواهید آسایش و خوردن مطلق را کنار بگذار: تا چک^۱ آفیت از حاکم جان بستانید

خط بیزاری و آسایش خور باز دهید (۱۶۳)

از طرف دیگر اطبا علامت حرارت مزاج را تلخی دهن دانند و چون از خوردن عسل، حرارت در مزاج تولید شود، تلخی دهان عارض گردد. از این جهت است که خاقانی گوید: «شهد از حلق بگذرد زهر شود»:

شهد از زهر بگذرد زهر است

نام آن زهر پس عسل منهید (۱۷۲)

نشستن عرق بر بیمار و تب داشتن از نشانه های دیگر فرد بیمار است:

بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره

گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب (۵۷)

از حالاتی که پس از همه در بیمار پیدا می شود و تاب و توان را از او میگیرد تب است که حرارتی بیگانه در قلب بوجود می آید و این حرارت، التهابی از قلب به شریانها و رگ ها سرایت می کند و در نتیجه سراسر بدن انسان چنان شعله ور می شود که از کار برد طبیعی عاجز می ماند و نمی تواند کارهای لازم و طبیعی خود را چنانکه باید و شاید انجام دهد:

سیزده روز مه چهارده، شب تب زده بود

تب خدنگ عجل انداخت سپر باز دهید (۱۹۴)

به نظر قدما بوی بیماری سبب سرایت مرض میگردد:

گر نگیرم در برت، عذر است از آنک بوی بیماری همی آید زمن

^۱ - چک یعنی برات است.

از مسائل دیگری که باید یادآوری کرد اعتقاد به فال در طبابت و بیماری است.
فال گرفتن از آیات قرآن برای نتیجه بیماری در اعتقادات مردم نفوذ داشته :

قرعه اندازکز ابجد صفت فال بگفت

شرح آن فال ز آیات و سور باز دهید (۱۶۳)

بیمارپرستان :

یعنی پرستاران، کسانی که از بیماران مواظبت می کنند :

هدیه پارانج طیبیان به میانجی بنهید

خواب بیمار پرستان به سهر باز دهید (۱۶۳)

بیمارنوازان:

مترادف با بیمار پرستان، پرستاران ویا می توان طبیب هم معنی کرد:

همه بیمارنوازان مسیحا نفسند

مدد روح به بیمار مگر باز دهید (۱۶۳)

پارانج طیبیان :

پارانج، زری باشد که به شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و
میزبانی حاضر شوند. همچنین زری را نیز گویند که به اجرت قاصدان دهند ، پایمرد
نظامی گوید :

بهر دستان کم از گنجی نداد^۱

مغنی را که پارانجی بدادی

خاقانی هم گوید :

هدیه پارانج طیبیان به میانجی بنهید

خواب بیمار پرستان به سهر باز دهید (۱۶۳)

پتر :

پتر بر وزن شرر، صفحه و قطعه ای از طلا و مس و نقره و برنج که بر آن اسماء
و طلسمات و تعویذ نقش کنند، در فرهنگ ناصری به همین شعر استشهاد شده



^۱ - به نقل از لغت نامه دهخدا.

است.^۱ در برهان قاطع آمده: پتر بر وزن شرر، تنگه طلا و نقره و مس و امثال آن را گویند برنج که بر آن اسماء و طلسمات و تعویذ نقش کنند و آقای دکتر معین در حاشیه نوشته اند: «رشیدی این کلمه را هندی داند و «غیاث» مشترک هندی و فارسی. و گوید در هندی تاء فوقانی را مشدد آورند، در سانسکریت patra از ریشه (pat افتادن، پریدن) به معنی برگ درخت - بال پرده - در ازمنه گذشته در روی برگ درختان چیزی می نوشتند و هر ورق نوشته را patra می نامیدند، طلسمها را نیز روی این «پتر»ها می نوشتند «دکتر کو کونهن راجا»، «هر حمایل...» خاقانی شروانی «لغتنامه»^۲

در فرهنگ رشیدی آمده: به فتح اول و دوم، تنگه زر و نقره و مس و آهن و سایر فلزات، و این هندی است. لیکن در شعر خاقانی تبر است و صاحب فرهنگ پتر خوانده و در لغت تبر مذکور گردد. خاقانی دو بار از این لغت یاد کرده است: هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است

با زرش و یحک از آهن پتر آمیخته اند (۱۱۹)

چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت

بند تعویذ ببرید و پتر باز دهید (۱۶۴)

پرنیان:

حریر چینی منقوش، حریر منقش.

جایی که مرهم نباشد می توان حریر را سوزانید و سوخته را بر جراحت نهاد:

صبر من از بی دلیست از تو که مجروح را

چاره ز بی مرهمی است سوختن پرنیان (۳۱۳)

چون بالش پرنیان ببینم (۲۶۵)

رگ را سر نیش یاد ندارم

هنوز هم در روستا های ایران رسم است که بر روی جراحت، سوخته پارچه می

گذارند.

^۱. حاشیه مرحوم عبدالرسولی بر دیوان خاقانی.

^۲ - به نقل از حواشی «برهان قاطع».

پلپل (فلفل):

به لغت رومی پیرون گویند و به لغت هندی او را «مرج» و نبات او در زمین هند است.^۱ داروی گرو است که در طعام کنند. منوچهری گفته:

نگار من چو حال من چنان دید بیارید از مژه باران و ابل
تو گفתי پلپل سوده به کف داشت پراکنده او ز کف بر دیده پلپل^۲
خاقانی گفته:

زیره آبی دادشان گیتی و ایشان بر امید

ای بسا پلپل که در چشم گمان افشانده اند (۱۰۶)

پلنگ مشک:

نام دارویی است و گل های آن به شکل پشت پلنگ است:

عطر کنند از پلنگ مشک به بغداد

و آهوی مشک آید از فضای صفاهان (۳۵۵)

پنج حس :

پنج قوت های دریافت : سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس.

بردم از نراد گیتی یک دو داواندر سه زخم

کرچه از چهار آخشییج و پنج حس در ششدرم (۲۴۸)

حواس کارکن : حواس باطنی (حس مشترک، قوه خیال، قوه وهم، حافظه و

متفکره):

چو جان کار و فرمایت به باغ قدس خواهد شد

حواس کارکن در حبس تن مگذار و برهانش

که خوش نبود که شاهنشاه زغربت باز ملک آید

بمانده خاصگان در بند و او فارغ ز ایوانش

^۱ - صیدنه، ج ۱، ص ۵۲۴.

^۲ - به نقل از فرهنگ آندراج، ذیل پلپل.

پنج نوش :

معجونى باشد مرکب از پنج چیز که به جهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است.^۱

بعضی گفته اند : نوعی از ترکیب است که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و این را هندیان «پنج امرت» گویند، یعنی: پنج آب حیات ، و اطباء فرس فقط ریم آهن را گویند.^۲

در «ذخیره خوارزم شاهى» آمده است: «گوارش فنجوش مرکب است از اخلاط هلیله کابلی، بلبله، آمله، پلپل، دارپلپل، زنجبیل، سنبل از هر یک ده در مسنگ و تخم شبت و تخم گندنا از هر یکی چهار در مسنگ و بعضی مردمان در این گوارش، مشک زیادت کند،

خاقانی هم به این ترکیب اشاره دارد :

در چار سوی فقر در آتاز راه ذوق

دل را ز پنج نوش سلامت کنی دوا (۴)

هفت جوش آینه ای داد تو نیز

پنج نوش از کلک صفرائی فرست (۸۲۵)

تب:

تب به پارسی مشتق است از تاب و تفسیدن، و چون تن چندان گردند که از کارهای طبیعی بماند این را تب گویند. و سبب این گرم گشتن تن، گرم گشتن دل بود، چندان گرم گردد تا شرابین با او گرم گردند.^۳

چون تافتگی تب خاقانی از اینجاست

دل مهر تب او زدگر جا چه ستاند (۵۸۴)

بیمارم و چون گل که نهی دردم کوره

که در عرقم غرقه گه در تبم از تاب (۵۷)

^۱ - برهان قاطع ذیل پنج نوش.

^۲ - غیاث اللغات.

^۳ - هدایه المتعلمین، ص ۶۸۰

این لفظ در پهلوی «تپان» و در سنسکرت «تپه» بوده . در اوستا کلمه تب به شکل «تفنو» (Tafnu) و «تپنو» زیاد دیده می شود، که معنای آن تب، یعنی بیماری که حرارت طبیعی بدن آدمی را بالا برد، می باشد. در اردیبهشت یشت در بند ده چنین آمده: «هر که بر ضد اهریمن قیام کند، بیماری و مرگ و دیوها و افکار و اهی و تب را بر می اندازد و سخت ترین تبها را نابود نموده و بر می اندازد»^۱.

کلمات فارسی: تب، تاب، تابیدن، تفسیدن و تفت و غیره، همه از یک ماده است. قدما آن را دو نوع می گفتند: ۱- تب مرض ۲- تب عرض.

تب مرض آن است که تابع مرض دیگر نبوده و تب عرض آن که از مرض دیگر زاید. تب از علایم بیماریهای مختلف است و نشانی بالا رفتن درجه حرارت بیمار از حد متعارف و معمولی است. نحوه نوسان حرارت و قطع دوام تب، خود راهنمای شناخت بسیاری از امراض است و با عکس العملهای مختلف مشخص است، از جمله:

- ۱- احساس سرما و لرزش.
 - ۲- راست شدن موهای بدن،
 - ۳- تنگ شدن عروق محیطی
 - ۴- قطع شدن عروق در بدن اشخاصی که معمولاً عرق می کنند.
- ختم آن نیز علایمی دارد از قبیل:

- ۱- انبساط عضلانی
 - ۲- عرق کردن بیمار
 - ۳- گشاد شدن عروق اگر منقبض شده باشند
- خاقانی گوید:

تاب تب او ببین به ظاهر کاندلش آتش است مدغم (۲۷۷)
از علایم و نشانه های تب، کبودی لب است:

^۱ - یشتها، ترجمه پور داود، ج ۱، ص ۱۴۷.

قدح لب کبود است و خم در خوی تب
چرا زخمه تب لرزه چندان نماید (۱۲۹)
دندان نکنی سپید تالب از تب نکنم کبود هر دم (۲۷۶)
از علایم دیگر تب کبودی ناخن است :
چرخ کبود آنچنان که ناخن تب بردگان
فضله ناخن شده ماه زداغ سقم (۲۶۱)
گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت
از بن ناخن دوید بر سر دامانش دم (۲۶۱)
عمر من اندر غمش رفت چو ناخن به سر
ماندم ناخن کبود در تب هجران او (۲۶۳)
از تب هجران تو ناخن کبود
پیش تو انگشت زنان کالامان (۳۴۲)
از علایم دیگر تب ، زردی و لرزش است :
تب دوشین در آن بت چون اثر کرد
مرا فرمود وهم در شب خبر کرد
برفتم دست و لب خایان که یارب
چه تب بود این که در جانتان اثر کرد
بدیدم زرد روی و گرم و لرزانش
چو خورشید که زی مغرب سفر کرد
بفرمودم که حاضر گشت فصاد
برای فصد قصد نیشتر کرد (۵۷۸)
از دیگر پیامدهای تب سر سام است :
تب مرا گفت که سرسام گذشت من پس آن شوم انشاء الله (۴۰۶)
تب باعث گشودن درد می شود :
زان نرگس جادو نسب درد مرا بگشاده تب
خواب مراهر نیمه شب بسته باب انداخته (۶۶۱)
دوری از یار خود باعث پدید آمدن تب در بدن می شود :

تبها کشم از هجر تو شبهای جدایی

تبها شوم بسته چون لبها بگشایی (۶۶۹)

حکیم میسری در مورد گونه های تب گوید:

تب است اندر جهان با چند گونه بگویم آن همه چون و چگونه

زبیداری زرنج از خشم بسیار ز اندوه درازودرد بشمار

گر از خورشید گرم و سخت سرما کز آب سرد و از سرد و سرما

زآماس و زدود و درد دندان و زخم و ماندن اندوه و دیدن

زخون امتلا، اسهال و تخمه ز گرمابه بس خوردن و نزله

از این تبها ه گفتم کس نمیرد وزو بسیار بیماری نگیرد^۱

یکی از راههای از بین بردن تب ، فصد یا رگ زدن است زیرا که باعث پاکسازی خون می شود :

تا خون نگشادم از رگ جان تبهای نیاز من نیستی (۶۷۱)

هست آفتاب زرد و شفق چون نگه کنی تب برده گشاده رگ از نشتر

سرخاش (۲۳۲)

در مورد راه درمان تب، یعنی فصد، مطابق طب جدید رگ زدن برای هر نوع تبی زیان آور است، خصوصاً تب ملاریای که خود عامل انهدام گویچه های قرمز خون و پیدایش کم خونی است.^۲

خاقانی در جایی دیگر به این روش درمان تب اشاره دارد:

تب دوشین در آن بت چون اثر کرد مرا فرمود و هم درشب خبر کرد

بدیدم زرد روی و گرم و لرزانش چو خورشیدی که زی مغرب سفر کرد

بفرمودم که حاضر گشت فصاد برای فصد قصد نیستی کرد (۵۷۸)

گاهی در ذهن خاقانی صحنه شفق شبانگاهی به صحنه فصد کردن تب زده تشبیه شده. اختران تب زده هستند: یعنی رنگشان زرد است و شفق هم مانند خون

^۱ - دانشنامه حکیم میسری، ص ۳۲۹

^۲ - ادیب، عباس، روشنگری در پزشکی کهنه و نو، صص ۳۰-۴۰.

قرمز است و آسمان هم به مانند طشت خونگیری است و ماه که در حقیقت هلال اول ماه است همچون نیشتر فصّاد است:

یا شبانگه فصد کردن اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون و ماه نیشتر ساختند (۱۱۲)
ابن سینا در «قانون» خود یکی از راههای پاکسازی تب، مخصوصاً تب خونی را، حالت خون گیری و رگ زدن می داند که با پاک سازی خلط از راه اسهال فرق بسیار دارد: «آنچه در پاکسازی اخلاط لازم است، این که باید منتظر باشی تا برسد و آنگاه آن را بیرون دهی. در این پاکسازی از راه خون گیری این انتظار لازم نیست: اگر در وهله اول پیدایش تب عفونی رگ نرنی و رگ زدن را لازم ندانستی در مراحل ختانی هرگز رگ مزن.»^۱

صاحب کتاب «قانونچه» هم برای درمان تب دموی (مطبقه) رگ زدن و تبرید مزاج و اب انار ترش با کمی شکر، جو آب با انار ترش تجویز می کند.^۲
بروز تبخال هم خود باعث فرو نشستن تب می شود:

چون تبخالی که تب نشاند	دل را غم غم نشان بینم (۲۶۱)
بدرد دلم کاشنایی نبینم	هم از درد، دل را دواپی نبینم
چو تبخال کو تب برد درد دل را	به از درد، تسکین فزایی نبینم (۲۹۲)
یکی از گیاهان و داروهای از بین برنده تب، نیشکر است:	
او شیر و نیستانش دواتست لاجرم	برد تب نیاز به نیشکر سخاش (۲۳۳)
تبهاست مرا درد دل و نیشکر اندر لب	حال برم تبها کزنی شکرم بخشی (۶۶۸)
یعنی لب تو مانند نیشکر است که می تواند تب من تب زده را از بین ببرد.	
نی کلکش به نیشکر ماند	کز پی تب بریدن بشر است (۸۵)
جان در تب است از آن شکرستان لعل خویش	از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست (۵۵۹)
شربت و گلشکر هم خاصیت تب بری دارد:	

^۱ - قانون، کتاب ۴، ص ۷۵.

^۲ - محمود بن عمر چغینی، قانونچه، ترجمه و تحشیه دکتر محمد تقی میر، انتشارات خیام، شیراز ۱۳۵۰، ص ۱۵۱.

دل‌های گرم تب زده، شربت کنند سرد

زان خوش دمی که صبحدم آسا برآورم (۲۴۴)

تب زده زهر اجل خورد و گذشت گلشکرهای صفا هان چکنم (۲۵۲)

همچنین از دانه های انار هم برای رفع تبهای صفراوی استفاده می شده است:

گو درد دل شو و گوتاب تب فزای

زین گلشکر مجوی و از آن ناردان مخواه (۳۷۶)

در کتاب «قانونچه» برای درمان تب دمووی (مطبقه) تبرید مزاج به آب انار ترش

با کمی شکر، جو آب با انار ترش تجویز شده است.^۱

در بوستان سعدی هم به استفاده شکر و شربت برای درمان تب اشاره شده

است:

یکی را تب آمد ز صاحب‌دلان کسی گفت شکر بخواه از فلان

بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم^۲

نی هم خاصیت تب بری دارد:

از بهر تب بریدن خود دست آزر را

از نیستان هیچ کسی تبستان مخواه (۳۷۶)

وقتی تب چون به نی نبرد تب شیر کز نیستانش مستقر است (۶۷)

تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی

چون نی عود سر انگشت بخایید همه

گر همی پیر سحر خیز به نی برد تب نی بجوید و سوی پیر گرایید همه

من چو مخمور ز تب شیفته چشمم چه عجب

گر چه مصروع ز غم شیفته رانند همه (۴۰۷)

تب برد شیر و پناهد سوی نی تا به نی بود که تب او ببرند (۷۵۸)

۱ - قانونچه، ص ۱۵۱.

۲ - کلیات سعدی، به تصحیح محمد علی فروغی، انتشارات علمی، ص ۳۴۶.

ابوریحان در «صیدنه» می نویسد: «... برگ نی چون کوفته شود و بر موضعی
نهند که مزاج او گرم شده باشد از اعضا، اندکی مزاج او را سرد کند.»^۱
برای دفع تب آبله «شراب کدر» تجویز می کردند:
بهر دفع تبش آبله را مصلحت است
از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند (۱۲۰)

بنفشه هم خاصیت تب بری دارد:
بیمارم و چون گل که نهی دردم کوره
گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب
حاجت به جو آب است و جوم نیست و لکن
دل هست بنفشه صحت و اشک چو عناب (۵۷)
مزور تمشک هم برای از بین بردن تب به کار می برند:
و اندر تب اگر مزوری خواهم

اشک تر من تمشک من باشد (۸۷۴)

سرکه برای تب مفید است:
گه گهی آن شکر فشان سرکه فشان زلب شدی
گرم جگر شدم زتب سرکه فشان من کجا (۵۵۲)
تب انواع زیادی دارد از جمله: تب گرم، تب سرد و مزمن، تب نوبه، تب
مطبقه (فراگیر)، تب ربع، تب وبایی، تب دق، تب یومیه، تب لرزه و ...
تب لرزه (Ague, Intermittent):

بعضی از بیماری های تب دار که در آنها صعود درجه حرارت سریع و شدید
است با لرز نیز همراه می باشد. مکانیسم این لرز را چنین بیان می کنند که در نتیجه
مسمومیت سطح حرارت در مرکز عصبی تنظیم حرارتی، ناگهان بالا می رود و حال
آنکه در این هنگام تغییری در میزان حرارت خون است تولید لرز می نماید.
خاقانی بارها به این نوع تب اشاره کرده و تشبیهاتی را ساخته است:

^۱ - صیدنه، ج ۲، ص ۹۵۶، ذیل قصب.

ای ز آب و هوای خال بابل تب لرزه و صرع کرده حاصل (۱۷۶ تحفه)
چندان تب لرز حاصلش هست

کز لرزه فتاد زخمه از دست (۱۵۷ تحفه)

تب لرزه و صرع آسمان دید از توقیعش بساخت تعویذ (۸۶ تحفه)
تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او

هم مرقد مقدس او شد شفای خاک (۲۳۸)

انگشت ارغنون زن رومی بزخمه بر تب لرزه تنا تنا نا بر افکند (۱۳۵)
چون به تب لره آفتاب در است عرق سرد چون سحاب کند (۸۵۲)
خور زرشک کفش به تب لرزه است خوی تب زتاب می کدش (۸۹۳)

تب ربع:

تب یک اندر چهار، تبی را گویند که بیشتر نوبتی است و چهار روز یک بار می آید. تب یک اندر چهار از تولید ماده خلط سودایی که متعفن شود سرچشمه می گیرد. یکی از اطبا گفته است که تب یک اندر چهار هرگز از سودای طبیعی تولید نمی شود، زیرا سودای طبیعی متعفن نمی شود تا سبب تب گردد.^۱

در «مفتاح الطب» آمده است که اگر خلط عفونی سودای باشد آن را «تب ربع» گویند، زیرا روزی می گیرد و دو روز رها می کند و روز چهارم، باز می گردد.^۲

حکیم میسری درباره خصوصیات تب ربع گوید:

کسی کو را تب و لرزه درآید	و سرمای بی اندازه برآید
یکی روزش تب آید تا سدیگر	نیاید این تب وی راست بنگر
که سست نرم باشد نبض بیمار	وبول سپید و آب کردار
و این تب را به بی شک ربع خوانند	و جزا از ربع این تب را ندانند
گر او را ابتلا باشد فرمای	بگوره با سلیقش زود بگشای
پس آنک گوی به مطبوع ف تیمون بیاور	خلط و سودا پاک بیرون ^۳

^۱ - قانون، کتاب ۴، ص ۱۵۲.

^۲ - مفتاح، ص ۱۳۳، همچنین رجوع شود به مفاتیح العلوم، ص ۱۵۹.

^۳ - دانشنامه، ص ۲۵۰.

تب ربع چندانی برای بیمار ندارد، به قول حکیم میسری:
تب ربع از همه تب های دیگر درتگی ترو لیکن بی خطر تر^۱
خاقانی گوید:

در تب ربع او فتد سبع شداد از نهیب

تخت محاسب شود قمه چرخ از غبار (۱۸۱)

جان در تب ربع، ربع پرداز بدساز چو کره و کره ساز (۱۳۸ تحفه)

زهره ره راس تو شب تار اندر تب ربع می طپد زار (۱۵۷ تحفه)

تب ربع آمد ایشان را که نامم بگرد ربع مسکون یافت مسکن (۳۲۰)

از علایم تب ربع، لرز و هزاهز است:

ربع زمین به سان تب ربع برده پیر

از لرزه و هزاهز در اضطراب شد (۱۵۶)

در حالت سرمایی که از تب ربع سر می زند، بدن احساس درد می کند، دردی

که گویی استخوانش شکسته شده است، لرزش و تکان ناشی از تب ربع به حدی

است که بیمار دندانهایش را بر هم می ساید. مدت طول کشیدن نوبت تب ربع ۲۴

ساعت است.^۲

تب گرم:

احتمالاً تب گرما است که ممکن است از هر گرمایی اعم از گرمای هوا، گرمای

شدید حمام و هر نوع گرمای دیگر، انسان به تب مبتلا شود که این حالت را «تب

گرما» گوئیم.^۳

من ز آفت زاد و زود غمناک

دل در تب گرم و دیده نمناک (۲۹ تحفه)

^۱ - دانشنامه، ص ۲۵۹.

^۲ - قانون، کتاب ۴، ص ۱۵۵.

^۳ - همان، ص ۴۴.

تب سرد:

شاید همان تب لیغوریا (لیقوریا) است که حالتی از تب است که برعکس حالت تب ایغیالوس^۱ باشد. یعنی تبار در حالت نوبت تب در درون احساس حرارت می کند و سطح بدنش سرد است. نیروی طبیعت که باید به مقاومت در برابر عفونت پردازد- از سطح بدن دور می افتد و در نتیجه سطح بدن بدون گرما می ماند و سرد می شود.^۲

خاقانی گوید:

تا خاطر م خزینه گوگرد سرخ شد

چون زبیق است در تب سرد اضطرابشان (۳۲۹)

ایشان زرشک در تب سرد آنکهی مرا

کردند پوستین و نکردم عتابشان (۳۲۹)

تبستان:

چیزی که باعث از بین رفتن تب شود همچنین نی و ... :

از بهر تب بریدن خود دست آزا

از نیستان هیپ کسی تبستان مخواه (۳۷۶)

تباشیر:

تباشیر (SugarofBamboo) ماده ای سفید رنگ که ان را از درون نی هندی (خیزران) گیرند و سابقاً در داروها به کار می رفت. ابوریحان در «صیدنه» گوید: «از زمین هند نوعی از ادویه به اطراف نی بندد که به آرد شباهت دارد از روی صورت لکچ گویند و بعضی از صیادنه او را شیر هندی گویند.»^۳

^۱ - یعنی تب گرم.

^۲ - قانون، کتاب ۴، ص ۱۳۲.

^۳ - صیدنه، ج ۱، ص ۴۵۵.

ناظم الاطبا گوید: تحثرات سیلیکی که مرکب شده اند از سیلیکات پتاس و سیلیکات آهک و متشکل می شوند در تجویف عقود یک قسم نی هندی موسوم به بنبو (خیزران) و گل سفید و نوعی گل و گچ.^۱

نیکوترین آن سفید و سبک بود که زود خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود. شیخ الرئيس گوید: «مرکب القوی بود مانند گل و در وی قبضی بود و قوت معده بدهد، شکم را ببندد و تبهای حاره و تشنگی را سود دهد.»^۲

خاقانی در اکثر جاها تباشیر را به همراه استخوان ذکر کرده. آن از این جهت است که استخوان سوخته با تباشیر مخلوط می کنند برای قطع می صفاوی و اسهال دموی و باسکنجبین جهت توحش و رفع غم و التهاب مفید است.^۳

پر نیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر

شرب عزلت هم تباشیرش بود هم استخوان (۳۲۵)

با سعی تو در برم به تاثیر گشتند همه استخوان تباشیر (۱۶۷ تحفه)

تباشیر را برای رفع تشنگی و رفع تبهای گرم تجویز می کردند زیرا به گفته صاحب «الابینه» سرد است و خشک.^۴

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت

زانکه تباشیر اوست بیشترین استخوان (۳۳۰)

در «قانون» ابن سینا هم آمده: «تباشیر بازدارنده خلط صفراوی و مانع تبهای شدید است.»^۵

تباشیر استخوان برای درد دل مفید است:

با درد دل دو از طیب امل مجوی

کاندر علاج هست تباشیر استخوان (۳۱۲)

^۱ - ر. ک. به فرهنگ نفیسی، ذیل طباشیر.

^۲ - اختیارات، ص ۲۷۹.

^۳ - همان جا.

^۴ - ر. ک. ص ۲۲۰، و همچنین ص ۳۲۴ تحفه حکیم مومن.

^۵ - قانون، کتاب ۲، ص ۱۶۷.

در اختیارات آمده: تباشیر، بو اسیر را نافع بود و ورم گرم را، و قوت دل بدهد.^۱
ترید:

به ضم اول و سوم گیاهی است از تیره پیچکیان که پایاست و ساقه اش پیچنده و زاویه دار و برگهایش قلبی شکل است و ریشه و ساقه این گیاه در تداوی به عنوان یک مسهل قوی مصرف می شود و چون سمی است در استعمال آن باید احتیاط کرد.

در کتاب «الابنیه» هم آمده است که ترید اسهال آرد به رفق.^۲ ناصر خسرو در بیت زیر از آن یاد کرده است و گوید:

جستی بسی ز بهر تن جاهل سقمونیا و ترید و افستین
خاقانی در «تحفه العراقین» در مدح عم خویش که طبیب بوده است و نکوهش دشمنان او، آنها را از نظر داشتن پزشکی از ترید که مجوف و توخالی است تهی تر دانسته است و شاید نظر شاعر از واژه «ترید» در ابیات زیر چوب و نی میان خالی باشد:

چون غاریقون کریه و منکر وز ترید هم میان تهی تر
وانگاه چو نقش ترید از کین قتال حسین دانش و دین (۲۱۰ تحفه)
غاریقون به معنی قارچی است که در جنگلها و چمنزارها فراوان است و بیشتر بر روی اشجار سالخورده می روید و زشت و نا زیباست، مصحف ترید، یزید است و معنی بیت چنین است: یعنی مانند قارچ نازیبا، و از ترید میان خالی تر و مانند یزید کشند آ امام حسین (ع) و از میان برنده مظهر دانش و دین است.
تره:

که در پهلوی (tARAK) و معرب آن ترج و طرح است به معنی هر سبزی است که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً از نظر گیاهشناسی گیاهی

^۱ - اختیارات، ص ۲۷۹.

^۲ - برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فرهنگ معین، ذیل ترید.

است از تیره سوسنیا جزو دسته گل سوسن که گیاهی است دوساله و در اروپا و آسیا و آفریقا می روید. برگهای این گیاه جزو سبزیهای خوردنی مصرف می شود.^۱ در زبان فارسی تره گاهی نماینده بی ارزش بودن پیزی است، چنانکه سعدی گوید:

مرغ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است^۲
خاقانی در قصیده معروف خود که در سفر دوم خویش به حج گفته است با مطلع:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت بدان

که درباره عظمت پادشاهی ساسانی است واژه زرین تره را بکار برده است:

پرویز به هر بومی زرین تره آوردی

کردی زبساط زر زرین تره را بستان(۳۵۸)

پرویز کنون گم شد زان گمشده کمتر گوی

زرین تره کو بر خوان رو کم تر کوابر خوان(۳۵۹)

به طوری که گفتیم تره هم به معنی سبزی معروف و گندناست و هم به معنی تره بار از قبیل:خیار، کدو و اقسام سبزی است و چون در زمستان تره بار نایاب بوده است، زرگرهای مخصوصی برای خسرو پرویز، تره بار از طلا و جواهر درست می کردند و بر سر سفره می نهادند. اما آیه «کمترکوا» اشاره است به آیاتی که خداوند کریم در «قرآن مجید» می فرماید: «کَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ غُيُونَ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ، كَذٰلِكَ وَ اَوْرَثْنَا قَوْمًا اٰخِرِينَ.»^۳ (برای موارد دیگر کاربرد تره رجوع شود به ذیل گندنا).

تریاق:

^۱ - فرهنگ معین، ذیل تره.

^۲ - به نقل از لغت نامه دهخدا.

^۳ - سورة دخان، آیات ۲۸-۲۱، یعنی چه بسیار بجا گذاشتند از باغها و چشمه ها و نعمتی که در آن متمتع بودند و همچنین آنها را به ارث به گروهی دیگر دادیم.

تریاق یعنی ضد زهر، پادزهر.

در «صیدنه» آمده که هر دارویی که مضرت زهر را دفع کند او را به تریاق تعریف کنند. صاحب «تحفه» هم می نویسد: هر چه در شأن آن باشد که حفظ قوت و صحت مزاج و روح به حدی کند که رفع ضرر سم نماید به این اسم می نامند. شریفتر انواع تریاقات، فاروق است که او را به لغت یونانی مثرودیپتوس گویند. در ترکیب از اقراص افعی و امثال آن بکار برند و معنی فاروق در این موضع، جدا کننده میان خون و زخم است.^۱

اما ابن هندو گوید که تریاق به هر دارویی که مقاوم سموم باشد اطلاق می شود و این لفظی است یونانی مشتق از تبریون به نام جانوران گزنده مانند افعی و مثل آن است.^۲ صاحب «طبقات اطبا» می گوید که تریاق جز دانه های غار^۳ و عسل پیز دیگری نیست که به آن درجه از کثرت و فائده و نفع رسیده است.^۴ ولی در حقیقت تریاق یا تریاک فارسی، همان ثریاک (*θriaka*) یونانی است که بعداً به صورت تریاق عرب و تریاک فارسی در آمده است، و آن ترکیبی از معجونهای مختلف است که برای درمان زهرهای حیوانات گزنده به کار می بردند و یکی از مواد تشکیل دهنده آن گوشت افعی است.

ابوریحان گوید: در عهد جوانی در محضر خوارزمشاه، پیر ترکی دیدم که انواع تریاق و ادویه مرکبه از جهت خزانه او می ساخت و در حضرت او اعتبار داشت. او گفت آنچه در جمله کتب متقدمان بود از انواع تریاقات و ادویه و غیر آن، جمله را حاصلی آوردند و تجربه کردند، هیچ چیز از جمله تریاقات چون معجون نبود در خاصیت و منفعت.^۵

^۱ - صیدنه، ص ۱۶۹.

^۲ - مفتاح الطب، ص ۱۵۴.

^۳ - غار: درخچه ای است از تیره گلسترخیان و از دسته بادمیها که منشأ آن را نواحی غربی آسیا (قفقاز و ایران) ذکر کرده اند ولی امروز این گیاه را یابه جهت استفاده های دارویی آن یا به جهت زینت در غالب نقاط دنیا می کارند. برگهایش متاوب، ساده و شفاف است، درازی برگ آن بین ۱۰ تا ۲۰ سانتی متر و پهنایش ۴ تا ۸ سانتی متر است، در فصل بهار یک ماده گلوبیدی ترشح می کند.

^۴ - ترجمه طبقات الاطبا، ص ۱۳.

^۵ - صیدنه، ص ۱۷۲.

همانطور که قبلاً هم بیان شد یکی از اجزای تشکیل دهنده تریاق، گوشت افعی است، خاقانی هم به این مسئله اشاره دارد:

افعی اگر چه همه سر، زهرگشت خوردن افعی همه تریاق شد (۷۶۶)
شهنشهی که به صحرا نسیم انصافش

ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق (۲۳۵)

بر اساس تحقیقات جدید در گوشت افعی هیچ خاصیتی جز گوشت بودن نیست و مانند گوشت دیگر حیوانات تنها خاصیت غذایی دارد^۱ البته این خاصیت علم است که هر روز با یافته های جدید بر یافته های قدیم خود، خط بطلان می کشد. چه بسا که همین یافته های امروزی طب هم تا ده سال آینده دستخوش دگرگونیهای چشم گیری خواهد شد و بسیاری از فرضیات امروزی کهنه و قدیم خواهد شد.

قرص مار از دیگر مواد تشکیل دهنده تریاق است:

از پی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم

کز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار (۱۸۰)

تریاق را در نگین قرار می دادند:

از غول ره و سموم جانکاه

مندیش چو این تر است همراه

تریاق بهین بر او سرشته است

کاسماء مهین بر او نوشته است

تریاق فاروق:

از داروهای ترکیبی بسیار مهم و ارزشمند است و در حقیقت بهترین داروی ترکیبی است. فواید بسیار، بویژه در علاج مسمومیت از گزش و نیش مار و کژدم و سگ هار و ممتاز است.^۲

در «تحفه» آمده است که اندرو ماخس قدیم تالیف نموده و بعد از هزار و صدو پنج سال اندرو ماخس ثانی آن را تکمیل نموده و اجزای اوبه هفتاد رسیده به غیر

^۱ - روشنگر در پزشکی کهنه و نو: دکتر عباس ادیب، نشر البرز، تهران ۱۳۷۰، ص ۳۰-۴۰

^۲ - قانون، کتاب ۵، ص ۱۳۸.

اقراص. و جالینوس ده جزء را کم نمود. تریاق اکبر تا ۳۰ سال قوی الحرات است مثل جوانی و تا ۶۰ سال مثل کهولت و قبل از ۱۶ سال نباید استعمال نمود و اگر بعد از ۷ سال، که حکم سن اطفال دارد، استعمال کنند بهتر است (۹)¹

بعضی از ترکیبات تریاق فاروق، بنا به قول ابن سینا عبارتند از: «قرص پیازدشتی، ۴۸ مثقال، قرص ماران (افاعی) ۲۴ مثقال، قرص اندر خورون، فلفل سیاه و افیون از هر یک ۲۴ مثقال، دارچین ۱۲ مثقال، بیخ سوسن، کرفس کوهی، صمغ عربی، سوسن زرد، روغن بلسان، شاه زیره (کراویا)، افاقیا، عسل، شراب و...»² خاقانی گوید:

گر همه زهر است خلق، از زهر خلق اندیشه نیست هر که را تریاق فاروقش
زفرقان آمده (۳۷۳)

کلک طبیب انس و جان تریاق اکبر در زبان
صفرانی لیک ازدهان قی کرده سودا ریخته (۳۸۰)
تریاق مهین همان تریاق فاروق یا اکبر است که خاقانی بیان ممدوحش را
همچون تریاق مهین دانسته:

جانداروی خلق شده زبانت تریاق مهین کهمین بیانت (۱۵۸ تحفه)
موارد دیگر از کاربرد تریاق و تشبیهات آن در تخیل خاقانی:
تریاق روح:

سرحد بادیه است روان پاش بر سرش
تریاق روح کن زسموم معطرش (۲۱۶)
آن بری قالب مرا چو مسیح داده تریاق روح و من بیمار (۲۰۳)
عالی بفروشد آنچه دارد تریاق خرد برمن آرد (۲۱۴ تحفه)
خضر زتوقیع تو سازد تریاک روح
چو بگفت بر گشاد افعی زرنام فم (۲۶۳)

۱ - تحفه حکیم مؤمن، ص ۲۹۹-۳۰۰.

۲ - قانون، کتاب ۵، ص ۱۳۸.

رضا همچون تریاق است:

هست تریاک رضاش ازدم فردوس چنانک

زهر خمش زسموم سقر آمیخته اند (۱۲۰)

خاقانی چهره ممدوح خود را همچو تریاق می پندارد:

تریاق ما چهره ملک پور منوچهر ملک

باطاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده (۳۹۱)

تعویذ:

دعای حفظ کردن برای کسی، پناه دادن و در پناه آوردن. آنچه از عزایم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلاها با خود دارند. مجازاً آنچه از ادعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته و در گلو و بازوبند به جهت پناه دادن از بلیات آویزند.^۱ تا به حال هم در آفریقا و مغرب زمین و بعضی از نقاط ایران مستعمل است. در زمان قدیم همچون گوشواره و گردن بند و سنگهای گرانبهائی که دارای علامات و قوه موهومات استعمال می شد.^۲

ناصر خسرو هم گوید:

بر دل از زهد یکی نادره تعویذ نویس

تا نیایش از این دیو فریبنده نهیب^۳

خاقانی هم به تعویذ از آیات قرآن اشاره دارد:

مرا بین که آیات ابیات مدحش

تعویذ کرده ام، زمن آن دیوازین گریخت (۵۶۸)

هیچ تعویذ جان نمی یابم (۲۹۲)

چون نترسم که در نشیمن دیو

آب مشک و زعفران آمیخته اند (۴۹۱)

از پی تعویذ جانها ساقیان

نمونه ای از یک تعویذ^۴:

^۱ - غیاث اللغات و فرهنگ آندراج، ذیل تعویذ.

^۲ - قاموس کتاب مقدس، به نقل از لغت نامه دهخدا.

^۳ - دیوان ناصر خسرو، چاپ دکتر فیاض، ص ۲۲۹.

^۴ - به نقل از بحار الانوار، ج ۹۴، ص ۱۹۳.

«اعیذ محمد بن آمنه بالواحد، من شر كل حاسد، قائم اوقاعد، أونافث علی الفساد جاهد، و كل خلق مارد، يأخذ بالمرصد، فی طریق الموارد، أذهبهم عنه بالله الاعلی، وأجوطه منهم بالکنف الذی لا یؤذی، أن لا یطیره، فی مشهد و لا منام و لا مسیر و لا مقام سجين اللیالی و آخر الایام لا إله إلا الله تبدد أعداء الله، و بقى وجه الله لا یعجز الله شیء، الله أعز من كل شیء حسبه الله و کفی، و سمع الله لمن دعا.

و أعيذه بعزه الله و نور الله، و بعزه ما یحمل العرش من جلال الله و بالاسم الذی یفرق بین النور و الظلمه، و احتجب به دون خلقه، شهد الله أنه لا أله إلا هو و المالا نکه و أولوالعلم قائماً بالقسط لا أله إلا هو العزیز الحکیم، و أعوذ بالله المحیط بکل شیء و لا یحیط به شیء و هو بکل شیء محیط، لا أله إلا الله، محمد رسول الله (ص).

تم:

آفتی است که در چشم پیدا شود مانند پرده و آن را در عربی غشاوه گویند. ابن یمیم گفته:

نرگس نشان سروری اندر جبین تو

ببیند اگر چه در بصرش افت تم است^۱

صاحب «هدایه» هم می نویسد: «و باشد که این درد چشم ریش نگیرد چون کنانه گردد و رگهای وی سبتر گردد و دیدار تاریک کند و آن را مردمان عامه تم خوانند. و نیز گوشت خوانند و سبل خوانند. و این دو گونه بود، یکی تنگ بود و علاج وی رگ زدن بود بسیار و حجامت کردن بر سر و ناظرین^۲ گشادن.»^۳

خاقانی گوید:

شرع بدوران تو رستم گاه وجود

به چشم سعادت درون تم ندارد (۱۸۵)

^۱ - به نقل از فرهنگ آنداراج.

^۲ - ناظرین دو رگ بود که بر یغوله چشم بود سوی بینی.

^۳ - هدایه المتعلمین، ص ۲۷۶.

تمشک:

درختچه ای از تیره گلسر خیان که دسته مستقی را به نام دست تمشکها تشکیل می دهد، و به حالت وحشی در نقاط ساحلی و گرم مرطوبی، مخصوصاً در مازندران و گیلان فراوان است. گیاهی است ساقه دار تیغدار که در کنار جاده ها و مزارع و جنگلها بصورت انبوه می روید. خاقانی اشک خود را به تمشک تشبیه می کند:

واندر تب اگر مزوری خواهم

اشک تر من تمشک من باشد (۸۷۴)

تمیمه:

مهره یا طلسمی که برای چشم زخم به گردن کودکان اندازند چشم آویز. خاقانی گوید:

تا وصف او تمیمه من شد به جنب من

تمام ناتمام سخن بود بتمام (۳۰۴)

توتیا:

توتیا اکسید طبیعی و ناخالص روی است که در کوره های ذوب سرب و روی بدست می آید و محلول آن، گندزدایی قوی است و در چشم پزشکی محلول رقیق آن برای شستشوی مخاط و پلکها به کار می رود. در قدیم اکسید ناخالص مزبور را در جوشهای بهاره و جوشهای تراخمی بصورت گرد (پودر) روی پلکها می پاشیدند.^۱ برای تهیه آن قلمهایی از خاک سرخ ساخته و در قسمت فوقانی کوره ذوب سرب می گذاشتند تا در ضمن گداز سرب، دود در آنها پیچد و رسوب کند، سپس آن رسوب را به دقت از قلمها جدا کرده، می کوبیدند، بهترین آن کرمانی است.^۲

^۱ - فرهنگ معین، ذیل توتیا.

^۲ - دائرة المعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، ج ۱، ذیل توتیا

توتیا به فرانسه (Tutie) و به انگلیسی (Tuty) به وزن مخصوص ۵/۴ تا ۵/۷ و سختی ۴ تا ۴/۵ و فرمول شیمیایی Zn و نام کانی شناسی آن Zincit است. در کتب جواهر ماده اولیه توتیا را سنگ توتیا نوشته اند و احتمالاً نظرشان به کانی شناسیهای اکسید روی بوده است.

در «مخزن الادویه» آمده است: «که توتیا را به یونانی «ثمقولس» نامند، معدنی و مصنوعی می باشد و معدنی را سه قسم گفته اند: یکی سفید شبیه به پوست بیضه شتر مرغ که برو چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بهترین اقسام است و دیگری زرد و کبود و شفاف، و این غلیظتر از همه و مشهور به «توتیای هندی» است....» کرمانی آن از اکبرادویه عین است و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم.^۱

لون او به غایت سفید باشد و به نمک مشابَهتی دارد و لطیف ترین توتیا آن است. نوع دیگر دریایی یا هندی است که در دریا حیوانی مدور و سخت که بعد از مردن، امواج، او را به کنار ساحل بکار برند، نور بصر زیاد کند.^۲

توتیا را بعضی از لغت نویسان و صیادنه به معنی رَمه یا سنگ سرمه گرفته اند که همان ائمد است و شاعران نیز ظاهراً همین را اراده کرده اند.^۳ شاید بدان سبب که توتیا را نیز مانند سرمه در چشم می کشند، اما در کتب معتبر طبی و ادویه مفرده و گوهر شناسی مانند: «هدایه» و «الابنیه» و «عرایس الجواهر»، توتیا به معنی سرمه نیست، به معنی دارویی است که مهمترین خاصیتش تجفیف یعنی خشکانیدن زخم و عرق تن و از این قبیل است. از نظر مولف «هدایه المتعلمین» که قدیمی ترین کتاب پزشکی فارسی است، علت ریختن (و به اصطلاح امروزی مورد استعمال) توتیا در چشم، معالجه بیماری ظفر یا ناخنه است. در موارد دیگر صاحب «الهدایه» از توتیا به عنوان داروی مجفف یاد می کند که پیش از این بدان اشاره شده: «مرداسنگ و توتیا این داروها مجفف اند.»^۴

^۱ - مخزن الادویه، صص ۲۷۹-۸۰

^۲ - تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۱۷۳.

^۳ - رجوع شود به شواهد مذکور در لغت نامه، در ذیل ائمد

^۴ - هدایه، ص ۲۱۶

«هر علتی که بیاید و بیماری از وی سبکی نیابد آن عرق را باز باید داشتن و به چیزهای قابض علاج باید کردن چون توتیای پرورده و»^۱

صاحب «عرایس» ائمد را سنگ سرمه می داند و در ذیل توتیا می نویسد: «سنگ توتیا بر انواع است، بعضی از آن صناعی است و بعضی کانی»^۲. در موارد دیگر چنانکه گفتیم تنها معرب از دوده های فارسی است و بهترین اقسام آن یکی زرد و آن یکی کبود و شفاف و آن غلیظ تر از همه است و مشهور به توتیای هندی و به فارسی توتیای قلم می نامند.^۳

درمان چشم دردها با توتیا در شعر شاعران قدیم به چشم می خورد و نیز به طور دقیق در اسناد تاریخ پزشکی دیده می شود. منوچهری دامغانی از نخستین شاعران ادب فارسی چنین می گوید:

قمر سان چشم درد گین شود سپیده دم شود چو توتیای او^۴
که حکایت از سپیدی توتیا دارد. خاقانی هم به کاربرد توتیا در چشم درد اشاره دارد که از مفاد سخن او بر می آید که کاربرد توتیا باعث رنج و سوزشهای در چشم می شده است. چرا که از زحمت این توتیا ترس دارد:

مرا چشم درد است و خورشید خواهیم

که از زحمت توتیا می گریزم (۲۸۸)

مرا چشم درداست ، گشنیز نیست تو را توتیا رایگان می دهد
ای تن که به چشم درد آزی از جود تو بر توتیات جویم (۳۰۵)

توتیا ریشها و سرطانات را نافع بود و منع فضول بد در عروق چشم از نفوذ در طبقات می کند^۵

خاقانی گوید:

۱ - همان، ص ۷۷۲.

۲ - عرایس، ص ۱۸۸.

۳ - تحفة حکیم مؤمن، ص ۸۵.

۴ - دیوان منوچهری، به تصحیح دکتر دبیر سیاقی، ص ۸۵.

۵ - اختیارات بدیعی، ص ۸۶ همچنین رجوع شود به ص ۱۸۲ الالبیه و ص ۱۸۵ صیدنه ابوریحان

چو سل کرده باشی رگ آب تیره بصر بسته توتیایی نیابی (۴۱۸)
 یکی از اجزایی که در ساختن توتیا به کار می رفته است، غوره یا حصرم است:
 ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر
 از عنب می پخته سازم و حصرم توتیا (۱۸)
 تیغ حصرم رنگ و بروی دانه دانه چون عنب

بخت کرده زان عنب نقل و ز حصرم توتیا (۲۰)
 در «تحفه حکیم مومن» آمده که توتیا ی کرمانی را شسته، هفت بار به آب غوره
 سائیده خشک کنند جهت دمعه و جرب و حرارت عین نافع بود و چون با آب
 نارنج همین عمل کنند در اقسام امراض عین نافع بود.^۱ نظامی هم گوید:
 از نوی انگور بود توتیا وز کهنی مار شود ازدها^۲
 مواردی دیگر از تشبیهات و کاربرد توتیا:

دیدم به مثال دشت بستان هفت ولایت قهستان
 خاکش به مسیح توتیا بخش سنگش به کلیم کیمیا بخش (۳۰ تحفه)
 ثابت بن قره:

ثابت بن قره حرانی (ولادت ۲۱۱ هـ) از مترجمان و علمای معتبر است که در
 ریاضیات و طب و حکمت دست داشت، و در انواع علوم صاحب تالیفات بسیار
 بود. وی در حران صرافی داشت.^۳ و معیشت او از وجه صرافیه بود^۴ و محمد بن
 موسی هنگام برگشتن از روم وی را با خود آورد چه او را با فصاحت یافت، و
 گویند بر محمد بن موسی قرائت داشته و در خانه او آموخته و او نیز به پاس
 حقوقی که بر او پیدا کرده بود، وی را به معتضد^۵ رسانیده و در برگه منجمان
 معتضد قرارش داد.^۶

^۱ - تحفه حکیم مومن، ص ۳۴۶

^۲ - مخزن الاسرار، بیت ۱۸۴۱.

^۳ - الفهرست، ص ۴۸۶

^۴ - تاریخ الحکماء قفطی، ص ۱۶۳.

^۵ - معتضد یکی از خلفای عباسی است.

^۶ - الفهرست، ص ۴۹۰

ثابت، کتابها و رسالات متعددی وجود دارد از جمله: کتاب «حساب الاهله» کتاب «رسالته فی سنه الشمس»، کتاب «رسالته استخراج المسائل الهندسیه»، کتاب «ابطال الحركه فی فلک البروج»، کتاب «جوامعه لکتاب جالینوس فی الادویه المفرده» و ...^۱ ثابت بن قره در سال ۲۸۸ وفات یافت. وی در میان شاعران ضرب المثل علم و دانش بود. ناصر خسرو گوید:

پیش داعی من امروز چو افسانه است حکمت ثابت بن قره حرانی^۲
خاقانی هم گوید:

مولای تو ثابت بن قره شاگرد تو یحیی بن اکثم (۲۷۸)
جذام:

مرضی است که اعضا را متعفن می کند و آنها را متشنج و چرکین می سازد و یا صدا را خشن می کند و باعث ریزش مو می شود.^۳ مطابق طب نوین، جذام (LEPROSY) یک بیماری عفونی است با درجه سرایت خفیف که بوسیله باسیلی به نام میکوباکتریوم لیره (*Mycobacterium Lepae*) ایجاد می گردد. علائم مشخصه جذام وجودند ولهای گرانولوماتری بدون حس و یا ضایعات ماکولر جلدی است.^۴

(شلیمر) Elephantiasis de Greco. Syn.: Leprotuberca Leuse

سبب جذام انتشار یافتن خلط مراری سودا در سراسر بدن است که مزاج اندامهای تن را فاسد می کند، شکل و هیأت اندامان را تباه می گرداند و در نتیجه وقتی استحکام یابد، پیوند اندامان را از هم بگسلد و اندامان را بخورد و چرکین شود بیفتد. اگر ماده خلط سودایی در سراسر بدن منتشر شود و متعفن گردد، تب سودایی ارمغان می آورد.

^۱ - برای اطلاع بیشتر ر. ک. تاریخ الحکما، صص ۱۶۱-۱۷۰ و الفهرست صص ۴۸۹-۴۹۰ و فیات الاعیان، ج ۱، صص ۲۷۸-۲۷۹.

^۲ - دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، ص ۴۳۷.

^۳ - مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۵۲.

^۴ - درمان طبی، ترجم دکتر جمشید شوقی ص ۷۶۲.

در «مفتاح» هم آمده است: «جذام (داء الاسد): هو عله سوداویه تجفف الدم حتی يتکثل، فلا یجری و سمی بهذا الاسم، لان وجه صاحب یتشبه بوجه الاسد.»^۱ (یعنی جذام دردی سودایی است که خون را خشک کند تا اینکه تکتل (= جمع شدگی) پیدا می کند و جریان آن قطع می شود و آن را به این نام نامیده اند، زیر صورت دارنده اش مانند چهره شیر می شود.) خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد: آری به داغ و درد سرانند نامزد

آنک پلنگ در برص و شیر در جذام (۳۰۳)

از سر تیغت که ماه ازوستبرص دار

بر تن شیر فلک جذام بر آمده (۱۴۶)

صاحب «هدایه» می نویسد: «نشان جذام آن است که صدا گرفته گردد و موی ابرو ریزد و همه روی، مزغنه ها خیزد چند کوز و بادام. و جذام از بهر این خوانندش که به تازی جذام: بریدن بود و نیک حذر باید کردن مردمان دیگر را از این چنین مردم که این علت گذرنده بود.»^۲ جذام مشتق از جذم به معنی قطع است جهت آنکه در آخر این بیماری اعضاء ریخته، منقطع و از هم جدا می گردند.

خاقانی پوست بدن را به پوست ترنج تشبیه می کند، این به دلیل این است که مطابق طب نوین، جاندار بیاریزای این بیماری، میکوباکتریوم سپرا است که شباهت بسیاری به میکروب سل دارد. این جاندار در برابر اسید پایدار بوده و در برابر آن بیرنگ نمی شود. این جاندار در بافت های بدن رشد غده هایی را که ا جوانه های گوشتی به وجود می آیند گسترش داده و گره های گرانوارم را در سراسر بدن به وجود می آورد.^۳ مانند گره هایی که در روی پوست پرتقال دیده می شود:

مجذوم چون ترنج است ابرص چون سیب دشمن

کش جوهر حسامت معلول کرد جوهر (۱۹۴)

^۱ - مفتاح الطب، ص ۱۲۹

^۲ - هدایه، صص ۵۸۳-۵۸۵

^۳ - فرهنگنامه، ص ۳۹۹

میوه چوبانوی ختن در پس حجله های رز
 زاغ چو خادم حبش پیش دوان به چاکری
 تا که ترنج را خزان شکل جذام داد بر
 در یرقان شده است رز همچو ترنج از اصفری (۴۲۹)
 برای درمان جذام از تریاق افعی استفاده می کرده اند:
 کی طرفه گر عدو شد مجذوم طرفه تر آن
 کافعی شده است رمحت وز افعیش می رسد ضر
 افعی خورند مجذوم ارچه بسی شنیدی

مجدوم خواره افعی جز رمح خویش مشمر (۱۹۴)
 در «هدایه المتعلمین» در معالجه جذام آمده: «آنگاه علاج باید کردن به تریاق
 افاعی، و محمد بن زکریا گفت که من افعی بجوشاندم و بدادم تا بخورد، بیمار به
 شد.^۱»

داروهای امروزی برای درمان جذام عبارتند از: دی آمینودی فنیل
 سولفون (DDS.Dapson.Avlosulfon)، سولفترون (Sulphotrone)،
 سولفوکسون سدیم (Dioson)، کلولو سولفون سدیم (promin)^۲
 جلاب:

از جمله اشربه است که تقویت قلب و رفع خفقان و توحش و مالیخولیا و امثال
 اینها ترتیب می دهند. دستور ساختن آن آنست که نبات سفید (شکر سفید) و گلاب
 و زعفران را در آب یا یکی از عرقهای مناسب حل می کنند و تخم شربتی یا
 فرنجمشک بدان می افزایند.^۳ جلاب برای سینه و شش و حلق و صافی آواز مفید
 است و تشنگی را می نشاند:

دهان خشک و دل خسته ام لیک از خلق
 تمنای جلاب و مرهم ندارم (۲۸۴)

^۱ - هدایه، ص ۵۸۵.

^۲ - درمان طبی، ص ۷۶۳.

^۳ - مخزن الادویه، صص ۳۰۸-۳۰۹.

صاحب «ذخیره» هم می نویسد: «معه و سینه و شش حلق را و سوختن مثانه را سود دارد و اواز را صافی کند و خداوند اسهال را و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد.^۱» در نظر خاقانی جلاب به عنوان یک داروی مفرح و جانبخش مطرح است:

خضر جلابی بدست از آبدست مصطفی

کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده (۳۶۹)

ای به تبریز ز آب چشمه خضر کرده جلاب جان من نهار (۲۰۳)

ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم

جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم (۲۷۹)

چون زشربت به جلاب آمده ام به زبحران شوم انشاء الله (۴۰۶)

به مزور ز جلاب آیم هم زغم خضمان شوم انشاء الله (۴۰۶)

تا بگشادی در بیان را جلاب بقا رسید جان را (۱۵۸ تحفه)

جنین:

جنین موجودی است که پس از لقاح تخمک به وسیله اسپرماتوزوئید و پس از تقسیمات اولی سلولی تخم حاصل می شود ولی هنوز دوران رشد خود را در داخل پیوسته تخمک یا رحم مادر (یا کیسه جنینی در گیاهان) می گذارند.

طریقه شکل گیری جنین به این شکل است که پس از جایگزینی شدن نطفه در رحم، نطفه تبدیل به علقه (خون بسته)، علقه تبدیل به مضغه (گوشت نرم شده) می شود در قرآن هم به طور صریح اشاره شده است:

«فَإِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ وَغَيْرِ مُخْلَقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقَرِّ فِي الْأَرْحَامِ مَآئِئًا إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا.^۲»

^۱ - ذخیره، کتاب ۳، ص ۱۸۲. همچنین رجوع شود به تفویم الصحه، صص ۱۲۳ و ۱۵۶

^۲ - سورة حج (۲۲)، آیه ۵.

(پس به تحقیق ما آفریدیم شما را از خاک پس از نطفه، پس از خون بسته، پس از گوشت خائیده خلق شده و غیر خلق شده تا روشن نمائیم برای شما و قرار دهیم در رحمها آنچه خواهیم تا مدت نامبرده پس بیرون آریم شما را.)
خاقانی هم گوید:

سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل

نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین (۳۳۶)

هستم آن نطفه مضغه شده کز بعد سه ماه

خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند (۱۵۳)

از علایم شخص حامله، ظاهر شدن نقطه هایی بر چهره است:

تیغ او آبستن از فتح و آنک بنگرش

نقطه های چهره بر آبستنی دارد گواه (۲۰)

گر ز نصرت نه حامله است چرا

نقطه نقطه است پیکر تیغش (۵۲۸)

کودک در جنین دست بر پیشانی است:

من دست بر جنین ز سر درد چون جنین

کارد زعجز روی به دیوار پشت بام (۳۰۱)

از علایم دیگر حاملگی، زردی روی (یا اصر بودن) است:

شب را نهند حامله، خاور چراست زرد

کابستنی دلیل کند روی اصرش (۲۱۵)

مدت حاملگی نه ماه است و طفل اگر هشت ماهه به دنیا آید می میرد:

تیغ تو نه ماه بود حامله از نه فلک

لاجرمش فتح و نصر هست بنات و بنین (۳۳۵)

چون طفل که هشت ماهه زاید

می بگذرد و جهان ندیده (منشآت)

در باب سوم از جزو دوم «ذخیره خوارزمشاهی» بطور مشروح درباره شناختن سبب آنکه بچه به هفت بزاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه بهشت ماه زاید، یا مرده زاید یا زود بمیرد، سخن رفته است.^۱

معمولاً طفل هنگامی که متولد می شود چون محیط بیرون با محیط جنین یک سری اختلافهایی دارد، کودک گریان است :

اگر پیری که مردن چرا بیند خندانت که طفل آنک که زدان همی بیند گریانش (۲۱۴)
اغلب در هنگام متولد شدن کودک، درد زادن برای مادر بسیار ناراحت کننده و دشوار است. اما برای سهولت زایمان، زنان اعداد بر سفال می نوشتند تا زن حامله آن سفال را زیر دست بگیرد، با قوت بشکند، این کار عمل زادن را بر او آسان می کرد :

پس دیر همی زاید آبستن خاک آری

دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان (۳۵۹)

سفال نو شود گردون چو باشد

عروس خاطر م را وست زادن (۳۱۹)

جو:

در پهلوی Jav و Yav. گیاهی است از خانواده گندمیان جزو دسته غلات که دارای خوشه ساده است که هر بند آن سه خوشه بی دم در دو ردیف قرار گرفته. شعیر، اشقیله.

شعیر (جو) در طب قدیم در ساخت داروها استفاده زیادی داشته، همه تبها را سود کند، اما آن تبها را که از ماده گرمی خیزد چون: تب غب و محرقه و مطبقه.^۲ جو و سرکه را ضماد کنند و بر نقرس گذارند مفید است، آب جو دارای بیماریهای سینه است.^۳ البته بیشتر جو پخته خاصیت دارویی داشته، خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد :

^۱ - ذخیره، ص ۱۱۰

^۲ - الانبیه، ص ۱۹۸

^۳ - قانون کتاب ۲، ص ۳۱۸.

تا توانی جو پخته ز طباخ مسیح

بستانید و جو خام به خر باز دهید (۱۶۶)

جو تا که هست خام، غذای خر است و بس

چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان (۳۸۳)

گاهی جو مظهر بی ارزش است :

گر زان رخ گندمگون اندک نظری یابم

زین جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم (۶۴۲)

از جو آب برای درمان سرسام استفاده می کردند :

سرسام چهل دارد این خر جبلتان

وز مطبخ مسیح نیابد جو آبشان (۳۲۹)

جوارش :

معرب از گوارش فارسی است به معنی گوارنده. و آن عبارتست از ترکیبی که

مقوی معده و محلل ریاح و مصلح اغذیه باشد و بر چند نوع است :

۱- جوارش لؤلؤ : مقوی اعضای رئیسه و مصلح حال رحم است و

در حفظ جنین از اسقاط بسیار مجرب است.

۲- جوارش عود : جهت تقویت معده و خشکاندن رطوبتها و

خفقان و ضعف جگر نافع است.

۳- گوارش شکر : جهت تسجین معده و تقویت هاضمه و رفع بلغم

و رطوباه نافع است.

۴- گوارش کافور : جهت ضعف معده نافع است.^۱

خاقانی به دو نوع آن یعنی جوارش شکر و عود اشاره ای دارد و آنها را برای

تقویت دل و جان و تسهیل در گوارش مفید می داند :

شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب

بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته اند (۱۱۶)

^۱ - تحفه حکیم مؤمن، صص ۳۰۳-۳۰۴.

برای رنج دل و عیش بدگوایم ساخت جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا (۳۰)
در «رساله الذهبیه» هم آمده است که : «الجوارش عباره عن الدواء الذی لم
یحکم سحقه و لم یطرح عن النار بشرط تقطیعه رقاقاً و یستعمل غالباً لاسلاح
المعدة و الاطعمه»^۱

جوع الکلب :

نام مرضی بوده است که بیمار هر چه می خورد سیر نمی شود. وجه تسمیه این
بیماری این بود که شخص مانند سگ، بسیار می خورد و قی می کند و پس از
دوباره آرزوی غذا را دارد.^۲

چو کاسه بازگشاده دهن ز جوع الکلب

چو کوزه پیش نهاده دهان ز استقسا (۱۰)

خاکساری راچو آتش طالع، چون مار بخت

داده جوع الکلب و درخوان قحط نان انگیزته (۳۹۶)

مقابل آن استقسا است که قبلاً ذکر شد.

چهار بیخ :

اصول الاربعه : بیخ کاسنی ، رازیانه، کبر و کرفس.

دو شاخ گیسوی او چون چهار بیخ حیات

به هر کجا که اثر کرد اخرج المرعی (۹)

چهار رئیس :

ظاهراً اشاره به اعضاء رئیسه است که چهار است : دماغ، قلب ، کبد و دو بیضه.^۳

مباد کز پی خشنودی چهار رئیس

دو پادشا را در ملک دل بیازارم (۲۸۶)

^۱ - رساله الذهبیه، ص ۴.

^۲ - هدایه، ص ۳۷۰.

^۳ - ترجمه مفاتیح، ص ۱۷۱.

حجامت :

حجامت واژه تازی است که آن چسبانیدن شاخ حجام (حجامت گر) به بدن آدمی (عموماً ما بین دو کتف) و مکیدن هوای آن که در نتیجه موضع برآمده و باد کرده و خون بدان محل متمایل می شود. نام دیگر حجامت، «بادکش» است. پس از آنکه عمل بالا انجام می گرفت، بانستر (چاقو) خون از بدن بیمار گرفته می شد. بادکش کردن مترادف با کوزه انداختن است.^۱

حجامت فرنگی : (Spring Scarification) (شلیمر).

خاقانی حجامت و فصد را یکی می پندارد و کاربرد آن را مثل هم می داند. اما حجامت، بیشتر از رگ زدن، پوست و بخشهای نزدیک پوست را تصفیه می کند.^۲ حکیم میسری هم گوید :

حجامت امتلا از تن کند کم یارد از تن مردم همه غم
برون آرد زسر درد نهانی بک گرداند از سر، او گرانی^۳

حرز :

طلسم ، عوذه، نگاهداشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی.^۴ دعایی مأثور، اعم از خواندنی و آویختن، جمع آن احراز. سنایی گوید :

این قوت بازوی ظفر از پی آن است

ز نعمت حرز است به بازوی ظفر بر

خاقانی گوید :

حرز فرشتگان چپ و راست می کنم
این نامه را که داشت ز مشک ختن ختام (۳۰۴)
چون بدر مصطفی نایب حسان تویی
رض بود نعمت او حرز امم ساختن (۳۱۶)

^۱ - نگاه کنید: کتاب خفی علایی، اسماعیل جرجانی، ص ۹۶، حواشی دکتر ولایتی.

^۲ - قانون ، کتاب اول، ص ۴۹۱.

^۳ - دانشنامه میسری ، ص ۱۹۰، برای شناخت تفاوت فصد و حجامت رجوع شود ذیل فصد

^۴ - فرهنگ آندراج، ذیل حرز.

حرز عقل است مرهم دل ریش

تیغ روز است صیقل شب تار (۱۹۷)

کرد از پی امن این دل ریش رزم ز چهار نامه خویش (۲۱۴ تحفه)

این دعا را گاهی بر بازو می بسته اند :

خاک مشکین که ز بالین رسول آورده است

حرز بازویش چوالکھف و چو کاها بینند (۹۹)

حرز جان :

تعویذی که برای حفظ روح از صدمات ارواح پلید و دیوانی می بستند :

پار آن قصیده گفت که تعویض عقل بود

و امسال این قصیده همه حرز جان اوست (۷۴)

یعنی امسال از سربالین پاک مصطفی

خاک مشک آلوده بهر حرز جان آورده ام (۲۵۸)

حرز امان :

تعویذ و دعایی که برای مقابله با دشمن بر خویش می بستند :

خصم اربرز جمهری یا مزدکی کند

تأیید میر باد که حرز امان ماست (۷۹)

حرز شفا :

دعایی که جهت شفای از مرض بندند :

خط کفش حرز شفا تیغش در اوعین الصفا

چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشت (۳۸۶)

جان مصروع شوق راز مثال خط حرز شفا فرستادی (۹۲۳)

حرز روح: حرز جان، حافظ عقل از خطر و صدمه ارواح پلید :

نکته دوشزه من حرز است از صفت

خاطر آبستن من نور عقل است از صفا (۱۷)

نه حرف نام اوست به ده نوع حرز روح

تا نقش آن بعرض معلی برافکند (۱۳۷)

نمونه ای از یک حرز:^۱

حرز لامیر المؤمنین صلوات الله علیه للمحسور و التوابع و المصروع و السم و السلطان و الشیطان و جمیع مایخافه الانسان، و من علقه علیه هذا الكتاب لا یخاف اللصوص و السارق و لا شیئاً من السباع و الحیات و العقارب و کل شیء ۛ یؤذی الناس و هذه کتابته :

بسم الله الرحمن الرحیم ای کنوش ای کنوش ار شش عطنیطنیطح یامیططرون فریالسنون ماو ماساماسویا طیطشالوش خیطوش مشفقیش مشاصعوش او طیعینوش لیطفیتکش هذا و ما كنت بجانب الغربی إذ قضینا إلی موسی الامر و ما كنت من الشاهدين أخرج بقدره الله منها فما یكون لك أن تتکبر فیها، فاخرج إنک من الصاغرین ، أخرج منها مذوماً مدحوراً ملعوناً کما لعن أصحاب با السبت و کان أمر الله مفعولاً، أخرج یا ذوی المحزون، أخرج یا سور اسور بالاسم المحزون یا میططرون طرحون مراعون تبارک الله أحسن الخالقین یاها شراهاً حیاً قیوماً بالاسم المکتوب علی جبهه اسرافیل أطر ذعن صاحب هذا الكتاب کل جنبی و جنبه و شیطان و شیطانہ و تابع و تابعه و ساحر و حاره، و غول و غوله، و کل متعبث و عابث یعبث بابن آدم و لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم، و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

حصرم :

همان غوره انگور یا انگور نارس است. در قدیم برای تهیه توتیا از آن استفاده می کرده اند:^۲

ترش و شیرین است قدح و مدح من با اهل عصر

از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا (۲۰)

تیغ حصرم رنگ و بروی دانه دانه چون عنب

بخت کرده زان عنب لعل و ز حصرم توتیا (۲۰)

^۱ - به نقل از بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۹.

^۲ - رجوع شود ذیل توتیا

حصرم مقوی جگر و بدن است و مضر سینه است.^۱

حمی :

حمی ، بیمار ممنوع از مضرات و هر نگاهداشته شده و کسی که تحمل ستم نتواند و صاحب ننگ و عارو نیز حمی : سخت گرم و سزان شدن آفتاب . همچنین تب گرم را هم گویند.^۲ خاقانی گوید :

روح اللهم محققانرا حمی الروحم منافقان را (۲۰۹ تحفه)

حنا : گیاهی است از رده دو لپه ایهای جدا گلبرگ که خود تیره مشخصی را به نام حنا می سازد. این گیاه به صورت درختچه ای است که در شمال و مشرق آفریقا و عربستان و ایران و هند کشت می شود . لاتین: *Awsonia inermis* ، انگلیسی و فرانسه : *Henna* ابوریحان در «صیدنه» گوید : منبت او در عرب بسیار باشد و درخت او بزرگ. بدل روغن او در ادویه روغن مرزنجوش است.^۳ طبیعت آن گرم است باعتدال و گویند معتدل است در گرمی و سردی . شکستن استخوان و ریش دهن را نافع بود. از خواص آن یکی آن است چون کسی را ابتلا به آبله باشد حنا به آب بسرشند و بر کف پای نهند، ایمن باشد از آنکه در چشم وی بزاید.^۴ شاید به همین جهت است که خاقانی گوید :

سبزی برگ حنا در پای دیده لیک از اشک

سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند(۹۲)

گرد چو مشک سیاه خاک چو گوگرد سرخ

هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم(۲۶۳)

حنوط :

حنوط دارویی معطر مانند کافور که پس از غسل میت به جسد او زنند تا دیری بماند و متلاشی نگردد.

^۱ - تحفه، ص ۹۰

^۲ - فرهنگ آندراج، ذیل حمی.

^۳ - صیدنه، ص ۲۴۷

^۴ - اختیارات بدیعی، ص ۱۳۱.

خاقانی به بعضی از ترکیبهای حنوط همچون : کافور ، مشک، عنبر ، و زعفران اشاره کرده است، یکی از ترکیبات آن زعفران است :

ز زعفران رخ ظالمان کند گه عدل

حنوط جیفه ظلمی که سر بریده اوست (۸۲۳)

سازم دل مرده را حنوطی کز آینه زعفران بینم (۲۶۶)

زندگان کشته نفس آنجا کفن بر تن کشان

زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده اند (۹۳)

اول از خوناب دل رنگین ازارش بستمی

بعد از آن از زعفران رخ حنوطش سودمی (۴۴۳)

از ترکیبات دیگر آن عنبر است :

لب را حنوط از آب معبر کنم چنانک

رخ را و ضوبا شک مصفا برآورم (۲۴۲)

از کافور هم برای ساخت حنوط استفاده می کردند :

گربه دی مه بد زمین مرده پس از بهر حنوط

توده کافور و تنگ زعفران افشانده اند (۱۰۷)

از ترکیبات دیگر آن مشک است :

گرد چو مشک سیاه خاک چو گوگرد سرخ

هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم (۲۶۳)

ورنه خون بودی حنوط عاشقان

کی قبا چون ارغوان در بستمی (۵۱۵)

موارد دیگر از تشبیهات و کاربرد حنوط :

گل چون ز عدل زاید میرد حنوط بر تن

تابوت دست عاشق و گور آستین دلبر

آتش که ظلم دارد میمیرد و کفن نه

دود سیه حنوطش و خاک کبود بستر (۱۸۹)

من غلامی داغ بر رخ بودمش عنبر بنام

وربه معنی بودمی عنبر حنوطش بودمی (۴۴۳)

حنین بن اسحاق :

ابو زید حنین بن اسحاق عبادی از عیسویان حیره و بزرگترین مترجم کتب طبی است. وی مردی فصیح و بلیغ و شاعر و سخنور بود، مدتی در بصره اقامت داشت، استاد او در عربی خلیل بن احمد بود و بعد از او به بغداد آمد و به فراگرفتن طب مشغول شد. حنین از تمام مردم دوران خود در زبان و لغت یونانی و سریانی و فارسی و علم درایه داناتر بود.

حنین بیشتر کوشش خود را مصروف ترجمه کتابهای طبی مخصوصاً کتابهای جالینوس کرد و آنها را با علاقه خاصی ترجمه می نمود. از جمله بیانات او این جمله است که گفت : « شبها روز مردم ادیب است. » ترجمه های زیادی از او باقی مانده است، از جمله : کتاب « تیماوس افلاطون » و « قصه سلامان و ابسال » و کتبی از مجموعه « اثنا عشر » بقراط (مانند : مقدمه المعرفه، طبیعه الانسان، الکسر و الجبر، حانوت الطیب مشهور به قاطیطیون، امراض الحاده و غیره) و رسالاتی از مجموعه سته عشر جالینوس (مانند : فرق الطب، الصناعه الصغیره، النبض للمتعلمین، التأتی لشفاء الامراض، کتاب المزاج، عمل التشریح، الصناعه الکبیره، تدبیر الاصحاء، النبض، البهران) و بسیاری کتب دیگر.

حنین بن اسحاق کتابهای زیادی دارد از جمله: ۱- کتاب المسائل، ۲- کتاب العشر، مقالات فی العین (کتاب ده مقاله در چشم) ۳- کتاب العین، ۴- کتاب التریاق، ۵- جوامع کتاب جالینوس فی البذول، ۶- شرح کتاب هواها و ابها و امکان بقراط، ۷- کتاب فی البن، ۸- کتاب فی المنطق، ۹- کتاب فی النحو، ۱۰- شرح کتاب الفراسه لارسطاطالیس، ۱۱- کتاب الزینه، ۱۲- کتاب خواص الحجار، ۱۳- مقاله فی الصرع، و...

در مورد تاریخ وفات او روایات مختلفی است، بعضی ۲۶۴ هجری قمری دانسته اند اما صاحب «وفیات الاعیان» در ربیع الاخر سال ۲۹۸ هجری قمری سال وفات او را نوشته^۱. بعضی هم ۲۷۹ هجری گفته اند.^۲

عطای تو کند این درد را دوا گر نه

علاج این چه شناسد حنین بن اسحاق (۲۳۷)

خفقان :

تپش و لرزشی است که بر قلب عارض می شود. در «التنویر» آمده : « خفقان تپیدن دل است تا بیرون آرد چیزی که وی را هم برنجانند.»^۳ خاقانی آنگاه که تپش و لرزش خیک را به هنگام سیلان باده زردفام از آن می بیند، چنین می سراید :

خیک است زندگی خفقان دار کز جگر

وقت دهان گشا همه صفرا برافکند (۱۳۵)

در ادب فارسی گل لاله به داشتن بیماری خفقان موصوف است و علت این توصیف بدرستی دانسته نیست. نظامی گوید :

لاله ز تعجیل که بشتافته از تپش دل خفقان یافته^۴

و خاقانی گوید :

چرخ چو لاله بدل در خفقان رفته صعب

دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار (۱۸۱)

خناق :

تنگی است که در فضای حنجره و فضای حلق از ورم عضلات آن و یا از جهت از بین رفتن فقره ای از فقرات گردن پیدا می شود و نفس کشیدن و بلعیدن را

^۱ - وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۱۸۶.

^۲ - برای اطلاع بیشتر از زندگی حنین رجوع شود به تاریخ الحكماء قفطی، ص ۲۳۴ وفیات الاعیان، ج ۱، صص ۱۸۵-۱۸۶. و الفهرست، صص ۵۲۴-۵۲۵ و فرهنگ معین، ج ۵.

^۳ - التنویر، ص ۴۱.

^۴ - به نقل از لغت نامه، ذیل خفقان.

دشوار می سازد: «و بود که این آماس از خون بود و نشان وی آن بود که با تب بود و علامات غلبه خون ظاهر بود و با سوزش و درد بود.»^۱

خصم را چون در کمندش ماند حلق

بس خناقش کانزمان آمد برزم (۴۹۵)

می نتواند که دم برآرد کز ضیق نفس خناق دارد (۱۵۷ تحفه)

حکیم میسری درمان آن را رگ زدن از رگ قیفال و غرغره کردن خردل با آب

انگوین می داند :

چنان کابی فرو رفتن نگنجد	کس کورا گلو بر هم ببندد
دو چشمش سرخ باشد بار خانش	گر از خون باشد و یا بی نشانش
گلاب و سرکه آنکه بر سر آندای	زاول گورگ قیفال بگشای
لعابش از دهان دایم روان است	گر از بلغم بود وی را نشانست
به اب انگوین هر روز ز اول ^۲	علاجش غرغره باید به خردل

کلمه خناق به معنی خفه شدن است و در سال ۱۵۴۹ م. تاگو (Tagault) آن را به لغت آنژین (Angine) وارد طب اروپا کرد. کلمه آنژین به معنی فشردن گلو است.

خواره :

طعامی که وقوی بدن شود. در ترکیب به معنی «خوارنده» آید :

چو قرصه جو و سرکه نمی سرد به مسیح

کجا رسد به حواری خواره و حلوا (۱۴)

هم کاسگی ذره بسی فخر نیست آن را

کز خور خوره آمد و از ماه نو خلالش (۲۲۹)

البته خواره به معنی مطلق خوراک هم هست و بیت دوم در همین معنی است.

^۱ - هدایه المتالین ، ص ۳۰۷. همچنین رجوع شود به مفاتیح العلوم خوارزمی ، ص ۱۵۶ و مفتاح الطیف ص ۱۲۶

^۲ - دانشنامه میسری، صص ۹۶-۹۷.

خون سیاوش :

نام دارویی سرخ رنگ است. گویند چون افراسیاب ، سیاوش را کشت در جایی که خون او بر زمین ریخت، این گیاه در آن زمین رویید. بعضی چوب «بقم» را گفته اند که بدان چیزها را رنگ کنند.^۱

کنایه از شراب لعل هم هست، چنانکه در ابیات زیر از خاقانی :

آن خون سیاوشاز خم جم چون تیغ فراسیاب در ده (۶۶۱)

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان

گنج فراسیاب به سیما برافکند (۱۳۳)

داءالثعلب :

داءالثعلب یا درد روباه، بیماری است که موی از سر و ابرو و ریش بریزد تا پوست برهنه گردد. این بیماری از صفرا نیز گشته بود چو آب تلخ که گیاه را خشک کند. این بیماری را داءالثعلب از بهر آن خوانند که روباه را بسیار افتد با این بیماری مویشان بریزد و پوست برهنه گردد.

(شلیمر) Alopecie-Syn.Chutedeschereux, Pelado, Calritie

علاج داء الثعلب صفراوی از نخست شکم پاک کند بحبی که از صبر و شجم و حنظل و سقمونیا کرده بود.^۲ در «مفتاح الطب» آمده که سبب آن رطوبتهای غریب و کثیف است که در ریشه های مو پیدا می شود و با تیزی و سوزش خود مانع از رستن موی می گردد.^۳ خاقانی گوید :

برهان تو برده عیسوی وار داء الثعلب ز فرق کهسار (۲۷ تحفه)

که در این شعر کنایه از برف است.

داروکده :

همان داروخانه امروزی یا دراگ استوار است.

برفرق دو کون برده دکان داروکده تو گنج قرآن (۱۵۸ تحفه)

^۱ - برهان قاطع، ص ۷۹۶.

^۲ - هدایه، صص ۲۰۵-۲۰۹.

^۳ - مفتاح الطب، ص ۱۲۰، همچنین رجوع شود به قانون، کتاب ۲، ص ۲۸۹.

آن طور که از اشعار خاقانی بر می آید داروهای بغداد معروف و مشهور بوده و داروهای آنجا را بهترین و خالص ترین داروها می دانستند :

تشنه دل تفته ام از دجله آریدم شراب دردمند زارم بغداد سازیدم دوا (۲)
داغ کردن :

قدما، «داغ کردن» را یکی از راه های درمان بیماریهای می دانستند به همین جهت مثلی است که : "آخر الدواء الکی" ، آخرین درمان داغ کردن است. داغ کردن برای چند نوع بیماری بهره دارد : بازدارنده تباهی است و نمی گذارد فساد انتشار یابد. اندامی را که می خواهد مزاج خود را بیابد تقویت می کند، بهترین ماده ای که برای داغ کردن انتخاب شده است طلا است، اما خاقانی داغ آهنین را آخرین دوا می داند:

پای من گویی بدرد کژروی مأخوذ بود

پای را این درد سر بود از سر سودای من

زانکه داغ آهنین آخر دواي دردهاست

زاتشین آه من آهن داغ شد بر پای من (۳۲۲)

درد چشم :

سابقاً زنان، درد چشم کودک خود را با افشاندن شیر خود بر آن مداوا می کردند: بهر دفع درد چشم، رهروان زآب و گیاش

شیر ما در دختر و گشنیز پستان دیده اند (۹۱)

واکنون درد چشمش آید شیر از کف اوش جست باید (۹۵ تحفه)

در «اختیارات بدیعی» آمده : « چون آب گشنیز را با شیر زنان در چشم چکانند

ضربان سخت را ساکن کند.»^۱

از نگاه خاقانی باغ در زمستان به درد چشم گرفتار گشته است و باران نوبهاری

همچون شیری است که از پستان ابر بر چشمان باغ می بارد :

^۱ - اختیارات بدیعی، ص ۳۷، همچنین هدایه، ص ۲۷۰ و ۲۷۲

چشم دردی داشت بستان کز سر پستان ابر

شیر بر اطراف چشم بوستان افشانده اند (۱۰۸)

درمنه :

گیاهی است از تیره مرکبیان جزو دسته آفتابیها که منشأ آن را ترکستان دانسته اند. ساقه اش راست و نسبتاً سخت و چوبی در ناحیه قاعده است.^۱ ابن سینا گوید : « درمنه دو نوع است یکی رومی و دیگری ترکی ، یکی خاردار و برگش چون برگ سرو و چوبش مجوف است. ثمر این گیاه به دست می چسبد، ثمرش پر از دانه است و گوسفند که از آن خورد فربه می شود. بهترین، درمنه ارمنی است، خارها و سودا منع می کند مایع درد سر است.»^۲ در نظر خاقانی بیشتر جنبه تلخی و بی ارزشی بودن آن مطرح است :

به صد دقیقه ز آب درمنه تلخ ترم

بسخره چشمه خضرم چو خواند آن دریا (۳۰)

نهدمنه چون اسد نهدرمنه چو سنبله است

هر چند نام بیهده کانا برافکند (۱۳۹)

رضوان ملک خسرو مالک رقاب اوست

کار من بهشت عدن شد از کوثر سخاش

لابل که در قیاس درمنه است و شوره خاک

طوبی به نزد خلقش و کوثر بر سخاش (۲۳۱)

دمنه اسد کجا شود شاخ درمنه سنبله

قوت موم و آتشی ، فعل ز قوم و کوثری (۴۲۴)

کی برند آب درمنه بر لب آب حیات

کی شود سنگ منات اندر خور سنگ منا (۲۲)

^۱ - فرهنگ معین ، ج ۲ ، ذیل درمنه.

^۲ - قانون کتاب ،

دستنبو :

دستنبو و دستنبویه گلوله ای باشد که آن را از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند. و آنچه از لخلخه و خوشبوی که آنرا بدست توان گرفت. به عربی «شمامه» گویند. و هر میوه ای که به جهت بوییدن بر دست گیرند.^۱ همچنین گیاهی است از تیره کدویان دارای میوه ای کوچک و گرد شبیه خربزه، اما خوشبو که به هنگام رسیدن به حد رشد زرد می شود. لاتین CucumisSchemma در شعر خاقانی به هر دو معنای آن می توان توجه داشت:

در دست رضای آن مطهر دستنبویت خلد انور (۲۲ تحله)

در کف بخت بلندش زاختران هفت دستنبوی زیبا دیده ام (۲۷۲)

دق :

در عربی به معنی باریک است، همچنین کوبیده و ساییده از هر چیز.^۲ در بهار عجم نوشته که دق به معنای گدایی مجاز است زیرا که آن، دیگران را کوفتن است برای تحصیل مراد خود.^۳ همچنین عارضه ای است که آدمی را باریک و لاغر کند. منوچهری دامغانی گوید :

حاسدم خواهد که او چون من همی گردد به فضل

هر کجا بیماری دق دارد کجا گردد سمین

کلمه دق را شلیمر Marasme و به انگلیسی Atrophy ترجمه کرده است.

در نظر خاقانی هم دق به عنوان بیماری کاهنده مطرح است :

شب را زگو سپند نهد دنبه آفتاب

تا کاهش دقش به مکافا بر افکند (۱۳۶)

کاهش دق: کاهش تن بیمار از بیماری سل. خاقانی در نامه ای نوشته است : »

آفتاب لون قصابان دارد و عون قصاران گردد!... ناظران روح باصره را در صرع

^۱ - برهان قاطع، ص ۸۶۲

^۲ - فرهنگ لاروس، ج ۱، ص ۹۸۵

^۳ - غیاث اللغات، ص ۳۷۱

کشد. محاسبان قوت عاقله را در ورطه نیشان آورد. توأمان تار و پود نسج را بر کاهش دق افکند.^۱

نیز منوچهری گفته است:

همی بگداخت برف اندر بیابان توگفتی باشدش بیماری سل
خاقانی گوید:

تارست قرصه خور از ضعف علت دی

بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر (۱۹۲)

بیماری دق که ماه دارد از هیبت چون تو شاه دارد (۱۵۷ تحفه)

گاهی هم معنی مطلق لاغر بودن و ضعیف بودن مورد نظر خاقانی است:

شیردلان را چون مهرگه یرقان گاه، لرز

سگ جگران را چو ماه، گه، دق و گاه ورم (۲۶۳)

خور، در تب و صرع داریابم که در دق و ناتوان بینم (۲۶۶)

دقل: خرماي بد و زبون را گویند:^۲

خرد سخته را هوا می کند رطب پخته را دقل منهید (۱۷۲)

دماغ: مغز

دواء المسک:

پادزهر و تریاقي است مرکب از چند ماده، مانند صبر و ریوند و مشک و جز

آن. «اگر خواب ب افتد و کاهلی چیره گردد و تن وی سرد بود علاج وی

دواء المسک و تریاق بود.»^۳ خاقانی گوید:

زآب و خاک سارقیه تا صفینه پیش چشم

بس دواء المسک و تریاقا که اخوان دیده اند (۹۲)

^۱ - منشآت، ص ۱۰۸.

^۲ - غیاث اللغات، ص ۳۷۱.

^۳ - هدایه المتعلمین، ص ۶۳۱.

در منشآت هم آمده : « ... ودر عرض قوقه کلاه مککب کوکبه ملکشاهی، و قلاده قله سنجدیش سنجری می نهند، تا بعضی را از آن جواهر ناسفته در مفرح بیمار دلان وقت ، و دواء المسک سودایان عهد می کنند.»^۱
دیگ افزار :

داروهای خوشبو که در اغذیه می ریزند از قبیل : فلفل، زردچوبه و...
افزار در پس کنند در دیگ
حلواز پس آورند بر خوان (۲۴۸)
رعاف :

خونیکه از دماغ به راه بینی برآید.^۲ در گذشته معتقد بودند که اگر سرگین خر را در بینی بریند، رعاف را برطرف کند.^۳ خاقانی گوید :
ز سر گین خر عیسی ببندم
رعاف جاثلین ناتوانا (۲۶)
رگ ربودن از چشم :

در « هدایه المتعلمین » آمده است که علاج سپیدی چشم اگر اندکی باشد و بر کودکان بود، نباید لیسیدن به ناشتا. و لیسیدن چنان بود که آن شب آرد سنجد خورده بود بانان گاورسین، یا ارزنین تا زفانش درشت شود و با مدادی خداوند سپیدی را بفرماید تا روی به بخار آب گرم نیک بدارد و چشم را باز کرده بدان بخار، تا سپیدی نرک گردد و آنگاه چشم وی بلیسد.^۴ خاقانی هم بدین موضوع اشاره دارد :

چون درخت رز اگر تان رگ جان بیریند
آب چندان زرگ چشم مزائید همه (۴۰۹)
چشم بادام من است از رگ خون پسته مثال
به زبان آن رگ خون چندر بایید همه (۴۰۸)

^۱ منشآت، ص ۲۰۴.

^۲ - غیاث اللغات، ص ۴۰۹.

^۳ - فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ذیل خر.

^۴ - هدایه المتعلمین ، ص ۲۷۵.

رگ مجس :

مجس : یعنی جای دست مالیدن ، محل لمس ، جای انگشت نهادن طیب از

نبض بیمار رگ مجس :

رگی که پزشک دست در آن می گذاشته تا نبض بیمار را ببیند :

دست رباب را مجس تیز و ضعیف و هر نفس

نبض شناس بررگش نیش عنای توزند (۴۵۹)

همرنگ زرشک شد سرشکم بگشاد رگ مجس پزشکم (۲۱۱ تحفه)

روغن مصر :

همان دهن بلسان^۱ است، که مشهورترین نوع روغن در قدیم بوده است. در

قدیم برای پاک کردن روغن مصری از گندنا استفاده می کردند :

روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت

هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا (۸۸)

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن (۳۱۹)

در برهان قاطع در شرح گندنا آمده : « ...گویند چون خواهند روغن بلسان را

بیازمایند گندنا را به آب چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص

است، الا نه.»

روغن به عقیده قدما مولد صفر است. نظامی گوید :

ایمنی از روغن اعضای ما رست مزاجتو ز صفرای ما^۲

ریوند :

ریوند (Rhubarb) گیاهی از تیره ترشک ها، دارای ساقه خزننده زیر زمینی و

گلهای نر و ماده که در انتهای ساقه مجتمع شوند. از ساقه خزننده آن که به نام ریشه

ریوند موسوم است و همچنین برگهای آن خاصیت دارویی دارد. گونه خوراکی آن

^۱ - رجوع شود ذیل بلسان ...

^۲ - مخزن الاسرار، ۷/۱۰۲

به «ریواس» موسوم است. در قدیم از ریوند برای رفع گرمزدگی استفاده می کردند که البته نوع خوراکی آن یعنی ریواس مورد نظر بوده است. خاقانی گوید :

قرصه شمس قرصه ریوند از لطف

بهرت تفته جگران کافت گرما بینند (۹۷)

محمد عطار گوید : « منبت ریوند جرجانی در نیشابور است و او را از نیشابور به جرجان برند و به جرجان تسمیت کنند. »^۱ صاحب «الابنیه» هم می نویسد که برگ ریواس زهر است. ریواس هر چه سطرتر، بهتر و او سرد است و حرارت را بشکند، تشنگی را برد، معده و جگر را بگرداند.^۲

زحیر :

زحیر (شکم پیچه) نام مرضی است و صورتش این است که روده فرودین که متصل به سفره است بی اختیار حرکتی و دردی می کند به جهت دفع کردن باد، و هیچ خارج نمی شود از این مگر رطوبت لزجه با خون آمیخته و به فارسی این حالت را پیچش گویند و در عرف به معنای ناخوش و آزرده مستعمل است.^۳ گیاه صبر را برای دفع زحیر به کار می برند :

روی بھی کجا بود مرد زحیر را که خود

وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطی (۴۳۰)

صبر اسقوطی بهترین نوع صبر است .

در الابنیه هم آمده : « اندر صبر، قبضی معتدل است و قوتی مسهل، معده و سر را از بلغم پاک کند... و هر که را اندر معده یا جگر علتی بود و همه خلطهای بد را از معده بیاورد ، و مغز را از فضله های مجتمع و از بلغم پاک کند ... صبر سه گونه است : اسقوطی است و او بهتر صبرها بود، دگر صبر عربی باشد دون از وی بود و دگر سمحای بود، و اندر او خیر نیست. »^۴

^۱ - صیدنه، ج ۱، ص ۳۲۵

^۲ - الابنیه، ص ۱۶۳

^۳ - غیث اللغات ، ص ۴۲۹.

^۴ - الابنیه، صص ۲۱۱-۲۱۲.

زرشک :

گیاهی است از ردهٔ دولپه ایهای جدا گلبرگ تیرهٔ مخصوصی بنام تیرهٔ زرشکیان را بوجود می آورد . زرشک معمولی درخته ای است به ارتفاع ۲ تا ۳ متر که برگهایش دانه دار و گلهایش زرد رنگ و مجتمع به صورت خوشه و آویخته است، میوهٔ آن کوچک و قرمز رنگ است.^۱ دو نوع زرشک است : نوع زرشک جلگه ای که گرد و سرخ است ،دیگری زرشک ریگی یا کوهی که سیاه رنگ و مستطیل می باشد.^۲ لاتین : Berberry فرانسه : Bereris .

از زرشک در امراض قلبی و رفع تشنگی استفاده می شود :

چون دید حرارتم بدل را گفتا ز زرشک کن مزور (۲۱۱ تحفه)
گاهی هم خاقانی به رنگ آن توجه داشته، بدین جهت اشک خونین خود را به زرشک که سرخ رنگ است تشبیه کرده است :

همرنگ زرشک شد سرشکم بگشا درگ مجس پزشکم (۲۱۱ تحفه)
ابن سینا گوید : « شربت زرشک در بر کندن صفرا مؤثر است و معده و کبد را نیرو دهد و در رفع تشنگی بسیار نافع است.»^۳

زعفران :

گیاهی است پایا و اصلی از تیرهٔ زیبقیها دارای ساقهٔ زیر زمینی که از دو پیاز خارج می شوند. پیازهای آن سخت و مدور و گوشتدار و پوشیده از غشاهای نازک و قهوه ای رنگ است. از وسط پیاز- که در حقیقت قاعدهٔ ساقهٔ زیر زمینی است - ساقهٔ زیر زمینی قائمی خارج می گردد و از ساقهٔ زیر زمینی تعدادی برگهای باریک و دراز به رنگ سبز بیرون می آید. از وسط برگهای مذکور ساقهٔ مواد گل ظاهر می شود که در انتها به یک تا دو و گاهی سه غنچه مولد گل منتهی می گردد. قسمت مورد استفاده این گیاه ناحیه انتهایی خامه و کلالهٔ آن است که به نام زعفران خرید و فروش می شود. نام عملی آن : Crocus sativas .

^۱ - فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۳۴

^۲ - اختیارات بدیعی، ص ۴۲.

^۳ - قانون، کتاب ۲، ص ۶۸.

ابوریحان در «صیدنه» می نویسد : « زعفران لغت تازی است و او را عرب به اسامی مختلف تعریف کرده اند چون : فیلا، ملاب، عبیر، و مردقوش و... برگ زعفران را « فیه » و « قمحه » گویند. جعفران در لغت اصفهانی زعفران است. زعفران هر چه سرخ بوده قوت او بیشتر است.^۱ زعفران در شب بیشتر رشد دارد و گل آن هم در سحرگاهان باز می شود و به محض رسیدن نور خورشید به آن پژمرده می شود، بر خلاف نیلوفر که بیشتر در روز رشد دارد و باز می شود. خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد :

زعفران گرچه بیخ در آب است آرزومند ژاله سحر است (۸۵)

روز و شب جانسوز تر وانگه تو از ناپختگی

روز چون نیلوفری چالاک و شب چون زعفران (۳۲۴)

زعفران در شیشه شود رنگین و باز

شب برنگ زعفران پوشیده اند (۴۹۳)

زعفران را برای شاد دل و تقویت دل به کار می برند :

از برای شادی دل سائل به نقد

زعفران سازم رخ زرفام خویش (۷۷۹)

گرشادی دل ز زعفران خواست

چون رنگ خم است زعفران را (۳۵)

در «تحفه حکیم مؤمن» هم آمده است : « زعفران مفرح قوی و مقوی هواست و

مورث نشاط است.^۲»

در «فرخنامه» نوشته ابوبکر مطهر جمالی یزدی درباره زعفران چنین نوشته شده است : « زعفران گرم سبک است. سردیها را ببرد و بر زخمها کنند، ساکن کند، خورنده آن خنده بسیار آرد، و بزرگان و پزشکان آن را مفرح القلب خوانند از آنکه

^۱ - صیدنه، صص ۳۴۰-۳۴۲.

^۲ - تحفه، ص ۱۳۵

دل شاد گرداند. اگر کسی دو در مسنگ زعفران بخورد کسی دهد چندان بخندد که بیهوش گردد.^۱

بر امید زعفران کو قوت دل بر دهد

مست بر خوردن به سکیا برنتابد بیش از این (۳۳۹)

کنون لب زخنده نبندد همی چو دامن تهی گشته از زعفران (۳۵۲)

از زعفران برای رنگین کردن چهره استفاده می کردند :

از زعفران چهره مگر نشره ای کنم

کابستنی به بخت سترون در آورم (۲۴۰)

هان رفیقا نشره آبی یا زکال آبی بساز

کز دل و چهره زکال و زعفران آورده ام (۲۵۶)

صاحب تحفه می نویسد : « دهن الزعفران جهت صلابات و اوجاع رحم و معده

و تشنج و فساد رنگ رخسار و رفع بیخوابی و تنقیه قروح و جروح رحم نافع

است.^۲ زعفران یکی از ترکیبات حنوط هم بوده است :^۳

زندگان کشته نفس آنجا کفن در تن کشان

زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده اند (۹۳)

اول از خوناب دل رنگین ازارش بستمی

بعد از آن از زعفران رخ حنوطش سودمی (۴۴۳)

در قدیم گوشت گاو را ریشه ریشه کرده رنگ می کردند، بر زعفران می زدند و

آن را مغشوش می کردند :

شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من

اهل بصر گوشت گاو داند تا زعفران (۳۳۴)

هرکجا که محرمی است می هم حریف اوست

آری ز گوشت گاو بود بار زعفران (۳۱۳)

^۱ - ابوبکر مطهر جمالی یزدی، فرخ نامه، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیر کبیر، ص ۲۲۵.

^۲ - تحفه، ص ۳۴۹.

^۳ - رجوع شود، ذیل حنوط

گاهی هم زعفران را با عسل به هم می آمیختند تا وزن آن سنگین شود و علاوه بر آن اجزاء آن به یکدیگر گرفته شود و نقل آن از مکانی به مکانی دیگر آسان تر باشد:

زرد است روی آزم و خوش ذوقی خاطر
چون زعفران که رنگ به حلوا برافکند (۱۳۹)

گاهی هم فقط جنبه سرخ و زرد بودن زعفران مورد نظر خاقانی است :

چون رخ و اشک عدوت از شفق و مهر و شام
و زعفران (۳۵۲)

زقه :

زقه یا زقه، آب و دانه که پرنده از گلوی خود در دهان جوجه اش می نهد. همچنین دارویی که با شیر مادر مخلوط کرده، به دهان طفل می ریزند. این دارو هنگام تولد کودک مخلوط با خرما و جز آن می کنند و به حلق کودک می ریزند :

روزها کم خور چو شبها نو عروسان در زفاف زقها شان ازدرای مطرب
الحان دیده اند (۹۰)

بهر مام و دو پستان و زقه و خرما

به جان باب و دبستان و تخته و آداب (۵۳)

زکام :

سیلان رطوبت از بطن دماغ به سوراخهای بینی را زکام گویند. در «مفتاح الطب» آمده : « اذا حصل فی الدماغ لا یهضمه الدماغ و لا یستمر به فیجری الی المنخزین سمی زکاماً. فان جرى الی الفم سمی ماده و ان جرى الی الحنجره سمی خشونه. و ان جرى الی الصدر سمی نزله.^۱ (یعنی هر گاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (=مغز سر) آن را هضم نکند و در آن استمرار نیابد و به سوی دو سوراخ بینی سرازیر شود، زکام نامیده می شود و اگر وارد دهان شود «ماده» و اگر وارد حنجره شود «خشونت» و اگر به سینه بریزد، «نزله» خوانده می شود.)

^۱ - مفتاح الطب، ص ۱۲۳

مغز باز کام توانایی درک بویها را ندارد :

از نفس مشک هیچ خط و خبر نیست

مغز جعل را که با زکام برآمد (۱۴۶)

شاید از مغز زکام آلود را عذری نهند

کو نسیم مشک سا را بر نتابد بیش از این (۳۳۹)

اریت برده زکام روزه داران بوی مشک در لب خم کرده و زخم ضیمران

انگیخته (۳۹۲)

گر ناقصی ندید کمالش عجب مدار

کز مشک بی نصیب بود مغز با زکام (۳۰۳)

مغز گردون را زکام است از دم مشکین شمال

کابهای از مغز بر شاخ جوان افشانده اند (۱۰۸)

طلاء را برای مداوای زکام به کار می برده اند :

مغز هوا ز فضلۀ دی در زکام بود

ابرش طلبی به وجه مداوا بر افکند (۱۳۶)

زمرد :

یکی از سنگهای قیمتی به رنگ سبز است. گفته اند که در معدن طلا به هم می رسد، و ماده آن ذهبی است که بر آن پس انجماد غالب گشته و مدام سبب سبز شدن است و در مدت ۲۱ سال در معدن تکون می یابد. و بعضی این را و زیر جد را یک جنس می دانند.^۱

صاحب «تنسوخ نامه» معدن آن را ولایتی می داند که آنجا سیاهان باشند و گوید

: « عزت زمرد در هندوستان بیشتر از آن باشد که در دیگر ولایتها»^۲

ابوریحان بیرونی در کتاب «الجماهر» در این باره گوید : از جمله خرافاتی که

داستان گویان همه بر آن متفق اند، سیلان چشم افعی است، هر گاه که دیده اش بر

^۱ - مخزن الادویه، صص ۴۷۶-۴۷۷

^۲ - تنسوخ نامه ، ص ۵۶

زمرد افتد. و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و بر السنه و افواه منتشر، و در شعر شعرا هم یاد شده است، چنانکه ابو سعید غانمی گوید:

ماء الجداول ما نیساب ملتوبا علی زمرد علی زمرد نبت غیر منتشر

کالا فعوان اذا لاقی زمرده فانساب خوف ذهاب العین و البصر

و به اتفاقی که مردم را در این زمرد است که چشم افعی به دیدن آن کور شود، یا بترکد، تجربه آن را تصدیق نمی کند. و من مکرر آن را آزمایش کردم و در این باره مبالغه بسیار نمودم و حتی قلاوه ای از زمرد به گردن افعی افکندم و جای سلمه او را به زمرد فرش کردم و مدت نه ماه رشته زمردی را برابر چشم افعی در گرما و سرما بداشتم، و باقی نماند جز آنکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم، ابداً اثری در چشمانش از کوری و ترکیدن، اگر نورش زیادت نشده بود، پدید نگردید.^۱

محمد بن المبارک قزوینی در «جواهر نامه» خود از حکیم تیفاشی خلاف نظر خواجه ابوریحان را در باب خاصیت زمرد در چشم افعی نقل کرده است و گوید که: حکیم تیفاشی گفته: خود این قضیه را تجربه نمودم، مارگیری را بگرفتم که جهت من افعی بیاورد و قطعه زمردی را که داشتم بر موم تعبیه کردم و قطعه موم را بر سر تیری تعبیه نمودم و افعی را در اندرون طشتی انداختم و هر زمان آن را به جانب چشم افعی میل می دادم افعی می جست و چون تیر به چشم افعی نزدیک شد آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شپش بر ناخن شنیده می شود. و بعد از آن نگاه کردم هر دو چشم افعی را دیدم که بیرون آمده و افعی کور گشته در طشت متحیر مانده و نمی داند به کجا برود.^۲

شعرای فارسی هم در اشعار خویش به خاصیت و اثر زمرد در چشم افعی بسیار اشاره کرده اند، چنانکه سنایی گوید:

اکنون که پر زبرگ زمرد شد از صبا

شاخی که بد چو هیکل افعی تهی زبار

^۱ - جواهر، صص ۱۶۷-۱۶۸. به نقل از حواشی مدرس رضوی بر تنسخ نامه، صص ۵۴-۶۳.

^۲ - تنسخ نامه، حواشی مدرس رضوی، صص ۵۴-۶۳.

زان می کند ز دیدن او دیده های شاخ

کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار^۱

انوری در یکی از قصاید گوید :

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود

گویی که چشم افعی پیش زمرد است.

خاقانی هم گوید :

وگر فعل ارقم کند من که چرخم زمرد جز از بهر ارقم ندارم (۲۸۵)

زمن : بیماری که بیماری وی دیر کشیده ، و نیز کسیکه از جای نتواند جنبید یا

به پای رفتن نتواند و به زور دست راه رود. و به معنی بر جا مانده و مبتلا شده به

آفت زمانه^۲. خاقانی گوید :

جوش ضمیر و جیش نطقش مه شد زمن و عطارد ابکم (۲۷۷)

زیبق :

از جمله فلزات و معدنیست شبیه به نقره گداخته، و از سنگهای سرخ شنجرفی

به هم می رسد. و معدن آن بلاد چین و فرنگ است. اسمهای دیگری هم دارد :

لبان، عطارد، برق و... در لاتین : (Mercurius) در فرانسه : (Mercure) .

چون زیبق را در گوش کسی ریزند، او را اختلاط عقل عارض می گردد و دچار

کری می شود :

گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته

تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی (۴۴۲)

جهان انباشت گوش من به سیماب

بدان تا نشنوم نیرنگ این زن (۳۱۸)

بر بط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست

زیبقش گویی با گوش کر آمیخته اند (۱۱۷)

^۱ - سنایی، دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۲۹

^۲ - غیاث اللغات، ص ۴۳۶.

بی زبان لغت آرای بتازی و دریت

گوش پر زیبق و چشم آمده گربا پدر (۵۴۵)
در تحفه حکیم مومن هم آمده است: «... قبض و استنشاق دو محراق او مورث
فالج و بطن سامعه و زردی رخسار و موجب فساد قوتهای دماغی است.»^۱ در
«تسنوخ نامه» هم آمده است: «سیماب مضر است جمله انواع حواس را و مطلبست
علی الخصوص حاسة سمع و بصر را. سیماب زهری است کشنده و پادزهر آن
سذاب است.»^۲

پادزهر زیبق سذاب است :

طبعم به سخن دروغ زن بود چون برگ سذاب زیبق آلود (۱۶۹ تحفه)
این فلز روان و مایع است و سیمین فام و درخشان است بدین جهت آن را
سیماب گویند. زیبق یا جیوه را ابو الارواح هم گویند. خاقانی به مایع و روان بودن
زیبق اشاره دارد :

تا خاطر م خزینه گوگرد سرخ شد

چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان (۳۲۹)

سبل :

سبل (Panus) مرضی بوده است که بر اثر آن پرده ای روی سفیدی و سیاهی
چشم را می پوشاند. و در روی این پرده رگهای سرخ و درشت دیده می شود.^۳
صاحب «التنویر» گوید : رگهایی است بسیار به یکدیگر اندریافته به چشم، به ماننده
پوشش، و با خارش بود که اندر نیام چشم بود و با درشتی و درد و خارش بود.^۴
خاقانی گوید :

چشم شرع از شماسست ناخنه دار برسر ناخنه سبل منهید (۱۷۳)

۱ - تحفه ، ص ۱۴۱.

۲ - تسنوخ نامه، ص ۲۰۸، همچنین مخزن الادویه، ص ۴۸۳.

۳ - مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۵۵.

۴ - التنویر، ص ۳۹.

که در اینجا احتمالاً منظور خاقانی پرده چشم است که از ورم عروق شم - که در سطح ملتحمه است - واقع شود، و بدان در پیش نظر غباری پدید آید.

سپستان :

سپستان (Assyrian Plum) درختی است از تیره گاو زبانیان که دارای برگهای متناوب و گاهی متقابل است. پهنک برگها، قلبی شکل و مضرس می باشد. گل‌هایش پیوسته جام و سفید یا زردند، میوه اش به شکل آلبالو است و از آن شیرۀ ای لزج و بی مزه استخراج می کنند که در تداوی جهت رفع اسهال و ناراحتیهای دستگاه تنفس و سرفه و معالجه درد سینه بکار می رود. خاقانی هم اشاره دارد :

شیرزدگان امید و سینه رنجوران عشق درزقومش هم دوستان هم سپستان
دیده اند (۹۲)

یعنی بی بهرگان از امید و دلخستگان عشق در زقوم این بیابان دو پستان پر از شیر امید و سپستان معالج سینه، مجروح خود را دیده اند.

سپند :

اسپند، اسفنج و سپند نام علمی آن (Peqanumharmala) یکی از جنسهای خانواده اسفند یا (Zygephyllaceae)، بوته ای است به ارتفاع حدود ۴ سانتی متر، پر برگ و برگهای آن سبز تیره و گل‌های آن سفید مایل به زرد که از پنج کاسبرگ و پنج گلبرگ و ده پرچم تشکیل شده اند. هارمین که در دانه اسپند وجود دارد خاصیت بی حس کننده ای موضعی دارد.^۱

دود حاصل از اسپند برای ضد عفونی کردن محیط مفید است.

در قدیم برای رفع چشم زخم به بیمار به همراه دارو، سپند می دادند:

بیمار نیاز را به هر دم دارو دهی و سپند با هم (۱۵۸تحفه)

سوختن سپند با انفجارها و جست و خیزهای مختصری همراه است که شاعران

از آن به رقص سپند تعبیر کرده اند. چنانکه خاقانی گوید :

^۱ - محسن پویان، گیاهان دارویی جنوب خراسان، انتشارات مجتمع آموزش عالی بیرجند، ص ۲۹

همچو سپند تو سوزان و رقص می کنم

خود به فدا چنین شود مرد برای چون تویی (۴۶۱)

بر سر آتش غمت چو سپند
با خروش و گداز می غلطم (۶۲۶)
سداب :

گیاهی دایمی از نوع روتا (Ruta) بابویی کند، به لغت رومی «فیغانن» گویند. و به لغت عربی «خفت» گویند.^۱ دیقوزیدوس گوید : فیجن انواع دارد: کاشتنی، بیابانی، کوهی. فیجن کوهی از فیجن کاشتنی تند و تیز مزه تر است. بهترین نوع کاشتنی آن است که در همسایگی درخت انجیر است.^۲ در تداوی به عنوان قاعده آور و ضد کرم و معرقی استعمال می شود :

چرخ سداب از لبش دوش فقع^۳ گشاد گفت

اینت نسیم مشک پاش ایتفقاع شکری (۴۲۰)

از آب نطقشان که گشاید فقع که هست

افسرده تر زبرف دل چون سدابشان (۳۲۹)

نکعت و جوشش ز عشق مشک فشان از فقاع

شیبت نویش به صبح برق نمای از سداب (۴۷)

ولی خانه بریخ بنا دارد ار من
سداب پادزهر زیبق است :

طبعم به سخن دروغ زن بود
چون برگ سداب زیبق آلو (۱۶۹)^۴

گاهی هم خاقانی به رنگ آن توجه داشته است، به این جهت فلک را به رنگ

سداب- که به رنگ سبز است - می داند :

۱ - صیدنه، ص ۳۶۹

۲ - قانون، کتاب ۲، ص ۲۴۹.

۳ - و نیز در خاصیت طبی آن گفته اند که مفتاح سده ها و محلل ریاح باشد و اگر آن را در داخل نیب و فقاع کنند، مضرت آن دفع شود و بر خوشبویی و کیفیت شراب بیفزاید و به علت داشتن همین خاصیت است که در قدیم رسم بوده است که برگ سداب را در شراب و فقاع می ریخته اند و به این جهت بین سداب و فقاع مراعات نظیر ایجاد شده است.

۴ - رجوع شود، ذیل زیبق

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه

زمین ب شکل صنوبر، فلک ب لون سداب (۵۶)

سداب مانع توالد است :

تا ما در جان رحم گشادست هرگز خلفی چو تو نزادست
تا چون تو دگر نبایدش داشت از رشک به خود سداب برداشت
تاریخ شرف که اسمان راست از روز ولادت تو برخاست (۱۵۱ تحفه)
در دانشنامه حکیم میسری آمده :
زنی خواهد که آبستن نگردهد واندر رحم وی کودک نبندد
زقطران گر سداب و تخم حنظل بگو مشاطه کن و برگیر اول^۱
سده :

مأخوذ از تازی، منعی که در مجرای غذا واقع شود تا فضول عبور نتواند کردن.^۲
خون گشاد از دل و شد در جگرم سده بیست

این ببندید به جهد آن باثر بگشائید (۱۵۹)

سرخاب :

ماده ای سرخ رنگ که زنان به گونه مالند، گلگونه، غازه.
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد

این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان (۳۶۰)

سرسام :

اغت سرسام مرکب از دو کلمه است : یکی «سر» که فارسی است و دیگری
«سام» که به معنی ورم می باشد. پس سرسام به معنی ورم سر است. دماغ
(Encephale) نیز مانند سایر اعضای بدن ممکن است ورم کند و این ورم بر
حسب اینکه در چه موضعی از دماغ باشد نام و مشخصات مختلف پیدا می کند که

^۱ - دانشنامه، ص ۱۹۱

^۲ - فرهنگ نفیسی، ذیل سده.

مهمترین آنها عبارتند از : ۱- ورم جرم دماغ (Encephalite)، ۲- ورم اغشیه دماغ (Meningite)، ۳- ورم شاین دماغ (Arterite).

این هر سه دسته بیماریها را پزشکان قدیم ایران شرح داده اند. با توجه به اینکه ورم جرم دماغ و ورم اغشیه دماغ را به طور کلی سرسام نامیده که اگر حاد باشد، سرسام گرم و اگر مزمن باشد و یا از ماده بلغمی باشد سرسام سرد می گفتند و ورم شرابین دماغ (Arterite) را غانقارایا می گفتند. و علاوه بر اینکه منتزیت و آسفالیت را بر حسب مواد مواده آن به نامهای فلغمونی و مره می نامیده اند. مضافاً به اینکه قبل از ابن سینا، گروهی از پزشکان قدیم معتقد بودند که جرم دماغ قبول ورم نمی کند ولی ابن سینا شرحی در رد این عقیده ذکر کرده و در کتاب «قانون» ورم جرم دماغ (آسفالیت) را شرح داده است. خاقانی هم در چندین مورد به سرسام اشاره دارد :

تا جهان ناهه شد از سرسام دی

چهار مادر برسرش توش وتوان افشاندند اند (۱۰۸)

هست دلش در مرض از سر سام جهل

این همه ماخولیاست صورت بحران او (۳۶۶)

کیوان ز نهیب توست مادام درمانده به نقرس و به سر سام (۱۵۶ تحفه)

بیمار دل است و دارد از کفر سر سام خلاف و درد خزلان

بحران هوس جام چو بحرین برد از تو

زانک از سر سام هوا بر سرپایی (۴۳۵)

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص

زسام ابرص جانکاه تر به زهر جفا (۱۴)

فسون خصم تو بحران مغز سر سام است

که مغز خصم سرسام حقد بیمار است (۸۴۱)

زبان سرسامی سیاه است و آن با جامه پاک کنند :

ولی دل از سر سام غم به فرقت او

زبان سیاه تر از کلک سر کفیده اوست (۸۲۴)

خاقانی در منشآت گوید : «...نبینی که زبانشان سیاه است من در تیم غربت تیمار دار این دو بیمار، قاعده چنان است که زبان سرسامی به جامه پاک کنند.»^۱ همانطور که قبلاً هم ذکر شد سر سام دو نوع است : گرم و سرد.

سر سام سرد که او را لیثاغوس خوانند و این آماس بود از بلغم که به جزو مقدم دماغ آید،^۲ برای سر سام سرد آتش و گرما لازم است :

چو سر سام سرد است قلب شتارا دوا به زقلب شتایی نیابی (۴۱۷)

خاقانی آفات دشمنان خود را در چند جا به این بیماری تشبیه کرده است :

سر سام جهل دارد این خر جبلتان

وز مطبخ مسیح نشاید جو آبشان (۳۲۹)

در سر سام حسد عدو را دردی است که نضح آن مبینام (۵۱۴)

جو آب را غذای سر سامیان دانسته اند^۳ بیت اول اشاره به این موضوع دارد. و در

هنگام سر سام به شخص آبله زده نباید خرما داد :

طفل را اگر جده وقت آبله خرما دهد

چون به سر سام است خرما بر نتابد بیش از این (۳۳۸)

در «قانون» ابن سینا هم آمده است : « داروهای مفید در علاج آبله که در اوایل

پیدایش آبله مفیدند و خون را غلیظ و سرد مزاج می کنند و از به جوش آمدن آن

جلوگیری بعمل می آورند، از این قرارند : آب ریواس ، آب غوره، آب میوه های

سرد مزاج سردی بخش ، شربت کادی ، شکوفه خرما و شربت آن، و پنیر درخت

خرما.»^۴

سرطان :

نام معجونی است که برای سگ گزیده مفید است، راه تهیه آن به این صورت

است که بگیرند سرطان را به تنوری آتش کرده اندر کندش و بزده بسیار، و آنگاه

^۱ - منشآت خاقانی ، ص ۲۹۴.

^۲ - هدایه، ص ۲۳۷ به بعد

^۳ - قانونچه، ص ۹۳.

^۴ - قانون ، کتاب ۴، ص ۲۰۰

از این سرطان سوده بگیرد ده در مسنگ از جنطیانا پنج در مسنگ و کندر یک در مسنگ، این همه را بساید و به بیمار دهد، دو در مسنگ بامداد و دو در مسنگ شبانگاه.^۱ معجون سرطان برای دفع اکثر بیماریها بویژه فالج مفید است :

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی کند

زآنکه معلول است وصفرا از رخان انگیخته(۳۹۵)

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر

معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده (۳۹۰)

سرمه :

سرمه از «اُتمد» سنگ سرمه است، معروف و مشهور او سنگی است سیاه و براق و غیر شفاف، به غایت ثقیل و رنگ او چون رنگ آهن و معدن آن در اکثر مواضع باشد بهترین آن اصفهانی است.^۲ سرمه به فرانسه و به انگلیسی : (Crude, Antimony) با وزن مخصوص $\frac{4}{6}$ تا $\frac{4}{7}$ و سختی ۲ تا $\frac{2}{5}$ ، و به فرمول شیمیایی Sb_2S_3 است.

شیلمر که در زمان ناصر الدین شاه، طبیب و معلم مدرسه دار الفنون بوده در کتاب خود می نویسد : سرمه ای که در ایران مصرف می شود از کوپا (نزدیک اصفهان) از یک معدن آهن می آورند. آنتیمون را از خارج (روسیه) وارد کرده و به آن «سنگ آنتیمون» می گویند.^۳

شاعران ادب فارسی درباره سرمه اشعار بسیاری دارند . ناصر خسرو در خاصیت سرمه سنگ سپاهانی می گوید :

که بود آنکه او ساخت شنگرف رومی؟

زگوگرد خشک وزسیماب لرزان

که دانست کافزون شود روشنایی به چشم اندر از سنگ کوه سپاهان^۴

^۱ - هدایه، ص ۶۴۲، همچنین رجوع شود به الابنیه، ص ۱۹۳.

^۲ - تنسوخ نامه، ص ۱۷۴.

^۳ - محمد زادش، کانی شناسی در ایران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ج ۲، ص ۱۵۱.

^۴ - دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ دانشگاه تهران، ص ۸۴.

سرمه باعث روشنایی چشم اکمه می شود ، خاقانی گوید :

بلی آخرینش است این که با متزاج سرمه

بدو چشم اکمه اندر مدد بصر نماید(۱۲۲)

سرمه برای درمان تم - یک نوع بیماری چشم - استفاده می شده:

از آن گه که خاک درت سرمه کردم

به چشم سعادت درون تم ندارد(۲۸۵)

در ایران نقاط بسیاری وجود دارد که سنگ سرمه دارد. سرمه سیستان سرمه جنوب فیروز آباد، سرمه توس و سرمه سامار مازندران که مشهورترین آن سرمه اصفهانی است. حمدالله مستوفی در «نزه القلوب» از معادن سرمه اصفهان و دماوند یاد کرده است: « کحل سرمه را معادن بسیار است، معدن به جبال اصفهان سرمه خوب می دهد.»^۱ معروفیت بیشتر سنگ سرمه اصفهانی به جهت رنگ آبی مایل به سبز آن بوده است که به سرمه سلیمانی شهرت دار. خاقانی هم به این شهرت اشاره دارد:

دیده خورشید چشم درد همی داشت از حسد خاک سرمه زای صفاهان

لاجرم آنک برای دیده خورشید

دست مسیح است سرمه سای صفهان

چرخ نبینی که هست هاون سرمه

رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان (۳۵۴)

مواردی دیگر از کاربرد و تشبیهات سرمه :

سرمه دین و را عروس ختن عروس بر قیروان نخواهد داد (۱۶۸)

در آینه دل خیال فلک را بجز هاون سرمه سایی نبینم

برون سرمه است و بر هارون ما

درون سوی ز سرمه هبایی نبینم (۲۹۳)

^۱ - نزه القلوب، ص ۲۰۵

چون کرم پيله سرمه عیدی کشیده چشم

پرچم شده ز طره حورا و احورش (۲۲۵)

سعال :

سعال یا سرفه صدایی است که در اثر خارش حلق و خروج هوای ریه از سینه بیرون آید، بیشتر بر اثر بیماریهای ریوی تولید شود :

جاسوس توست بر خصم انفاس او چو در شب

غماز دزد باشد هم عطسه هم سعالش (۲۳۰)

نابست بسته حلق و گرفته دهان چرا

کز سرفه خون قنینه حمرا بر افکند (۱۳۵)

سعتر :

دوایی است که آنرا «اوشه» گویند. و آن صحرایی و بوستانی هر دو می باشد. بستانی را مرزه گویند و آن سبزی باشد که می خورند.^۱ و در حاشیه برهان قاطع آمده : سعتر پودینه کوهی (منتهی الارب). به قول مرحوم سعید نفیسی این از لغت سازیهای مؤلف برهان است و اصل کلمه « سعتر » عربی است و هم آن گیاه خوشبو است که به فارسی سیسنبر است و هم آن گیای خوشبوی دیگر است که پودینه گویند.^۲ اما سعتری در بیت زیر از خاقانی ظاهراً همان معنی را که برهان قاطع ذکر کرده می رساند :

چون چشم شوخ سعتریانم نماند آبی

چه چشم سعتری نمک و سعتری ندارم (۲۸۳)

زلف سعتری یعنی زلف جذاب و زلف پریشان زنان طناز.

تخت تو تاج آسمان تاج تو فرّ ایزدی

حکم تو طوق گردنان، طوق تو زلف سعتری (۴۲۵)

^۱ - برهان قاطع ذیل سعتر

^۲ - یادنامه پورداد، ص ۲۲۸ به نقل از حواشی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی .

شاید زلف سعتری مقصود گیاه خوشبو باشد . مرحوم دهخدا سعتر را از ریشه یونانی (Saturos) و فرانسوی (Satyre) می داند، در اساطیر یونانی و رومی ، اساطیرها مظهر غرائز خشن، بی قیدی کامل شهودی و شرور بودند.^۱ سعتر در لاتین (Thy mus Kotchyanus) و در انگلیسی : (Savory).

سقام :

به معنی بیماری و به کسر اول به معنی بیماران و در این صورت جمع سقیم است.^۲

خورشید شاه انجم و همخانه مسیح

مصروع و تب زده است وسها ایمن از سقام (۳۰۳)

سکبا : کتب الطبخ، سکبا را اول همه خوردنیها خوانند و بهترین سکبا آن است که مزاجش معتدل بود و گوشتش لطیف، و افزارش گزیده و با آتش پخته شود، تا اینکه تسکین صفرا کند و آنچه از گوشت گاو پزند دفع صفرا کند و سوراخ زهره که در معده است تنگ گرداند.^۳

زان پیش کز مهر فلک خوان بره ای سازد ملک

ابرآنک افشاندن نمک وزچهره سکباریخته (۳۷۹)

به ترک جاه مقامر ظریف تر درویش

به خوان شاه مزعفر لطیف تر سکبا (۱۱)

نقصی به کاسه زرپرویز کی رسد

زآن خرمگش که سایه به سکبا برافکند (۱۳۹)

سکته :

آن است که آدمی از حس و حرکت بیفتد و حسب آن بسیاری خون یا بسیاری خلط سردی است که بطون دماغ را پر می کند و مانع از نفوذ روح نفیسه می شود.^۴

^۱ - حاشیه دکتر معین، بر برهان قاطع ذیل سعتر.

^۲ - غیاث اللغات.

^۳ - قانونچه، ص ۹۶

^۴ - مفتاح الطب، ص ۱۲۲

صاحب «قانونچه» هم گوید: «سکته از پر شدن بطون دماغ از بلغم و جلوگیری از روان گشتن روحانی نفسانی عارض می شود. علایم آن به سستی بدن، از بین رفته حواس پنجگانه و خر خر بینی است.»^۱ خاقانی گوید:

تیر از دم تست خجلت آلود از نکته توبه سخته مأخوذ (تحفه ۱۵۷)
سگ گزیده و آب:

«از عجایبهای سگ دیوانه آن است که هر که را بگذرد آن کس مدحوش گردد. چون آب تاختن کند بر زمین همه بر صورت سگ بود و از جای آب تاختن او پنداری که سگ بهچگان بیرون می آیند و هرگز آب نتواند خورد و چون آب پیش او بری، نگاه کند و به چشمش چنان آید که اندر آن آب سگ بهچگانند. چون ببینید آب نخورد و همیشه تشنه و مدهوش می باشد، مگر او را بدان معالجه ها که حکما فرموده اند بدارند و اگر نمیرد، و آن سگ دیوانه را نیز که او را گزیده باشد همچنان تشنه همی دود چون به لب آب رسد، آب را نیارد خوردن، همچنان تشنه می گردد تا بمیرد، این تعریفی بود که صاحب «تحفه عجایب» درباره سگ هار (دیوانه) کرده است.^۲

خاقانی بارها به این مسئله اشاره کرده و با آن تشبیهات و تصاویر متعددی ساخته است:

سگ گزیده از آب بترسد از آن

ترسم از آب دیدگان برخاست (۶۱)

ندارم سرمی که چون سگ گزیده

جگر تشنه ام وز سقا می گریزم (۲۸۹)

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود

سگ گزیده کی تواند دید در آب روان (۳۲۵)

^۱ - قانونچه، ص ۹۶

^۲ - تحفه عجایب، ص ۱۲۸

گر باده می نگیرم بر من مگیر جانا
منخون خورم نه باده من غم کشم نه ساغر (۱۹۱)
زان آب اذر آسازانسان همی هراسم
کز آب سگ گزیده و شیر سیه ز آذر (۱۹۱)
سگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب
کآتش مرگش عیان خواهد نمود (۴۷۹)
لرزان ستارگان ز حسام دین
چون سگ گزیده ای که زماء معین گریخت (۸۲۴)
لب تشنه ترم ز سگ گزیده از دست کس آب چون ستانم (۶۳۵)
خاقانی در منشآت خود هم از سگ هار تصویر ساخته و سرمایی دیمه را به
کلب کلب تشبیه کرده است: «و معلوم کند که در این حرکت و تحویل کلب کلب
دیمه‌ای به حریر ز مهریر قبه دماغم را مسترخی و متخلخل گردانید.»^۱
این تمثیل یک موضوع جدی در علم پزشکی است. زیرا سگ ها و گرگ ها
در عین حال که تشنگی زیاد دارند به واسطه انقباضات شدید و بسیار دردناک از آب
می ترسد و اصطلاحاً این عارضه را «خوف الماء» (Hydrophobie) گویند و ...
عمل بلع چنان انقباض دردناک تولید می کند که فکر یا دیدن آب این انقباض
دردناک را ظاهر می کند چنان که بیمار از دیدن آب می ترسد و رنج می برد.^۲ برای
درمان سگ گزیدگی از باقلا استفاده می کردند:^۳
عَضْنَى الْکَلْبِ ثَمَّ عَضَّ کَلَابٌ سَوْفَ اِدْوَاى بِهٖ بِاَقْلَاى صَفَاهَانِ (۳۵۷)
سل:
بریدن رگ را گویند، چنان که پاره ای از میان رگ بر آرند تا فاصله ای به مقدار
سر انگشت به هم رسد بواسطه منع ماده و نزول آب هر دو سر رگ را داغ کنند.^۴

^۱ - منشآت، ص ۱۸۷

^۲ - فرهنگ معین، ج ۴، ذیل هاری.

^۳ - رجوع شود به ذیل باقلا.

^۴ - حواشی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی، ص ۱۰۴۴.

چو سل کرده باشی رگ آب تیره بصر بسته توتیایی نیابی (۴۱۸)

در تحفه العراقین نیز به این اشاره دارد :

پیش آمد و پس به میل باریک بگشاد ز چشمم آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود هر مجری کاب تیره را بود (۵۳ تحفه)
همچنین سل نام بیماری عفونتی ریه یا شش است.

سنبل :

گیاهی استاز تیره سوسنی ها جزو تک لپه ای ها با جام و کاسه رنگی و دارای گل‌های بنفش خوشه ای است و چون زود گل می دهد و گلش زیبا و خوشرنگ و خوشبو است مورد توجه است. انواع و گونه های زیادی دارد از جمله : سنبل ایرانی ، سنبل جبلی ، سنبل ختایی، سنبل رومی، سنبل زرد و... از سنبل زرد در طب استفاده می شود و به نام «اليسون» مشهور است. سنبل جبلی که یکی از گونه های سنبل الطیب است برای ریشه آن اثر مدر و اشتها آور و معرقی ذکر کرده اند.

گره سنبل الطیب را دوست می دارد و آهوی ختایی از سنبل طیب و بهمن می چرد و فاره المسک^۱ می دهد :

تو کشان زلف و من چو گربه برکن سنبل دلنوازمی غلطم (۶۲۱)

در منشآت هم آمده : « غایت هنر آهوی ختایی آن قدر صوابدید همت اوست که چرا خور از بهمن سازد، و سر بر سنبلی فرود آرد که گربه دوست دارد تا فاره المسک بردهد.»^۲ خاقانی سنبل تر را به عنوان رمزی از زلف یار به کار برده است :
صد پیل وار خواهد از زرّ خشک از آنک

مشک است پیل بالا در سنبل ترش (۲۱۹)

صاحب «غیاث اللغات» هم می نویسد : «سنبل به معنی خوشه گندم و جو هم است چرا که چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لا حق کنند سنبله گویند و ظاهر

^۱ - نوعی گیاه خوشبو

^۲ - منشآت، ص ۴۹

است که هر دو تشبیه به زلف دارد این معنی مستور را صاحب «مدار» از «آداب الفضلا» ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده...^۱
سودا :

در لغت به معنی سیاه است و نام خلطی از اخلاط اربعه است، و در فارسی به معنی دیوانگی است و این مجاز است، چرا که سبب خلط سودا جنون پیدا می شود و گاهی به معنی عشق می آید و در ترکی به معنی خرید و فروخت است.^۲ در «نفایس الفنون» ذیل خط آمده : « خلط عبارت است از جسم رطب سیال که غذابد و مستهیل شود، و چهار نوع است : اول خون که گرم و تر است، دوم صفرا که گرم و خشک است، سوم بلغم که سرد و تر است، چهارم سودا که سرد و خشک است.»^۳
خاقانی به سرد بودن سودا اشاره دارد :
قندیل دیر چرخ فرو میرد آن زمان

کان سرد باد از آتش سودا بر آورم (۲۴۳)

هر صبح سر به گلشن سودا برآورم

وزصور آه بر فلک آوا برآورم (۲۴۳)

گاهی سودا به معنی نوعی جنون و دیوانگی در نظر خاقانی است :

ابجد سودا بشوی بر در خاقانی آی

سوره سرّ در نویس هم به دبستان او (۳۶۵)

گاهی سودا به معنی عشق آمده :

دل به سودات سر در اندازد سر ز عشقت کله براندازد (۱۲۴)

دولت یک روزه در سودای عشق

بر همه ملک جهان خواهم گزید (۱۶۹)

روی گندمگون او بود تصاویر بهشت

آدم از سودای گندم زان پریشان آمده (۳۷۰)

^۱ - غیاث اللغات، ص ۴۸۴، ذیل سنبل.

^۲ - غیاث اللغات، ص ۴۸۸.

^۳ - فرهنگ نفایس الفنون، ذیل خلط

سودای این سواد مکن بیش در دماغ

تکلیف این کثیف نه بیش بر روان (۳۰۹)

خاقانیا چه گویی آید بدست یاری

چون یار نیست ممکن، سوداش یار من چه (۶۶۳)

پنجه شیران شکست قوت سودای او

جوشش مردان گسست ناوک مژگان او (۳۶۳)

در «هدایه المتعلمین» آمده: «یک گونه از سودای سوخته بود که با جواف عروق دماغ اندر مانده بود و سیاه گشته و از سیاهی وی روح نفسانی را وحشت افتد و ترس، چنان که مردم به شب تاریک بنرسند و تاریکی ضد روشنایی است و سودا تاریک و سیاه است و روح نفسانی سفید و روشن است و علاج این گونه، فصد کردن بود از قیفال، آنگاه اگر خون سیاه آید برگیرد به اندازه حاجت، اگر روشن آید بر نگیرد.»^۱ خاقانی هم به این نوع سودای سیاه اشاره دارد:

صفرا دارد همه رگ و پی سودای سیاه چون کند قی (۱۸۷ تحفه)

دیگ سودا میز به کاسه سر کاین سیه کاسه نان نخواهد داد (۱۶۷)

برای از بین بردن سودا از مفرحی مرکب از یاقوت و زر و مروارید استفاده می کردند:

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی

مفرح از زر و یاقوت به برد سودا (۳۰)

دل سودا پز خاقانی را هم به سودای توزر بایستی (۶۸۳)

دل در این سودا است یک لفظ ترا

چون مفرح دفع سودا دیده ام (۲۷۵)

در «تحفه حکیم مومن» در فصل مربوط به «مفرحات» به «بخار سودا» و در واقع، تر و رطب بودن آن اشاره ای دارد که ظاهراً برای معالجه باید این تری به

^۱ - هدایه، ص ۲۴۲

خشکی و بیس بدل شود: «مفرح بارد از ادویه قلبیه شیخ الرئیس رحمه الله علیه است ... و جهت خفقان حاره و رفع بخار سوداوی، بغایت مؤثر است.»^۱

در ترکیب مفرح یاقوتی شیخ ابوعلی سینا نیز از مروارید و کهربا و بسد نام می برد: «مفرح یاقوتی شیخ ابوعلی که در ادویه قلبیه ذکر کرده جهت توحش سوداوی و انواع مالیخولیا و... بغایت نافع است، قرصاً معجوناً نمی توان استعمال کرد، مروارید، کهربا، بسد، سرطان نهري، نخاله طلا، یاقوت، زعفران، هیل و... از اجزای آن هستند.»^۲

سه گنج نفس:

نگاه کنید به سه بطن مغز ← رجوع شود ذیل دماغ.

سیر:

سیر (Album satirum) گیاهی است از تیره سوسنی ها که علفی و پیاز دار و شامل برگهای باریک پیاز است و گلهایی به رنگ سفید مخلوط با لکه های کوچک قرمز رنگ دارد. سیر چندان نوع است: سیر کاشتنی که مشهور است، سیر گندنایی که قوتش مرکب از قوت سیر و قوت گندنا است، سیر بیابانی که تلخ است و آن را سیر مار هم گویند. در افسانه ها آمده است که سیر، ارواح خون آشام شیاطین و تبه کاران را از انسان دور می کند و اکنون پزشکان آمریکایی پی برده اند که سیر می تواند خطری جدی تر، یعنی خطر باکتریهای مقاوم به آنتی بیوتیکها را از بین ببرد.^۳ خپاقانی در جایی به تعلق داشتن این گیاه به تیره سوسنی ها اشاره دارد و عقیده دارد که از لحاظ رنگ فقط شبیه سوسن است:

سیر از چه هم طویله سوسن بود به رنگ

غماز رنگ وی بود آن بوی و گنداو (۳۶۸)

در قدیم از سیر برای تشخیص مشک خوب و سره استفاده کرده اند:^۴

^۱ - تحفه، ص ۳۱۹

^۲ - همان، ص ۳۱۸

^۳ - مجله بهداشت جهان، سال ۹، شماره ۱، تابستان ۱۳۷۳، ص ۵۹

^۴ - برای اطلاع بیشتر از روش چگونگی تشخیص آن رجوع شود به ذیل گندنا.

بنده با افکندگی مشاطه جا شده است
 سیر با آن گندگی هم نافذ مشک خطاست (۸۷)
 روغن مصری و مشک تبتی را در وقت
 هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا (۸۸)

سیماب :

ابوریحان در «صیدنه» گوید «سیماب را اطبا زیبق گویند»^۱ ← زیبق

سیماب دل :

ترسنده و بیدل و لرزنده . و سیماب شدن : کنایه از بیقرارشدن و ناپدید شدن و
 گریختن.^۲ در فرهنگ رشیدی سیماب دل را غردل معنی کرده.^۳ خاقانی گوید :

آستان گنبد سیماب گون را متکاست

بنده سیماب دل سیماب شد زین متکا (۲۲)

شاف: --- ← شیاف.

شریان :

شراین، رگهای جهنده هستند که از دل برآید، در این شریانها حرارت غریزی
 یعنی طبیعی، منتشر می شود.^۴ و ایشان را فصد شاید کردن.^۵ برآمدن شرائین را از
 دست و دل دو جوف است : یکی از سوی راست و دیگری از سوی چپ، شرائین
 از جوف چپ پدید آید. خاقانی گوید :

چشم ماخون دل و خون جگر از بس که ریخت

اکحل و شریان رادم نخواهی یافتن (۳۶۱)

^۱ - صیدنه، ص ۳۶۰

^۲ - برهان قاطع، ذیل سیماب

^۳ - حواشی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی، ص ۹۷۹.

^۴ - مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۵۰

^۵ - التئوبر، ص ۵۱

شنبلید :

نام گلی است که زرد رنگ باشد و به معنی تخم لبه و آن دانه های زرد رنگ باشد که تره آن را پخته می خورند و به هندی «میتھی» گویند.^۱ بوییدن آن صداع سر را سود دهد و بادهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بگشاید.^۲ خاقانی به رنگ زرد شنبلید توجه داشت:

روی سخا گشته زردتر از شنبلید

اشک سخن گشته است سرخ تر از ارغوان (۳۵۳)

شیاف:

دو نوع شیاف است : یکی دارویی است که در چشم استعمال شود، دوم دارویی جامد و مخلوطی و کوتاه که آن را در مقعد گذارند تا موجب اجابت شکم گردد. خاقانی بیشتر به نوع اول آن توجه داشته یعنی آن نوع دارویی که در چشم استعمال شود. در گذشته شیافهای مخصوص جهت بیماریهای چشمی درست می کردند که مشهورترین آنها شیاف حصر می و رمانی بوده است :^۳

تیز چشمان روان ریگ روان را در زرود

شاف شافی هم زحصرم هم زمان دیده اند (۹۲)

قدما از حصرم و رمان در مداوای چشم درد استفاده می کردند :

باد چو باد عیسوی گرد سم براق او

از پی چشم درد جان شاف شفای ایزدی (۴۶۴)

حکیم مومن یکی از خواص انار و غوره را مداوای چشم درد ذکر کرده است : «

رمان، به فارسی انار گویند و اقسامی باشد، مزمه آب او جهت قروح جنبیه دهان و اکتحالش جهت ناخنه و سبل نافع...»^۴

^۱ - غیات اللغات، ص ۵۲۳

^۲ - اختیارات بدیعی، ص ۲۵۹

^۳ - نزه نامه، ص ۵۵۲

^۴ - تحفه حکیم مومن، ص ۱۲۸

صرع :

اصطلاح صرع (Epilepsy) به چندین بیماری اطلاق می گردد که تعریف مشخصی ندارند و ویژگی آنها بروز حمله (غش) است. حمله یک دوره فعالیت شدید و سازمان یافته بخشی از مغز است که بر حسب ناحیه مبتلا سبب اختلال حس، حرکت، فقدان زودگذر هوشیاری است. در صرع بزرگ اغلب با یک فریاد، فرد بیهوش بر زمین می افتد. هیچ بیماری دیگر به اندازه صرع، خورافه بوجود نیاورده است، زیرا هیچ بیماری دیگر به اندازه صرع حاکی از تسخیر نیست.^۱ بقراط در رساله خود به نام «درباره بیماری مقدس» که به احتمال حدود ۴۰۰ قبل از میلاد نوشته شده است، کوشیده است تا خرافه ای را که نام کتابش خالی از آن است، دور بریزد و صرع را همانند بیماری ای شبیه به بیماری های دیگر، یعنی منتج از علل طبیعی مطرح سازد، با این حال امروز هم بسیاری از مردم و نه تنها در جوامع ابتدایی، از مصاحبت مبتلایان به صرع گریزانند.

در «مفاتیح» آمده است که صرع مرضی است که انسان بر اثر آن بر زمین می افتد و با ناراحتی به خود می پیچد و خردش را از دست می دهد.^۲ صاحب «مفتاح الطب» صرع را همان «ام الصبيان» می داند که بیشتر بر کودکان عارض می شود.^۳ به این جهت معتقد بودند که اگر کسی را که صرع دارد، چوب فاوانیا دهند صرعش ببرد. چون فاوانیا بیشتر برای درمان بیماری ام الصبيان به کار می برند.^۴ خاقانی هم به این موضوع توجه داشته و عود صلیب (فاوانیا) را برای درمان صرعیان تجویز می کند :

سراسیمه چون صرعیانست کزخود به پیرانه سرام صبيان نمیاد (۱۲۷)

فلک چو عود صلیبش به اختران بندد

که صرع دار بوند اختران به گاه زوال (۸۹۷)

۱ - دانشنامه، پیتز، ص ۲۵۲

۲ - مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۱۵۵

۳ - مفتاح الطب، ص ۲۲

۴ - تحفه حکیم مومن، ص ۲۰ و قانونچه، ص ۹۵

از علایم فرد مصروع، بیرون آمدن کف از دهان است :

گویی خم صرع دار شد چرخ کان زرد کف از دهان بر انداخت (۵۰۷)

مصروع بود دریا کف بر لب آورده

آمد سنان خسرو و بنوشت حرز حالش (۲۲۸)

خم صرع دار اشفته سر کف بر لب آورده زبر

و آن خیک مستقی نگر درسینه صفرا داشته (۳۸۲)

عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار

کف بر لب آوریده و آلوده معجرش (۲۲۲)

خم چو پری گرفته ای یافته صرع و کرده کف

خط معزمان شده برگ رز از مزعفری (۴۳۰)

صاحب «هدایه المتعلمین» می نویسد: «صرع سه گونه بود : یک گونه از بلغم زجاجی بود که به دماغ حاصل گشته بود... و نشان آنکه صرع بلغمی بود آن بود که بیمار به گونه سفید بود و علامات غلبه بلغم ظاهر بود و این کس را دایم از مغزری فرود آید و دهانش دایم بر خیو بود. و بود که این بلغم میل دارد به سودا و علاج دیگر گونه باید کردن و نشان این آن است که این کس لاغر بود و سیاه رنگ بود و گاهی در آغاز پریده رنگ، و سپس بنفش می شود.^۱ خاقانی هم به این مسئله اشاره دارد :

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند

ماه نو را چون حمایل خفته پیکر ساختند

قرص خور مصروع از آن شد که از حمایل بازماند

کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند (۱۱۲)

قدما قطعاتی از فاوانیا (عوداصلیب) را به شکل صلیب بر شکم بیمار قرار می دادند؛ و هنوز هم بعضی مسیحیان موهوم پرست خاور نزدیک، بیماران مصروع

^۱ - هدایه، صص ۲۴۹-۲۵۳.

را بدین گونه درمان می کنند. احتمالاً حمایل مصروع که خاقانی به آن اشاره دارد همین موضوع باشد:

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند
ماه نورا چون حمایل خفته پیکر ساختند
قرص خور مصروع از آن شد که از حمایل بازماند
کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند (۱۱۲)

حرز و طلسم برای صرع و مصروع :
جان مصروع شوق را زمثال خط حرز شفا فرستادی
خم چو پری گرفته ای یافته صرع و کرده کف
خط معزمان شده برگ رز از مزعفری (۴۳۰)
صرع ستارگان : کنایه از چشمک زدن آنها است :

بر صرع ستارگان دم صبح ماند نفس فسونگران را (۳۱)

مواردی از کاربرد صرع و تشبیهات آن:

خورشید ز تیغ تو شراری است صفرا زده ای و صرع داریست (۱۵۷ تحفه)
تب لرزه و صرع آسمان دید از توقیعش بساخت تعویذ (۸۶ تحفه)
ای ز آب و هوای خاک بابل تب لرزه و صرع کرده حاصل (۱۷۶ تحفه)
خور درتب و صرع داریابم مه در دق و ناتوان ببینم (۲۶۶)
خورشید شاه انجم و همخانه مسیح

مصروع و تب زده است وسها ایمن از سقام (۳۰۳)

در طب نوین داروی صرع : فنوباریتال است، داروهای دیگری هم مانند :
دیلاتین و (Carmazepin) معمول است.^۱

^۱ - فرهنگنامه پزشکی، صص ۴۲۲-۴۲۳

صفرا :

صفرا در لغت زرد رنگ و در اصطلاح طب قدیم، ماده ای به رنگ زرد، مایل به سبز که در کبد ترشح می شود. قدما غلبه این خلط را مایه پیدایش خشم و غضب در افراد می دانسته اند و به همین دلیل مجازاً صفرا به معنی خشم در ادب فارسی رواج یافته است : « بوسهل را صفرا بجنیبد و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست شد. »^۱، « و بسیار عذر خواست و گفت با صفرای خویش بر نیامدم. »^۲ خاقانی هم در بیت زیر به همان خشم صفرا اشاره ای دارد :

کی باشدت نجات ز صفرای روزگار

تابا شدت حیات ز خضرای آسمان (۳۱۲)

گاهی هم صفرا کنایه از حرص و آز است :

ترا مقامر صورت کجا دهد انصاف تو را هلیله زرین کجا برد صفرا (۱۱)
قدما برای بریدن صفرا، خوردنیهای ترش را تجویز می کردند و امروزه نیز فروشندگان دوره گرد میوه هایی چون آلبالو و تمشک را صفرا بر معرفی می کنند. خاقانی نیز تلویحاً اشارات به این معنی دارد :

ترشرویست زر صفرا بر وقت صفرای تو زر بایستی (۶۸۳)

صفرا همه بترس نشاند و من ز خواب

چون طفل ترش خیزم و صفرا بر آرم (۲۴۶)

صفرا بر آوردن: کنایه از عصبانی شدن.

از انار نیز برای از بین بردن صفرا استفاده می شده است :

طبع چو خاقانی بسته سودامدار

بشکن صفرای اوزان لب چون ناردان (۳۳۱)

سرکه دافع صفرا است :

سرکه ابروی تو کاری نکرد^۳

این همه صفرای تو بر روی زرد

^۱ - تاریخ بیهقی، ص ۲۳۰

^۲ - همانجا، ص ۲۳۱

^۳ - مخزن الاسرار، ص ۱۸۴

مواردی دیگر از کاربرد صفرا :

تا شد از ابر کرم سودانشان مغز آز

کس ز طبع بحر صفرا بر نتابد بیش از این (۳۳۹)

خورشید ز تیغ تو شراریست صفرا زده ای و صرع داریست (۱۵۷ تحفه)

سنایی گوید :

تو را یزدان همی گوید که «در دنیا مخور باده!» ترا ترسا همی گوید که «در

صفرا مخور حلوا»^۱

ضفدع :

غده ای سخت باشد که اندر زیرزبان پدید آید، و این علت را این نام از بهر آن

نهاده اند که لون او آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها همچون ضفدع. و

ضفدع را به پارسی در خراسان وق گویند و به زبان سمنانی پزغ^۲ گویند. صاحب

«مفتاح العلوم» گوید: ضفدع غده ای است که زیر زبان تولید می شود.^۳ خاقانی

گوید :

فالج دارد سر بنانش ضفدع دارد بن زبانش (۱۵۷ تحفه)

در منشآت هم گوید : «وابن سلمه اصفهانی را ضفدع دربن زبان آورد.»^۴

ضیق النفس :

تنگی نفس، امروزه «نفس تنگی» می گویند. به هندی «دما» گویند.^۵ خاقانی

چندین جا بدان اشاره دارد:

در ید بیضاش ثعباناز کمند خیزران

خضم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته (۳۹۶)

بهرام همی کشد به بندت ضیق النفس از خم کمندت (۱۵۶ تحفه)

^۱ - دیوان سنایی، ص ۵۶

^۲ - اسماعیل جرجانی، اغراض الطیبه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴، ص ۳۶۵ و همچنین رجوع

شود به ذخیره خوارزمشاهی، ص ۳۸۵

^۳ - مفاتیح العلوم، ص ۱۵۶

^۴ - منشآت، ص ۱۸۰

^۵ - غیاث اللغات، ص ۵۵۱

می نتواند که دم برآرد کز ضیق نفس خناق دارد (۱۵۷ تحفه)
ضیمران:

همان ریحان است. حکیم مومن ضیمران را نام عربی «شاهسفرم» می داند و از خواص درمانی آن سخن می گوید: «ضیمران اسم عربی شاهسفرم است و آن را ضیمران نیز گویند و شاهسفرم شیرازی خوانند. طبیعت وی گرم و خشک بود در دویم و گویند سرد بود. محروری مزاج را نافع بود، خصوصاً چون گلاب بر وی زنند، و چون بر جایی که سوخته بود ضماد کنند نافع بود و قلاع را زایل گردانند.»^۱
خاقانی گوید:

گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطر
ز آتش خاطر به آبان ضیمران آورده ام (۲۵۹)

طاعون:

طاعون (Plague) بیماری شدید عفونی که عامل آن باکتری ای به نام (پاستور لاپستیس) است و به وسیله کک موشهای مبتلا به طاعون به انسان انتقال می یابد. در اصل طاعون، بیماری موشها و سایر جونندگان است، اما در شرایط تماس نزدیک انسان و موش، به انسان سرایت کند.^۲ اطبای پیشین مشهور در یونان باستان کلمه ای را که عربها آن را به طاعون ترجمه کرده اند، بر حالتی از ورم اطلاق می کردند که بر اندام گوشتی غده آلود و اندامان تهی از گوشت می آید. در حقیقت از نظر قدما (Bubon) می باشد.

در زمانهای بعدی واژه طاعون را از این معنی عمومی به در آوردند و نوعی ویژگی به آن داده اند و هر ورمی که گرم باشد، یعنی از گوشتهای غده آلود سرآید اسمش را طاعون نهادند، بعد تنها ورم گرم و کشنده را طاعون گفته اند.^۳ صاحب «هدایه» هم می نویسد: «طاعون آماسی بود از خون سودایی و سزان و بر پشت بود

^۱ - تحفه، ص ۱۷۵

^۲ - دانشنامه پیر، ص ۵۴

^۳ - قانون، ج ۴، ص ۳۴۸

بیشتر، و به رنگ سبز بود و کبود و سیاه و سرخ بود و همه بد بود و چندان درد کند که بود که هوشش ببرد مردم را.^۱ خاقانی هم تلویحاً به این مسئله اشاره دارد :

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه اخرش بطاعون صورت شود مبترا (۱۹۰)

برخلاف بعضی که طاعون را به وبا تفسیر کرده اند،^۲ خاقانی آن دو را دو نوع بیماری کشنده جدا می داند.

تو شاد خوار عافیتی تا وبای غم

طاعون به طائن حسد آرا برافکند (۱۴۰)

لطفم که شفای غمگنان است طاعون روان غمگنان است (۲۰۹ تحفه)

عده :

عده یعنی زمان شمرده، در داستان دینی، زنیکه از شویش جدا شده است ، یا شویش مرده است و آبستن است، می باید تا زادن کودک یا افکانش، او عده نگه دارد. خاقانی هم گوید :

دور فلک ده جام را زان نور عذرا داشته

چون عده داران چارمه در طارمی واداشته (۳۸۲)

چو آبستان عده توبه بس کن در آر آنچه معیار مردان نماید (۱۲۸)

داو طرب کن عده توبه بس کن عده خاتون خم تمام بر آمد (۱۴۳)

آبستانه عده توبه مدار بیش کآسیب تو به قفل بدلها بر افکند (۱۳۴)

(آبستانه : به شیوه آبستن، آبستن در پهلوی : « آبستان » از : آ (پیشوند) + پس و

پسر - فرزند) + تن ، در ساختهای آبست و آبسته نیز به کار رفته است (مولانا در مثنوی فرموده است :

مریمان، بی شوی آبست از مسیح خامشان بی لاف و گفتار فصیح

آن عده بکر طلب کن که روح را آبستنی به مریم عذرا بر افکند (۱۳۴)

^۱ - هدایه، صص ۶۱۷-۶۱۸، همچنین رجوع شود به ذخیره کتاب ۲، ص ۲۹.

^۲ - نگاه کنید دستور الاخوان، ذیل طاعون.

عده دار بکر: استعاره از شرابی است که هنوز از آن نخورده باشند، چون باده، سر به مهر، زمانی شمرده را در خم می گذرانده به عده دار تشبیه شده است. در جایی دیگر هم باده را عده دار خم خوانده :

نافه چین کلید صبح و کلید عیش را

بر در عده دارخم، قفل گشادی تازه بین

خم شراب را نیز گویند.^۱

عطسه:

اسم مره از مصدر عطس و عطاس: یک دفعه عطسه زدن. معروف است که به هندی «چهینک» نامند. حرکتی که بر اثر آن هوا به شدت و با صدا از دهان و تجاویف بینی خارج شود.^۲

عطسه کسی بودن: سخت به او شبیه بودن، چنان که گویند گربه از عطسه شیر

زاده شده است:

زاده طبع منند اینان که خصمان منند

آری آری گربه هست از عطسه شیرزیان (۳۲۸)

چرخ به هر سان که هست زاده شمشیر توست گربه به هر حال که هست

عطسه شیر عرین (۳۳۵)

همچنین کنایه از نتیجه و محصول چیزی بودن است:

دیر زی ای بحر کف که عطسه جودت

چشمه مہراست کز شرف عطسه او بود باب (۱۴۵)

عطسه آدم: زاده و نتیجه آدم، کنایه از حضرت مسیح:

عطسه او آدم است، عطسه آدم مسیح

اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب (۴۴)

^۱ - برهان قاطع، ص ۱۳۶۸

^۲ - فرهنگ معین، ذیل عطسه

عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون

آدم از الهام او عطسه جاهش سزد (۵۲۰)

می عطسه آدم شده یعنی که عیسی دم شده

داروی جان جم شده در دیر دارا داشته (۳۸۲)

عطسه عنبرین: کنایه از بوی خوش است، خواه از گل باشد، خواه از چیزهای

دیگر.^۱

چون ز دهان بلبله در گلوی قدح چکد

عطسه عنبرین دهد، مغز زمانه ازتری (۲۴۰)

عقاقیر :

جنس مفردات ادویه را عقاقیر گویند، واحد آن عقار بود، در اصل سریانی بوده است و معنی آن اصلخیر است ، چنانکه «ارومه» در تازی. و بیشتر استعمال او در بیخ انواع نبات بوده است. «ازهری» گوید که : «عقاقیر، ادویه ای است که استعمال او در اسهال کنند»^۲ خاقانی گوید :

از گفته توسست پر عقاقیر بیمارستان عالم پیر (۱۵۷)

نه پیش من دواوین است و اشعار

نه عیسی را عقاقیر است و هاون (۳۱۹)

اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی وفا و کرم هیچ جایی نیابی (۳۱۹)

عقاقیر صحرای دلهاست این دو که سازنده زین دواپی نیابی (۴۱۷)

عقاقیر کابل مشهور بوده است :

هر عقاقیر که داروکده کابل راست

حاضر آرید و بها بدره زر باز دهید (۱۶۳)

^۱ - برهان قاطع، ذیل عطسه

^۲ - صیدنه، ص ۳۲، همچنین فرهنگ آندراج، ذیل عقاقیر.

عود :

درختی است از تیره پروانه واران که اصل آن از هندوستان و هندو چین می باشد. برگشهایش متناوب و ساده است، گلهایش مرکب اند و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوش متساعد می شود که به مناسبت شیرهای صمغی و روغنی موجود در داخل سولهای چوب این گیاه است. صاحب «اختیارات بدیعی» گوید : « آن را النجوج و یلنجوج گویند. بهترین وی عود هندی بود که از وسط بلاد هند آرند،... و عود بیخ درختی است که می کنند و در زمین دفع می کنند تا خشیت از وی به تعفن زایل می شود و تغییر در وی بازدید گردد و بوی دهان خوش کند.»^۱ به همین جهت است که در قدیم از عود سوخته برای سفید کردن و شستن دهان استفاده می کردند. خاقانی بارهای به این مسئله اشاره دارد :

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود

عودی خاک زدندانش مطرا بینند (۹۵)

خوش خوش بروی ساقیان لب گشت خندان صبح را

گویی به عود سوخته شستند دندان صبح را

مشرق به عود سوخته دندان سپید کرد

چون بوی عطر عید برآمد زمجرمش (۲۲۱)

شو نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت

خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام

وزپی دندان سپیدی همراهم از تف آه

دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام (۲۵۶)

بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود

به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب (۵۱)

^۱ - اختیارات، ص ۳۱۱

سوخته عود است و دلبندان بدو دندان سپید

شوق شاهش آتش و شروانش معجمر ساختند (۱۱۳)

اول از عود خائیده دندان کسان

آخر از سوخته عالم دندان خایم (۷۹۲)

عود در انگلیسی : (Aloes Wood) و در لاتین : (Aloexylon)

عود الصلیب:

عود الصلیب (فاوانیا Favania) گیاهی است از تیره های نزدیک به گلسترخیان. قدما جهت نقرس و صرع و کابوس، آن را با خود نگه داشتند یا دود می کردند. ابن سینا در «قانون» گوید: «دیسقوریدوس گوید: اسم این گیاه در بعضی جاها ذوالاصابع (دارای انشگتان) و بعضی آن را «علعیسی» نامند که به عربی به معنی شیرین بوی آمده است. ساق این گیاه تقریباً به طول دو وجب است. و شاخه های بسیار از خود جدا کرده است. این گیاه نر و ماده دارد، برگ قسم نرش به برگ شاه بلوط می ماند و برگ قسم ماده اش به برگ کرفس بیابانی شبیه است. خوردن آن سوزش معده را از بین می برد، علاج درد زهدان، درد شکم و یرقان است.»^۱

ابوریحان بیرونی درباره آن می نویسد: «اعجب از حکایات مذکور این است که نصاری به چوب فاوانیا به تصحیح امر صلیب استدلال می کنند و می گویند چون این چوب را قطع کنیم چیزی مانند صلیب در آن ظاهر می گردد حتی اینکه جمعی می گویند که از زمان به دار آویختن مسیح این علامت در چوب یافت شد و می گویند این چوب را چون به جهت همین صلیبی که دارد به مصرع بیاویزیم سودمند خواهد بود چنانکه بر قیامت مردگان دلیل است.»^۲ و گویند چون حضرت عیسی را بر صلیب کشیدند، آن صلیب از چوب عود بود به این جهت نصاری بیشتر، چلیپا را از چوب عود می سازند و با خود نگه می دارند. خاقانی گوید:

^۱ - قانون کتاب ۲، ص ۲۷۲

^۲ - ترجمه آثار الباقیه، ص ۴۶۱

یک موی تو داشت عیسی فرد

زان عود صلیب اختران کرد (۱۵۹ تحفه)

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا

ور مسیحید که در عین خطائید همه (۴۰۹)

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست

عود الصلیب من خط زنار سان اوست (۵۶۴)

همانطور که قبلاً هم ذکر شد از عودالصلیب برای درمان صرع استفاده می کردند

و معتقد بودند که با هر که باشد از زحمت صرع ایمن است :

فلک چو عود صلیبش بر اختران بندد

که صرع دار بوند اختران به گاه زوال (۸۹۷)

اما عودالصلیب بیشتر برای درمان ام صبیان یا بیماری صرع کودکان استفاده می

شده است :

چو آن عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا (۲۶)

یک موی تو داشت عیسی فرد زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تودیده بود حیران پیران فلک به ام صبیان (۱۵۹ تحفه)

گاهی زلف و موی ممدوح را خاقانی به عود صلیب تشبیه کرده است :

عید مسیح رویش و عود الصلیب زلف

رومی سلب حمایل وزنار در برش (۲۲۴)

محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو

عود الصلیب موی تو آب چلیپا ریخته (۳۷۸)

عود الصلیب در انگلیسی (Orpine) و در لاتین (Fabaria) .

عیسی :

عیسی بن مریم ملقب به مسیح (و. ۶۲۲/۷۴۹ قبل از هجرت) . مسیحیان وی را

به لقب (Christ) و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمرة پیغمبران

اولوالعزم دانند. عیسی از مریم عذرا در اصطبل متولد شد. و چون از جانب هردوس (Herode) و الی روم مورد تهدید بود، خانواده وی او را به مصر بردند.^۱ کاربرد شاعرانه اصلاحان عیسوی و سود جستن از نام حضرت عیسی و مریم به جهاتی بیش از سایر پیامبران دیگر در اشعار خاقانی دیده می شود. اول این که او علاوه بر قرآن از قصص و حکایات شایع بین مسلمانان و نصاری که به اناجیل غیر موثقی و کتب قصص منتهی می شود آگاهی داشته است. همچنین تماس و ارتباط مستقیم و بلاواسطه خاقانی با اهل مذهب نصاری و علی الخصوص بانسطوریه را می توان در این امر مؤثر دانست.

علاوه بر این مادرش در آغاز آیین مسیحی داشته است و پس از آن اسلام اختیار کرده است و این موضوع در تحریک حس کنجکاوی شاعر برای پی بردن به اصطلاحات و آداب و رسوم مسیحیان و آشنایی با آنها مسلماً مؤثر بوده است. حضرت عیسی پرتوی از ذات حضرت آدم، و حضرت آدم پرتوی از نور حضرت ختمی مرتبت می باشد :

عطسه او ادم است، عطسه آدم مسیح

اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب (۴۴)

عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون

آدم از الهام او عطسه جاهش سزد (۵۲۰)

خاقانی از معجزات حضرت مسیح بیشتر از به دم شفا دهند و نفس روح بخش او اشاره دارد و اغلب از آنها تصاویری به مثابه تمثیل می سازد.

نه نظم من به بیت کسی مزور نه عقد من بدر کسی مزین

نه پیش من دو ابن است و اشعار

نه عیسی را عقاقیر است و هاون (۳۱۹)

^۱ - فرهنگ معین.

همانطور که ملاحظه می شود برای شفابخشی احتیاجی به دارو مشاهده نمی شود بلکه مهم، تاییدات الهی است و گرنه داروی این و آن چه بسا که کشنده و یا به تعبیر خاقانی «عجل گیاه» باشد :

زاین و آن دوا مطلب چون مسیح است

زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن (۳۰۹)

شاعر تعجب می کند که چرا ممدوح او « احمد سیمگر » جان عالمی را شفابخشد ولی به او توجهی نداشته باشد و بردرد او مرهمی ننهد، این تعجب خود را با استفاده از نام مسیح اغراق آمیزتر کرده است:

درد من بر طبیب عرض مکن تو مسیح منی خودم دریاب (۵۵۳)
همچنین ممدوح را همانند حضرت عیسی، شفابخش جمیع دردهای شاهر می داند و او را از مراجعه به کلیه اطبایی نیاز می سازد:
عازرثانی منم یافته از وی حیات

عیسی دلها وی است داده تنم را شفا (۳۸)

آمد مسیح وار به بیمار پرس من

کازرده دید جان من از غصه لثام (۳۰۱)

عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت

بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت (۵۵۷)

گاهی سخن یار برای انسان همچون دم عیسی شفابخش می شود :

عیسی لبی و مرده دلم در برابر

چون تخم چيله زنده شوم باز در برت (۵۶۴)

و اینجا است که شاعر در شگفت است یاری که خود شفابخش دل‌های ریش

است، چگونه به درد مبتلا گشته است؟ و چرا طبیب درد خود نیست؟

آنها که ز لب دم مسیحا خیزد آخر به چه زهره تب در او آویزد (۷۱۶)

تب کرد اثر در رخ و در غیغ تو مه زرد شد اندر شکن عقرب تو

چون هست فسون عیسی اندر لب تو

افسون لب ت چون نجهاند تب تو (۷۳۴)

گاهی دیدن روی یار همچون مسیح شفاعت بخش دل دوستان می گردد :

روی چو صبحش مرا از الم دل رهند

عیسی و آنکه الم جنت و آنکه عذاب (۴۶)

اما حضرت مسیح^۱ با تما این صفات وقتی در برابر پیامبر گرامی اسلام (ص) قرار می گیرد همچون شاگردی است در برابر استاد. این تصویر را در برابر خانه کعبه شاعر تجسم خاصی می بخشد :

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست

عیسی اینجاکيست هاون کوب دکان آمده (۳۷۰)

عين الكمال:

چشم زخم، یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند :

رز بقای تو باد در افق بامداد

رسته زعين الكمال، دور ز نصف النهار (۱۸۱)

دفع عين الكمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمر است (۶۷)

کار توبعون الله از عين کمال ایمن

مهر ابدی باد ابر کار تو عالم را (۵۰۵)

غم :

غم در اصل در معنی موی پیشانی و پس سر است به طوری که پیشانی و قفای شخص را تنگ کند و یا بپوشاند.^۲ ظاهراً غم در علم لغت از آن جهت که شادی را می پوشاند چنین مفهومی دارد. در روانشناسی نیز اندوه غم (Grief) حالت و وضعی عاطفی است که در نتیجه از دست دادن شیء مهم پیدا شود.^۳ غمی که نه افسردگی (Depression) است که یک نوع عدم پاسخ روانی و جسمی است به محرکهای بیرونی و نه انزوا و نه غم بی غمی. این غم همان است که در مفهوم والای آن در نتیجه آگاهی به عدم تعادل انسانی است و با انحراف و بیماریها

^۱ - غیاث اللغات

^۲ - فرهنگ لاروس، ج ۲، ذیل غم

^۳ - فرهنگ علو رفتاری، علی اکبر شعاری نژاد، انتشارات سپهر.

همسنگ نمی باشد. قرآن خلقت بشر را با غم دانسته است : « خلق الانسان فی کبد».^۱

و در عرفان همواره غم مترادف با عشق آمده است :
گفتم غم تودارم گفتا غمت سرآید

گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید^۲
یعنی عشق تو را دارم، و عشق در نتیجه آگاهی و یا اتصال به نوعی مطلق به وجود می آید، لذا غم مساوی با آگاهی است، آگاهی یا خرد که اصطلاحاً (Intellect) نامیده می شود. که همان توانایی ذهنی فرد است. دردی که عارف از آن می نالد در واقع همان کانالی است که نتوانسته است به تعبیر مولوی، اصل دانایی و عقل فعال را با روح متعالی ما مرتبط سازد.^۳
خواهم که مرا با غم او خو باشد

گر دست دهد غمش چه نیکو باشد

هان ای دل غمکش غم او در برکش

تا در نگری خود غم او، او باشد^۴

وقتی غمها را از حالت فردی و « من بودن» و خود محوری بیرون آوریم و به آن جنبه کلی و بشری بخشیدیم هنر خواهد شد و آفرینش هنری خواهد بود. هنری که برای پالایش روانی مردمان متعارف به کار می رود نه هنری که بیماران روانی برای بیان دردهای عجیب و اختصاصی خود ساخته اند. احمد شاملو راجع به این غمهای بی ریشه می گوید :

وقتی غمها از حسادتهای حقیر بر نمی گذرد و پرسشهای همه در محور روده هاست آری مرگ انتظار خوف انگیزی است که بی رحمانه به طول می انجامد.
خاقانی غم عشق را اینگونه توصیف می کند:

^۱ - سوره بلد (۹۰) آیه ۴.

^۲ - دیوان حافظ، غزل اول

^۳ - خلیفه عبدالحکیم، عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی و احمد میر علانی انتشارات کتب جیبی، ص ۵۲

^۴ - مرصاد العباد، نجم رازی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۴۲۴

به راه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن
 چو درد عشق پیش آید به صد جان پیشوا رفتن
 دل اندر بند جان نتوان به وصل دوست پیوستن
 بت اندر آستین نتوان به درگاه خدا رفتن
 طریق عاشقی چبود؟ به دست بی خودی خود را
 به فتراک عدم بستن به دنبال فنا رفتن
 جگر از بش که هم جگر خورده است
 معده را ذوق آب و نان برخاست (۹۱)
 در قدیم ز مشک و زر و مرجان برای از بین بردن غم استفاده می کردند و آنها
 را مفرحی برای شادی دل می دانستند:
 غمناک بود بلبل گل می خورد که در گل
 مشک است وزر و مرجان وین هر سه هست غم بر (۱۹۲)
 فال:
 فال گرفتن از آیات قرآن برای نتیجه بیماری در اعتقادات مردم نفوذ داشته:
 قرعه انداز کر ابجد صفت فال بگفت
 شرح آن فال ز آیات و سور باز دهید (۱۶۳)
 (رجوع شود ذیل بیماری)
 فالج:

بی حس شدن یک طرف از بدن انسان است. هنگامی که حس حرکت از بعضی
 از اعضای شخص سلب شود، می گویند: و قد فلج فلان. ^۱ جرجانی فالج را چنین
 توصیف می کند: « فالج، مطلق سستی عصبها و عضلها و اوتار عضله ها است، باطل
 شدن حس و حرکتهای آن و از آنجا که لغت عرب است فالج حالی است که اندر
 یک نیمه چیز پدید آید و حال یک نیمه آن چیز مخالف حال دیگر نیمه شود، نام

^۱ - مفتاح الطب، ص ۱۵۴

این علت از پی معنی شکافته اند.^۱ در قانونچه علل آن سستی و ضعف عصب در اثر رطوبتهای بلغمی یا سوء مزاج سرد ذکر شده است.^۲

صاحب «هدایه المتعلمین» گوید: «سکته فالجی بود به همه تن و فالج سکته ای بود به نیمه تن. و اسباب صرع و اسباب فالج و اسباب سکته همه یکی بود لکن فرق بود به میان هر سه علت به موضع. چه سکته با جواف دماغ است و صرع به مبادی اعصاب و فالج به یک شق دماغ بود.»^۳ خاقانی گوید:

فالج دارد سر بنانش ضفدع دارد بن زبانش (۱۵۷ تحفه)

فصد:

در قدیم برای پایین آوردن مقدار خون و فشار خون، با زدن بیشتر از بدی مقداری خون می گرفتند. بیشتر زدن و خون گرفتن یکی از راه های معالجه بوده. سنایی گوید:

آمد آن رگ زن مسیح پرست نیش آلماس گون گرفته بدست

ظشت زرین و آبدستان خواست بازوی شهریار را بر بست

خاقانی هم هنگام بیماری فرزندش تقاضای فصد (Saignee) و بیشتر زدن از فصادان دارد:

نه کمید از شجر رز که گشاید رگ آب

رگ خون همچو رگ آب شجریگشاید (۱۵۹)

باید به این نکته توجه داشت که فصد و حجامت با یکدیگر تفاوت دارند. فصد به قوق صاحب «خفی علایی» استفراغی است کلی از بهر آنکه مرکب همه اخلاط خون است و بدین سبب هرگاه فصد کرده شود از هر خلطی چیزی کم شود. پس فصد را استفراغ کلی از این سبب گویند. اما حجامت، کودکان و پیران را بجای

۱ - ذخیره، ص ۹۷

۲ - قانونچه، ص ۹۷

۳ - هدایه، صص ۲۵۷-۲۶۰

فصد باشد. و بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو پاک شود و با خون حجامت از گوهر روح چیزی خرج نشود و با خون فصد بسیار خروج می شود.^۱

در «یواقیت العلوم» در پاسخ این سؤال که: از چه سبب بود که رسول(ص) حجامت کردن فرمود و رگ زدن نفرمود؟ آمده است: «اما حجامت کردن فرموده است چنانکه انس رضی الله عنه روایت کند از رسول(ص): «انه قال: ليله اسرى به، ما مررت بملاً من الملا نكتة، الا ان امروني ان امروني ان امراتي بالحجامه» گفت که: شب معراج بر هیچ گروهی نگذشتم از فرشتگان مگر مرا فرمودند که: امت را حجامت فرمای کردن. و این حدیث کردن بر حجامت از آن که مرکب همه خلطهای فاسد که بدان مزاج مختل شود خون است.

هرگاه که خون بگیرد قوت هر خلط که باشد سست گردد. و در «غریب الحدیث» آمده است: اذا اشتد الحراسنعینوا بالحجامه لا یتبغ با حدکم الدم فیقتله» گفت چون گرمای تابستان سخت شود، استعانت به حجامت کنید تا خون بر یکی از شما غالب نگردد که بکشد او را..... اما نافرمودن رگ زدن از آن که در رگ زدن خطرهای عظیم است.^۲

حجامت بیشتر از رگ زدن، پوست و بخشهای نزدیک پوست را تصفیه می کند.^۳ قدما از شش ورید دست به عناوین مختلف رگ می زده اند و برای هر کدام فوائد خاصی قائل بوده اند:

۱- قیفال: که به یونانی به معنی کناره هر چیز است و چون این رگ در کناره آرنج است آن را قیفال گفته اند.

۲- اکحل: مشتق از کلمه کحلاوس یونانی و به معنی چیزی مرکب است، این رگ زیر قیفال و بالای باسلیق قرار گرفته، از آن دو ترکیب می یابد.

۳- باسلیق: به معنی عظم است این ورید بزرگ از ابطی (زیر بغل) آمده و با رگی از کتف می آید یکی می شود.

^۱ - خفی علایی، ص ۶۰.

^۲ - یواقیت العلوم، صص ۲۱۳-۲۱۴.

^۳ - قانون کتاب اول، ص ۴۹۱.

۴- **جبل الذارع:** ورید باریکی در کنار انسی (مقصود کنار داخلی است) ساعد

است.

۵- **ابطی:** شعبه ای از باسلیق است که در جانب خارجی مروق است.

۶- **اسلیم:** ورید بین دو انگشت حلقوی و کوچک است^۱

ابزار رگ زدن عبارت بودند از:

۱- تعداد زیادی نیستر از نوع نوک دار و بدون نوک. نیستر نوک دار برای خون گیری از رگهای بسیار جهنده مانند: وداج ها.^۲ ۲- پارچه قماش بر هم دوخته که دارای پوششی ابریشمی است. ۳- تکه چوب با پر برای تحریک قی. ۴- پشم خرگوش. ۵- داروی الوا و کندر. ۶- مشکدان پر از مشک همراه داروهای مشک و قرص هایی از مشک تا اگر غش که یکی از عوارش خون گیری است بر اثر خونگیری به روش ناصحیح روی می دهد، رگ زن فوراً دهانه شکاف را با پارچه ببندد و با ابزاری آور بیمار را استفراغ دهد، وی را بر بوکردن مشکدان وادار کند، داروهای مشک را بخوراند یا کمی از قرصهای مشک به خوردش دهد تا نیرو باز یابد. اگر خون فواره می زد، باید جای نیستر را فوراً با پشم خرگوش و داروی کندر بپوشانی. خاقانی هم به بعضی از این وسایل اشاره دارد:

نیستر ماه نو و خون شفق و طشت فلک طشت خون را به هم از نیستر آمیخته اند (۱۱۸)

فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد خورشید طشت خون و مه عید نیسترش (۲۲۱)

کوزه فصاد گشت سینه او بهر آنک موضع هر مبضعست بر سر شریان او (۳۶۵)

ده انگشت چنگی چو فصاد بد دل که رگ جوید از ترس و لرزان نماید (۱۲۹)

مناسب ترین زمان برای فصد، روز شانزدهم و هفدهم ماه است که نور ماه نقصان گیرد. از بهر آنکه روز چهاردهم ممتلی باشد از نور و اخلاط اندر تن حرکت باشد و میل به جانب ظاهر کرده و رگها باریک و شاخ رگها همه پر شده و در وقت زیادی نور ماه، خون نیک و صافی بیشتراند و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه

^۱ -نقل به اختصار از خلاصه الحکمت، همچنین رجوع شود به خفی علایی، ص ۶۲.

^۲ - رگ کردن، ودج.

نقصان گیرد خون صافی باز گردیدن گیرد و اخلاط باز پس ماند. همچنین هنگامی که ماه در جوزا باشد نباید فصد کرد:^۱

به چاه جا چه افتی و عمر در نقصان به قصد فصد چه پویی و ماه در جوزا (۷) فقاع:

به فارسی بوزه نامند و گفته اند آن را فقاع از آن جهت می نامند که کف آن را می گیرند. اسم انواع نبیذ است و طعم آن مرکب از اندک شیرینی و ترشی و تلخی وحدت و آن مصنوع از اکثر حبوبات می باشد، مانند: جو و برنج و ارزن و ذرت و نان خواری (یعنی نان سفید فطیر) با نعنا و کرفس. قوت نافذه آن به حدی است که اگر عاج را در آن بخیسانند نرم گردانند و آسان گردد و آنچه را بخواهند از آن بسازند.^۲ در منتهی الارب آمده است: «فقاع شراب خام که از جو و مویز و جز آن سازند. و فقاع کف گرفتن از مایع است که عربها زبد گویند. ظرفهای شراب را فقاقی می گفتند.»^۳ حکیم مؤمن هم می گوید: نوعی نبیذ است و مسکر نیست و از ادویه مناسب و آبهای حبوبات و میوه ها ترتیب می دهند.^۴ خاقانی هم دمی گوید:

یک دکان فقاع اگریابم	بدل شربت سه گانه خورم
شربت مرد از آن دل سنگین	چو شراب از دل چمانه خورم
فقهی کاری از دکان غمرا	همچو تریاقی از خزانه خورم
زان فقاقی که بسته عمر است	رافضی نیستم چرا نخورم (۷۹۴)
ساقی آرد گه خمار شکن	ققع شکرین ز دانه نار (۱۹۶)
نکعت وجوشش فشان از فقاع	شیت مویش به صبح یرق نمای از سداب (۴۷)
فقاع گشادن یا فقاع گشودن: باز کردن سر شیشه فقاع:	
کنم قصد نه شهر علوی که همت	از این هفت سفلی نمود امتناعی
ولی خانه بریخ بنا دارد ارمن	ز چرخ سدابی گشایم فقاقی (۴۳۹)

^۱ - قانون کتاب اول، ص ۴۹۱، همچنین خفی علایی، ص ۶۵

^۲ - مخزن ادویه، ص ۶۵۷

^۳ - منتهی الارب، ص ۹۷۴

^۴ - تحفه، ص ۱۹۷

چرخ سدابی از لبش دوش فقع گشاد و گفت اینک نسیم مشک پاش اینک فقع شکری (۴۲۰)
فقع گشودن: همچنین کنایه از تفاخر کردن و لاف زدن است:

نوروز ز نار و سیب زرین بگشا ز تو فقع مشکین (۲۷ تحفه)
توضیح این که گاه بر فقع سداب می افروزند و پس از خروج از حمام می آشامیده اند و چون دارای گازی بوده است، ایجاد آروغ می کرده است و در حقیقت خوردن فقع موجب اشتهای کاذب می شده است.
فواق:

فواق یا سکسکه، تشنجی است که معده را فرا می گیرد به جهت چیزی که در آن سوزنده است و یا بادی که آن را می کشد یا بیوستی که به دنبال استفراغ مفرط می آید و آن را تقلیص (= به هم کشیدن) می کند.^۱
جرجانی در «ذخیره» اسباب فواق را شش نوع می داند: یکی آنکه چیزی گرم و تیز فهم معده را بگذرد. دوم آن که ماده سرد و تر اندر معده باشد و معده کوشد که آن را دفع کند. سوم آن که مزاج معده سرد باشد. چهارم آن که ماده غلیظ اندر معده باشد. پنجم خشکی و استفراغ بسیار به قی و یا به اسهال. مواردی از کاربرد تشبیهات

فواق در شعر خاقانی:

بینی که چراغ جان سپارد	اندر خفقان فواق دارد (۸۸ تحفه)
در بر بلبله فواق افتد	کز دهان آب احمر اندازد (۱۲۳)
خصم در جان کندن آمد چون چراغ	زان فواقش در دهان آمد به رزم (۴۹۵)
تا خفقان علم خنده شمشیر دید	درد عد و چون فواق گریه ببر در شکست (۵۲۲)

قابله:

مؤنث قابل، در اصل به معنی متکفل و ضامن.^۲ زنی که بچه زایاند، ماما. زنی که بچه را پرورش دهد، دایه. همچنین ظرفی که مایه مقطر از قرع و انبیق در آن جمع

^۱ - مفتاح، ص ۱۲۶. همچنین رجوع شود به قانونچه، ص ۱۱۹-۱۲۰.

^۲ - غیاث اللغات، ص ۶۵۷.

گردد و میز آب را در آن نهند. در شعر زیر از خاقانی ظاهراً همان معنای ماما مورد نظر است:

پرده فقرم مشیمه، دست لطفم قابله خاک شروان مولد و دارالادب منشای من (۳۲۳)
قاروره:

شیشه مخصوص ادرار است که به شکل مثانه برای گرفتن ادرار ساخته می شود. قدما با مشاهده بول و معاینه آن بیماری را تشخیص می دادند.

لربوله (lereboulle) و منار (menard) در «دائرة المعارف پزشکی» در مبحث بول می نویسند: «در تمام دوران طولانی تاریخ پزشکی، پزشکان ماهری وجود داشته که می توانستند از مشاهده و معاینه بول نتایج گرانبهایی از نظر تشخیص و درمان بیماریها بدست آورند. و زیمرمان (zimmermann) می گوید: مردم به پزشکی که از مشاهده بول بتواند تمام تاریخچه ی بیماری و وضع و حالت بیمار را درک کند، احترام بسیار قائل بوده اند. پزشکان قدیم ایران بول را «تفسره» می گفتند، زیرا مفسر احوال بدن است و «دلیل» نیز می نامیدند زیرا نماینده احوال مریض بر طبیب بوده است که برای درمان بیماری به چه نحو رفتار نماید. و مجازاً «قاروره» می گفتند، قاروره نام شیشه ای بوده است که بول را در آن می گرفته و به طبیب ارائه می نموده اند، ولی کم کم خود بول به نام قاروره نامیده شده است و شیشه ای که برای گرفتن بول اختصاص داشته دارای مشخصاتی بوده و آن این است: اینکه سفید و صاف و بلوری و شفاف به شکل مثانه بزرگی که دهانه آن نه بسیار تنگ و نه بسیار گشاد بوده، تا اینکه بتوان بلا واسطه بول را در آن شیشه گرفت و تمامی در آن بگنجد بلکه قدری از شیشه خالی بماند که همه او صاف آن از بیرون شیشه نمایان باشد و بطوریکه در کتابها ثبت کرده اند شیشه مزبور به شکل محل طبیعی بول یعنی مثانه و نزدیک به کرویت بوده که جمیع حالات بول (صفا، کدورت، رسوب، رنگ، غلظت و رقت و یایر او صاف) در آن به خوبی نمایان می شده است.

نظامی می گوید:

نشیننده را رفتن آمد فراز ^۱	ز قاروره و نبض جستند راز
	خاقانی هم به این اشاره دارد:
پیش چشم طبیب عقل مدار (۱۹۸)	بول شیطان مکن به قاروره
قاروره آبگینه بر آب	خضر اول روز با دل سست
قاروره شکن طبیب آفاق	نعم النظر ای مسافر طاق
داء الثعلب ز فرق کهسار (۲۷ تحفه)	برهان تو برده ای عیسوی وار
	در اینجا ((قاروره آبگینه)) کنایه از رنج است.

قرص مار:

قرص مار یکی از ترکیبات تریاق فاروق است. ابن سینا در مورد چگونگی ساخت قرص مار می گوید ((مارها را در روزهای آخر بهار و سر آغاز تابستان شکار می کنند و اگر بهار پر بارش و سرد هوا باشد منتظر می مانند تا تابستان می آید، ماری که برای ساختن قرص ماران به کار می آید باید ماری باشد که سرش به پهنا بزند (پهن باشد) و بویژه در نزدیکی گردن پهنی سر شروع شود و گردنش بسیار باریک و دمش کوتاه باشد.

باید ماری را شکار کرد که بسیار تند حرکت و سریع باشد. به هنگام شکار فوراً از طرف سر و دم چهار انگشت بر هم نهاده را قطع کن. هنگامی که مار مرد و از حرکت افتاد شکمش را بدر و احشامش را بیرون آور و بویژه مواظب باش که زهره اش را کاملاً پاک کنی آنگاه بقیه را با آب و نمک بسیار خوب و با دقت بشوی. بعد از آن آب را بوسیله نمک شور کن و مار را در آب نمکاب بپز، بگذار گوشت مار بپزد. آنگاه گوشت را از استخوان جدا کن و در هاون بکوب تا نرم گردد. بعد از آن قرصهای تنگ و نازک از آن بساز... و نباید یک ذره آفتاب بر آن آید و باید همیشه در سایه باشد. این گوشت و به اصطلاح قرصهای ماران در علاج مار

^۱ - اقبال نامه، ص ۲۲۰.

گیدگی و مسموم شدن از سم خوردگی به کار می آیند و بهره می دهند.^۱ خاقانی هم به این مسئله اشاره دارد:

از پی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم کز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار (۱۸۰)
قسطابن لوقا:

قسطابن لوقای بعلبکی رومی الاصل، فیلسوف و مترجم مشهور، معاصر مقتدر عباسی بود و در زبانهای عربی و یونانی مهارت داشت و عده ای از کتب طب و ریاضی و فلسفه و علم فلک را از یونانی به عربی ترجمه کرد. در «تاریخ الحکماء قفطی» آمده است: «قسطابن لوقا»، فیلسوفی است نصرانی در ایام دولت «بنی عباس» از بلاد شام به بلاد روم رفت و قدری بسیار از کتب حکماء تحصیل نمود، به شام مراجعت نمود و در علم عدد و هندسه، نجوم، منطق و علوم طبیعه و طب محقق و ماهر بوده.^۲ ابن ندیم در «الفهرست» می نویسد: «برای فضل و شرافت و برجستگی او در صناعت طب، می بایستی وی را بر حنین مقدم داشته باشیم ولی به خواهش دوستان، حنین را پیش انداختیم. و هر دو از دانشمندان به شمار می رفتند.»^۳

وی تصانیف بسیار دارد از جمله: الفلاحه الیونانیه، المرایا المحرقه، الاوزان و المکابیل، الفصل بین النفس و الروح، الفردوس در تاریخ العمل باکره الفلکیه و کتاب الدم، کتاب الصفراء، کتاب البلغم، کتاب السوداء، کتاب السهرو.....
خاقانی یک بار در دیوانش از او یاد کرده است:

به قسطاسی بسنجم راز موبد که جو سنگش بود قسطای لوقا (۲۷)

قطران:

مایع روغنی شکل و چسبنده که غالباً از جوشاندن خشک چوب درخت صنوبر گاهی دیگر چوبهای صمغ دهنده بدست می آورند. در «جامع مفردات ابن بیطار» آمده: «از درختی بنام شربین بدست می آید.

^۱ - قانون، کتاب ۵، صص ۲۴۰-۲۴۱.

^۲ - تاریخ الحکماء، صص ۳۶۱-۳۶۲.

^۳ - الفهرست، ص ۵۲۵.

میوه اش شبیه به میوه سرو است و درختی خاردار است..... استعمال آن به همراه کافور باعث از بین رفتن جنین می شود.^۱ خاقانی هم به این خاصیت قطران اشاره دارد:

ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد که از نم دیده کافور است و از غم جامه قطرانی
اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد مرا کافور و قطران زاد راز و درد پنهانی (۴۱۵)

در منشآت هم آمده: «اگر چه معهود خاصیت و فعل آن است که قطران و کافور طریق تولد و زه آب ارحام را بسته گردانند.»^۲ صاحب تحفه هم می نویسد: «دو نوع می باشد: یکی سیاه و براق و غلیظ و تند رایحه و آن را قطران برقی نامند و یکی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال است. نوع اول از درخت شروین و ثانی از درخت سدر و درخت ارز و غیر آن حاصل می شود... حافظ اجساد موتی و مانع عفونت آن و قاتل اجساد و جنین است.»^۳ گاهی هم خاقانی به جنبه رنگ آن - یعنی کبودی و تیرگی آن - توجه داشته:

لب و کام وحش از دل و روی خصمان همه رنگ زرنیخ و قطران نماید (۱۳۲)

قولنج:

دردی که در ناحیه شکم خصوصاً نواحی مجاور به قسمتهای مختلف قولون ها^۴ حاصل شود و در صورت شدت ممکن است به مرگ منتهی گردد. عارضه قولنج به طور کلی مربوط به ضایعات قسمتهای مختلف احشاء است و ممکن مربوط به عفونت یا سوراخ شدن آپاندیس باشد و ممکن است مربوط انسداد کیسه صفرا یا ضایعات کبدی باشد. در «هدایه» آمده است: «قولنج دو گونه بود: یکی بروز کانیهای باریک و بواب بود و این را ایلاوس بخوانند. و دیگری بقولون بود اعنی بیخ رودی.»^۵ در گذشته به کسانی که قولنج داشتند تجویز می کردند تا سرگین مگس با کمی آب و عسل بنوشند:

^۱ - جامع مفردات ابن بیطار، ج ۳، ص ۶۰.

^۲ - منشآت، ص ۲۷۴.

^۳ - تحفه، ص ۲۰۷. رجوع شود به اختیارات بدیعی ص ۳۵۱.

^۴ - یعنی روده فراخ.....

^۵ - هدایه، ص ۴۲۴.

بچه بازی برو بر ساعد شاهان نشین بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان (۳۲۷)
 به طبل نافه مستسقیان بخورد جراد بنای روده قولنجیان به پشک ذباب (۵۴)
 قی:

استفراغ کردن، بیرون ریختن محتویات معده از راه دهان: مواد غذایی داخل
 معده یا مواد مترشح معده و احیاناً دیگر قسمتهای لوله گوارش و یا غدد منضم به
 لوله گوارش که از دهان با حالت تهوع خارج شود.
 کلکت طبیب انس و جان تریاق اکبر در زبان صفرائی لیک از دهان قی کرده سودا ریخته (۳۸۰)
 انوری هم می گوید:

دشمنت کرمک پيله است که بر خود همه حال کفن خود تند این به دهان آن ازقی^۱

قیفال:

معرب یونانی (Kephale) است. در یونانی کفال (Kaphale) به معنی سر و
 رأس است. ولی قیفال در کتب عربی و فارسی به معانی زیر آمده:

۱- معرب یونانی (Kephalicos) یونانی و (Cephelique) فرانسوی به کار
 رفته است که به معنی آنچه مربوط به سر است (رأسی) می باشد مانند ورید قیفال (یکی از وریدهای بازو)، شریان قیفال (شریان سیات).

۲- مخصوصاً به ورید قیفال اطلاق می شود. قدما از شش ورید دست به عناوین
 مختلف رگ می زدند و برای هر کدام فواید خاصی قایل بوده اند^۲ که یکی از آن
 شش رگ، قیفال است که در کناره آرنج است و قیفال هم در یونانی به معنی کناره
 است. منوچهری گوید:

هر یکی از ساعدین مادر و مازو خویشتن آویخته با کحل و قیفال^۳
 خاقانی هم گوید:

مگر روز قیفال او راند خواهد که طشت زر از شرق رخشان نماید (۱۲۹)

^۱- دیوان انوری، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۵۰۸

^۲- نگاه کنید به ذیل فصد.

^۳- دیوان منوچهری، ص ۱۳۳.

فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد خورشید طشت خون و مه عید نشترش (۲۲۱)
کافور:

صمغ درختی است که در زیر باد و در جزیره مسمی به ماچین به هم می رسد و آن درختی عظیم باشد و چوب آن سفید رنگ، و آبی که از آن درخت می چکد مسمی به «ماء الکافور» و «دهن الکافور» است و در نهایت تندی رایحه و غلیظی. بوییدن آن باعث سفیدی موی و پیری و قطع اشتها و نسل می شود.^۱ این نظر صاحب «مخزن الادویه» در مورد کافور است. اما کافور در حقیقت ماده معطر جامدی است که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه، خصوصاً دو نوع درخت به نام «سینامو موم کامفورا» و «دریو بالانوپس کامفورا» که هر دو بنام درخت کافورمو سو مند و در ژاپن و چین و جزایر سوماترا و یرنثو و هند و چین می رویند، استخراج می شود. ترکیب شیمیایی کافور $\text{C}_{10}\text{H}_{16}\text{O}$ می باشد. کافور بصورت منشورهای هشت وجهی سفید و شفاف متبلور می شود.^۲ برای تشخیص کافور خالص، آن را در آفتاب می نهند، اگر بگدازد کافور است و اگر نه، مغشوش است. گروهی گفته اند که کافور اندر عطرها همچون نمک باشد در دیگ، از بهر آن که کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بديها را تباه کند.^۳ کافور بیشتر در هندوستان بود و بهترین نوع آن هم کافور هندی است:

دیده ام کافور که از هندوستان خیزد همی

توز کافور عجب هندوستان انگيختی (۶۶۸)

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن (۳۱۹)

از موارد کاربرد کافور برای ساختن حنوط^۴ است:

گر بدی مه بد زمین مرده پس از بهر حنوط

توده کافور و تنگ زعفران افشانده اند (۱۰۷)

^۱ - مخزن الادویه، ص ۷۲۳ به بعد.

^۲ - فرهنگ معین، ج ۳، ذیل کافور.

^۳ - ذخیره، کتاب ۳، صص ۲۰۲-۲۰۳.

^۴ - رجوع شود به ذیل حنوط.

کافور سرد است به همین جهت برای دفع گرما و گرمزدگی مورد استفاده قرار می گرفته. اگر کافور هندی باشد که مناسبتر و مفیدتر است:

کافور و پیل آنک به هم پیل دمان کافورم

کافور هندی در شکم بر دفع گرما ریخته (۳۸۰)

به کافور عزلت خنک شد دل من

زدگر ز مشک عمل شم ندارم (۲۸۴)

خورد خواهد شاهد و شاه فلک محروروار

آن همه کافور کز هندوستان افشانده اند (۱۰۸)

چرخ نارنج صفت شیشه کافور شود

که زانفاس مریدان دم سرما بینند (۹۷)

در « تنسوخ نامه » هم آمده است که کافور حرارت را بنشانند و زهره‌اء گرم

سود دارد و در آبله و جوشش که در چشم پدید آید به کار برند.^۱ خوردن کافور

باعث عقیم و سترون شدن می شود:

ورمزاج گوهران را از تناسب بازداشت

طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند (۱۰۷)

در « ذخیره خوارزمشاهی » هم آمده: « کافور خون از بینی بازدارد و معده را

قوت مردی را زیان دارد. دل و دماغ گرم را سود دارد و اندر داروهای اسهال

صفراوی و داروهای چشم و بیخوابی به کار آید.^۲ کافور برای رفع دردسر هم مفید

است :

همه با درد سراز بوی خمار شب عید

به صبح از نور رنگی دگر آمیخته اند

ژاله و صبح به هم یافته کافور و گلاب

زاین و آن داروی هر درد سرآمیخته اند

^۱ - تنسوخ نامه ، ص ۲۵۸ . همچنین رجوع شود به عزن الادویه ، ص ۷۲۳ .

^۲ - ذخیره ، کتاب ۳ ، صص ۲۰۲-۲۰۳

ابن سینا گوید: «کافور مخلوط با سرکه، یا افشره خرماى نارسیده، یا آب آسى، یا آب ریحان، دردسر ناشی از تب گرم را از بین مى برد.»^۱ کافور سرد است در قرآن مجید هم در این زمینه چنین آمده: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»^۲ که «مزاجها کافوراً» اشاره به سردی و خنکی مزاج کافور است. کحل:

سنگ سرمه، یک نوع از سرمه ان است که میانه او تهی نیست و چون جرم آن شکسته شود به آبگینه شباهت دارد و نوع دیگر از او سپاهاهنی است و جوهر سرب است و همچنان سخن نباشد که نوع اول. نوع سوم از سرمه آن است که او را طرخما طیقون خوانند و او متاعی است که ترکیب او از چیزهای مختلف است از معدنی و نباتی^۱. در قدیم کحال به کسی گفته می شده که هم سرمه به چشم کسانی می کشید و هم جراحات و امراض چشم را علاج می کرده.^۲ درباره بیماریهای چشم و کجالی در کتب مذهبی و همچنین در تواریخ هم از شعبه از علم طب و هم از چشم پزشکی (کحال) اسم برده شده است. مثلاً در دینکرت (۸ و ۱۲ و ۳۳) از شچم صحبت شده است. ایرانیان یکی از علل و عوامل دگرگونی چشم را از مرده خواری دانسته اند، چنانکه در وندیداد آمده است: «شخصی که انسان مرده یا سگ را و مردار را بخورد نا پاک گردیده و هیچ گاه پاک نخواهد شد. چرا که به شکم و دل خودزیان رسانده و سفیدی چشم آنان بزرگ گردد...»^۴

کحل باعث از بین بردن بیماری تو درچشم می شود:

ای کحل کفایت تو برده از دیده آخر الزمان تم (۲۷۸)

دور سلیمان عدل بیضه آفاق و ظلم

عهد مسیحا و کحل چشم وحواری و تم (۲۶۲)

در قدیم کحالان کابل مشهور بوده اند:

^۱ - قانون ، کتاب ۲ ، ص ۱۸۱ .

^۲ - سورة ۵/۷۶ : نکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف رنگ و بوی کافور است.

^۳ - یادداشتهای قزوینی ، ج ۲ ، ص ۱۳۹ .

^۴ - فقرات ۲۳ و ۲۴ باب هفتم وندیداد. نقل از تاریخ طب در ایران ، ج ۱ ، ص ۱۶۶ .

فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد آید

یکی کحال کابل به زصد عطار کرمانش

خاقانی بارها به کحل و دکان کحال و هاون کوبان آن اشاره کرده و با آن تشبیهات و ترکیبات ساخته است :

دوکون امروزدکانیست کحال شریعت را

که خود کحال الجواهر یافتند انصار واعوانش (۲۱۵)

ببندار کحل دین خواهی کمر چون دستۀ هاون

به پیش آنکه ارواحند هاون کوب دکانش (۲۱۵)

فلک هم هاون کحل است کرده سرنگون گویی

که منع کحل سایه را نگون زرازم سانش (۲۱۵)

رای پیرش مدد از بخت جوان یافت ولی

کحل یعقوب زبوی پسر آمیخته اند (۱۲۰)

چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم

دامن کحلش را جیبی مقور ساختند (۱۱۲)

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست

عیسی اینجا کیت هاون کوب دکان آمده (۳۷۰)

این زرقایی^۱ که چشم خضرزو محرم کحل مسیحا دیده ام (۲۷۲)

چشم زرقا را کشیده کحل غیب هم به نور غیب بینا دیده ام (۲۷۲)

بعضی کحل را همان الکل در زبان اروپایی دانسته اند^۲ که درست نمی نماید.

سابقاً زنان درد چشم کودک خود را با فشاندن شیرخود بر آن مداوا می کردند.

^۱ - زرقاء الیمامه : نام زنی تیزبین که از يك روزه ، راه می دید.

^۲ - دائره المعارف فارسی : به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب ، ج ۲ و فرهنگ و بستر ، فرهنگ مهین ذیل کحل.

کحل الجواهر :

صاحب « تحفه » گوید : « کحل الجواهر از اختراعات متاخرین است و جهت تقویت باصره و رفع غشاوه و تقویت طبقات عین واجفان و دمع و جرب و سبل و حافظ صحت است.^۳ » خاقانی گوید :

کحال دانشم که برند اختران به چشم

کحل الجواهری که ما به هاون در آورم (۲۴۳)

دوکون امروز دکانیست کحال شریعت را

که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش (۲۱۵)

کدر :

کادی نیز نامند. و در حوالی عمان و یمن کثیر الوجود ، شبیه به درخت خرما . « ... و شربت آن که چوب آن را کوبیده بجوشانند و آب را با شکر به قوام آورند جهت آبله و حسبه بهترین ادویه است^۱ » و اهل هند را اعتقاد آن است که چون شربت کدر را بنوشند آبله بر نمی آید و خاکستر آن جهت التیام زخمها مجرب دانسته اند.^۲ خاقانی هم به مفید بودن شربت کدر برای آبله اشاره دارد :

بهر دفع تبش آبله را مصلحت است

از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند (۱۲۰)

در « اختیارات بدیعی » هم آمده که به پارسی کل کنندی خوانند، شراب وی جهت حصه و جدری نافع بود تا به حدی که کسی را که آبله بیرون آمده باشد ۹ عدد از ثمرات کادی بیاشامد به ۱۰ عدد نرسید، بدل وی به وزن آن صندل سرخ و به وزن آن بقم بود.^۳

از برون آبله را چاره شراب کدر است

چون درون آبله دارید کدر بازدهید (۱۶۵)

کرفس :

^۳ - تحفه، ص ۳۴۵.

^۱ - تحفه ، ص ۳۳۴ .

^۲ - همان ، صص ۲۱۳ - ۲۱۴ .

^۳ - اختیارات ، ص ۳۶۴ .

چندین نوع است: کوهی، بیابانی، کاشتنی: و نوعی در آب یا کنار آب روید که این نوع اخیر از کرفس کاشتنی بزرگتر است و تاثیر هر دو برابر است.^۱ کرفس گرم و خشک است، صرح را بد بود. گند دهان را ببرد.^۲ کهربا به لغت هندی کرفس را گویند که به بعضی را شکوفه به گل سرخ مانند بعضی از شکوفه سپید بود چون شیر.^۳ محمد بن ذکریا گوید: هر که به تابستان کرفس خورده باشد اگر کژدم او را بگزد هلاک شود.^۴ صاحب «تحفه» هم گوید: خوردن کرفس قبل از گزیدن عقرب و هوام و بدستور، بعد از آن سبب سرعت تاثیر سمیت آن می گردد.^۵ ابن سینا هم گوید: «کسی که کرفس خورده اگر به نبش عقرب گرفتار آید کارش دشوار است.»^۶

نام علمی آن (Apium Grareolens) است. در لاتین: (Grareoleus) و در انگلیسی: (Celery). خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد:

مسازعیش که نامردم است طبع جهان

مخور کرفس که پر ک|دم است صحن سرا (۸)

کرفس خوردن در اینجا کنایه از بی خیال، مشغول تنعمات شدن. در حدیث حسین بن علی (ع) است که رسول (ص) گفت: الکرفس یفتح السد و یزکی القلب و یورث الحفظ و یطرد الجزام و البرص و الجنون.^۷

کرم قز: همان کرم ابریشم است. قدما معتقد بودند که کرم ابریشم بر ثر صدای رعد می میرد.

۱ - قانون ، ج ۲ ، ص ۱۹۱

۲ - الابنیه ، ص ۲۶۲

۳ - صیدنه ، ج ۲ ، ص ۵۹۲

۴ - فرخ نامه ، ص ۱۰

۵ - تحفه ، ص ۲۱۷. همچنین وزن الادویه ، ص ۳۳۸.

۶ - قانون ، کتاب ۲ ، ص ۱۹۳

۷ - یواقیت المعلوم ، ص ۲۱۷

کرم قز میرد زبانگ رعد و تنین فلک

میرد از کوشش که آوا برنتابد بیش از این (۳۳۸)

کلب کلب :

سگ هار یا دیوانه را گویند که گاز می گیرد و از خوردن امتناع می کند و از آب می گریزد و هرگاه این سگ انسانی را گاز بگیرد آن شخص دچار بیماری خطرناک می شود و به حالتی در می آید که از آب و هر چیز مرطوب می هراسد تا آن که تشنه جان می دهد.^۱ حکیم میسری این نوع سگ را چنین توصیف می کند :

سگی بینی سیه با سرخ چشمان شده دیوانه از مردم گریزان
نداند او خداوند و نه جایش و دم اوزده بمیان دوپایش
خیو بسیار باشد برلبانش توپنداری که گنگ است آن زبانش
سگی کش سنگ اندازی بروران بگیرد سنگ را خاید به دندان
بدان کاین سگ همی کلب الکلب بود

نباید برچنین سگ هیچ خشنود

گرین دندان گزد مرمردمی را چنان زهرش نباشد کژدمی را
هر آن دارو که مالیخولیا را همی کردی بکن این درد ها را
بدان کوزود از تشنی بمیرد طبیبی نیست کورا دست گیرد^۲
خاقانی هم گوید:

دوده اسدی نهاده ماتم کلب کلب زا نهاده خرم (۳۲ تحفه)
کندر:

صمغی است خوشبو که از درختی خاردار شبیه درخت مورد گرفته می شود. در آتش می سوزد و مشتعل می شود. در عربی نیز کندر می گویند، در فارسی بستج و بستخ نیز گفته شده. خاقانی گوید:

به غلمه طبقات طبق زمان سرای بابگینه ومارزو کندرو گلاب

^۱ - مفاتیح العلوم ، ص ۱۵۴.

^۲ - دانشنامه حکیم میسری ، ص ۲۲۴.

...کزین نشیمن احسان و عدل نگریم

و گرچه بنگه عمرم شود خراب و بیاب (۵۵)

کوکنار:

میوه مخروطی شکل درختان خانواده کاج را گویند (به همین سبب در برخی از مآخذ درخت کاج به نام درخت کوکنار نیز نامیده شده) میوه کپسولی شکل خشخاش را - اصطلاحاً گرز خشخاش نیز نامیده می شود- هم کوکنار گویند و در اکثر موارد ، منظور از کوکنار به طور اعم همان میوه خشخاش است. البته منظور از خاقانی از کوکنار در بیت زیر همان ظاهر آن است که مانند تاج است:

از غاشیه توتاجدار است

در تا جوری چو کوکنار است (۱۶۰تحفه)

گرگ گزیده و آب : ← سگ گزیده و آب

گشنیز:

گیاهی است از تیره چتریان که علفی و یکساله است. برگهایش شبیه جعفری و بی کرک می باشد و در نواحی بحرالروم و آسیا (از جمله ایران) می روید. گلهای سفید مایل به صورتی و دارای آرایشهای چتری مرکب در انتهای ساقه می باشد. ارتفاع این گیاه تقریباً به نیم متر می رسد. ساقه اش راست و شفاف و کم و بیش خط دارد و برگهایش متناوب و در قسمت انتهایی ساقه دارای بریدگیهای نوک تیز است. میوه گشنیز در تداول عامه به نام دانه یا تخم گشنیز نامیده می شود. مقوی معده و محرک و باد شکن و معرق است. خاقانی گوید:

حرمت می را که می گشنیز دیگ عیشهاست

بر سر گشنیزه حصرم روان افشانده اند (۱۰۶)

در لاتین (Coriandrum Sativum) و در فرانسه : (Coriander)

و در انگلیسی (Coriander)

است. قدما از گشنیز به همراه شیر مادر در دختر برای چشم درد استفاده می

کرده اند :

بحر دفع چشم درد رهروان ز آب گیاش

شیر مادر در دختر و گشنیز پستان دیده اند (۹۱)

صاحب « تحفه » می نویسد: « کز بره به فارسی گشنیز نامند و برگی و بستانی می باشد. قطور آب او در چشم جهت بروز آبله و حصبه و رفع زردی چشم مجرب، و چون سرب رابا آب گشنیز بسایند و با روغن گل سرع طلا کنند جهت سرطان مجرب است. و با شیر دختران جهت ضربان چشم و...^۱ گاهی هم گشنیز، نشانه حقارت است به معنی اندک:

بچرخ گندناگون بردونان بینی رنگ خوشه

که یک دیگ تورا گشنیز باید زآن دو نانش (۲۱۲)

در «اختیارات» هم آمده: «چون آب وی با شیر زنان در چشم چانند، ضربان سخت را ساکن کند».^۲

گشنیزه :

ابتدای غوره انگور را گویند که از کوچکی به دانه انگور ماند. گشنیزه حصرم : کنایه از شراب انگوری است :

حرمت می را که می گشنیز دیگ عیشهاست

بر سر گشنیزه حصرم روان افشانده اند (۱۰۶)

همچنین صاحب ذخیره می نویسد: « بثرهای خورد که بسیار سپید و حوالی آن اندکی آماس سرخ و سوزان باشد آن را گاورسه خوانند و به شهر من گشنیزه گویند».^۳

گلاب :

ابی که از گل استخراج کنند و معطر است بیشتر از گل سرخ است . شهرت گلاب طبری از سایر جاها بیشتر بوده است:

^۱ - تحفه، ص ۲۲۰.

^۲ - اختیارات، ص ۳۷.

^۳ - ذخیر، کتاب ۲، ص ۴۰.

قبض و بویایی که در او است.» خاقانی هم معتقد است اگر گلاب را با شکر
بیامیزند برای تقویت دل مفید است :

گر هیچ شبی زان لب تسکین دلم سازی

از دیده گلابی آرام تا با شکر آمیزی (۶۸۹)

در منشآت آمده : « دسته گل که دردسر آورد هم بدست باغبان اولیتر، چون
ریاضت آتش یافت، درد سربنشانند، خدمت سر سران را آنگاه لایق آید.»^۱
گلشکر:

مربای گل سرخ و در اصطلاح طب قدیم «ورد مربا» است که عسلی آن را گل
انگبین و شکری آن را گل شکری گویند. هر دو مقوی دماغ و معده و خشک کننده
رطوبت معده است. گل شکر، ترکیبی از گل و شکر است که به عنوان مفرح دل از
آن استفاده می شده. خاقانی هم به این اشاره دارد :

در گوشه ای بمیر و پی توشه حیات

خود را چو خوشه پیش خسان ده زبان مخواه

گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای

زین گلشکر مجوی و از آن ناردان مخواه (۳۷۶)

گلشکر برای تب مفید است :

تب زده زهر اجل خورد و گذشت

گلشکر های صفاهان چه کنم (۲۵۲)

گل کامکار :

گا کامکار یا کامگار، قسمتی گل سرخ که به شدت سرخ است و گل آتشی نیز
نامیده شده است، که گاهی گل بغدادی هم گویند. گویند گل کامکار نوعی از گل
سرخ است که به نام جَد احمد بن سهل «کامکار» نامیده شده است.^۲

خاقانی عارض سرخ معشوق را به سرخی گل کامکار مانند کرده است :

بلبل نطقش به نار غنچه لب کرد باز

^۱ - تقویم ، ص ۱۵۳

^۲ - فرمینگ گل و گیاه در ادبیات فارسی ، ص ۳۴۵ .

گشته زمل عارض همچو گل کامکار (۱۸۳)

گندنا :

همان تره یا کراث است. در «اختیارات بدیعی» آمده : «آن عامی و نیطی و حبلی و بری بود. نیکوترین آن نبطی بود و طبیعت وی گرم و خشک است. با نمک جهت ریشه‌های بد مفید است و خاصیت اصل وی آن است که قولنج را نافع بود و بول را براند. چون بخورند قصبه شش را پاک گرداند و طبیخ وی کوفته برگردگی افعی و جانوران، نافع بود.»^۱

در لایتن: (Alliumporium) و در انگلیسی : (Porreau).

مشعبدان در قدیم با گرفتن گندنا دردهان ، صفیر بلبل را تقلید می کردند. خاقانی به این موضوع اشاره دارد:

خضم نگرده به رزق هم سخن من از آنک

همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا (۳۹)

مرگ شود بوالعجب تیغ می شود گندنا

کوس شود عندلیب خاک شود لاله زار (۱۸۱)

فرسوده دان مزاج جهان را به نا خوشی

آلوده دهان مشعبد به گندنا (۱۶)

بلبل اینک صفیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست

در قدیم از گندنا برای پاک کردن روغن مصری استفاده می کرده اند :

روغن مصری مصری و مشک تبتی را درد و وقت

هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا (۸۸)

بلی ناقد مشک یا دهن مصری بجز سیر یا گندنایی نیابی (۴۱۹)

در برهان قاطع هم در شرح گندنا آمده : «گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمانید گندنا را به آب چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است الانه.»

^۱ - اختیارات ، ص ۳۷۲

گاهی هم خاقانی به جنبه رنگ سبز آن توجه داشته و با آن تشبیهاتی ساخته است :

دریای گندنا رنگ از تبغ شا ، گلگون

لعل پیازی از خون یک یک پشیزواراش (۲۲۸)

به چرخ گندنا گون بردو نان بینی زیک خوشه که یک دیگ تو را گشنیز باید
زان دو تانانش (۲۱۲)

گوزن :

پستانداريست از راسته سم داران، از گروه نشخوار کنندگان. معمولاً جنس نر این دارای شاخ است. شاخهای آنها بلند است و در تمام نقاط اروپا و آسیا و آمریکا و شمال آفریقا وجود دارند و به انواع مختلف تقسیم می شوند. گویند چون از مادر بزاید برران آن، نقطه‌ی چند سیاه پدیدار است و هر نقطه در سالی بر طرف شود. از گوشه چشم گوزن تریاقی پدید می آید که در درمان بسیاری از امراض و بیماریها مفید است.

خاقانی بارها با آن تشبیهاتی زیبا ساخته است:

کرته بر قد غزالان چو قبا بشکافید

چشمه از چشم گوزنان چو شمر بگشاید (۱۶۰)

چو گوزن از پس هر ناله بیارید سرشک

کز سرشک مژه تریاک شفائید همه (۴۰۸)

ندانی که تریاک چشم گوزنان

زدندان او هیچ اردهایی نیابی (۴۱۹)

مهره افعی است آن لب زهر افعی پاش چیست

ای گوزن آسا نه من زنده به تریاک توام (۶۳۴)

برکوه چو لعاب گوزن افتد به صبح

هوئی گوزن وار به صحرا برآورم (۲۴۳۹)

تریاک ده اوست مشک ده او چو چشم گوزن و ناف آهو (۱۰۰ تحفه)

افعی دی را همه تن زهر دید چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب (۴۹۳)

بالطف کفش گرفت تریاق چون چشم گوزن کام ارقم (۲۷۷)

چه عجب زانک گوزنان ز لعابی بر مند

که هزارانش در آب شمر آمیخته اند (۱۲۰)

گوگرد سرخ :

اکسیر مصنوع در غایت سرخی. در «عجایب المخلوقات» آمده گوگرد احمر، کبریت احمر، حجر کبریت را ابوالاجساد گویند و زیبق را ابوالاراح. و بدین اجساد زرو سیم و مس و آهن و قلع خواهند. در علم کیمیا به کار روند و کبریت جیوه اصلی عظیم باشد. معدن کبریت در عالم بسیار است. به حدر امهرم چشمه ای است همه شب درخشان بود، کبریت از آن آورند. اصل وی بخاری است دخانی در زمین که مجری نیاید که به هوا پیوندد، مدت دراز بماند جامد گردد. ... و برکوه دماوند چشمه های کبریت است بر سر قله، و سر قله به مساحت جریب است. گردبر گرد هر سوراخی کبریت بود چون زر، بخار از آن سوراخها بر می آید و بر هم می نشیند و گوگرد می گردد.^۱

اما صاحب «تنسوخ نامه» می نویسد که: «آورده اند که معدن گوگرد سرخ در دریای مغرب در کوهی است، و در شب چون شمع روشنایی می دهد و آنچه در افواه است که گوگرد، گردش کیمیاست، سخنی بی اصل است، لیکن گوهر سرخ، به قوت تر و شریف تر و بهتر انواع گوگرد است. مصروعان را نافع باشد و چون به واسطه آن عطسه آرند، دردسر و سود دارد و آن نوع که زرد است بیشتر اجسام فلزات را سیاه گرداند».^۲ به عقیده گلندر چون گوگرد سرخ ملین سبک و اثرش مشکوک است می توان تصور کرد که در روزگار پیشین در هنگام محاکمه (اردال) آن را به آب آمیخته به متهم می نوشانیدند و از زود دفع شدن آن از شکم یا ماندن

^۱ - محمد بن محمود بن احمد طوسی عجایب المخلوقات، به تصحیح منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۴.

^۲ - تنسوخ نامه، صص ۲۰۵-۲۰۶.

اب در شکم ، تقصیر یا بی تقصیری او را معلوم می کردند.^۳ خاقانی بارها به
ارزشمند بودن و اصل بودن گوگرد اشاره دارد:

گوگرد سرخ و مشک سیاه خاک و باد اوست

بادبَهشت زاده ز خاک مطهرش (۲۱۶)

تا خاطرَم خزینهُ گوگرد سرخ شد

چون زیق است در تب سرد اضطرابشان (۳۲۹)

دل گوهر بقاست بدست جهان مده

گوگرد سرخ تعبیه خاکدان مخواه (۳۷۶)

لشکر گهت بر حاشیت گوگرد سرخ از خاصیت

برتو ز گنج عافیت عیش مهنار ریخته (۳۸۲)

گردن شاپور و بلخ رزم گهت را خیول بردر مرو و هری بار گهت را خیم

گرد چو مشک سیاه خاک چو گوگرد سرخ

هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم (۲۶۳)

گوهر

گوهر یا جوهر هر یک از معدنیات و سنگهای قیمتی را گویند. جواهر برای رفع

تشنگی مفید است:

هر که گوهر به دهان داشت جگر تشنه نماند

من که گوهر بخورم تشنه جگر چون مانم (۷۸۲)

در منشآت هم گوید: «... و گویند که جواهر که در دهان گیرند سورت تشنگی

بنشیند.»^۱ در «نوا در التبا در لتحفه البها در» آمده: «خاصیت یاقوت آن است که

مضرتها زهر را دفع کند و اگر برجایی نهند که خون همی آید باز ایستد و اگر زیر

زبان گیرند تشنگی بنشانند و اگر بر شکم نهند درد را ساکن گرداند و چون با

معجونها بیامیزند نفس را شادان گرداند.»^۲

^۳ - مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۲، ص ۱۸۳.

^۱ - منشآت، ص ۲۰۴.

^۲ - رجوع شود به هر مزد نامه، تالیف پورداد، صص ۱۵۸-۱۶۶.

لادن :

لادن (Ladonum) از گیاهی است به نام قاسوس. شبمی که براین گیاه نشیند از ماده ای که در گیاه است تاثیر می پذیرد و از ماده تراوشی و شبم چیز پدید آید که بوی خوش دارد. بزها وقتی در چراگاه به این گیاه می رسند و از آن می چرند و گردن به این گیاه می ساینند، این ماده به موی و پشم آنها می چسبد و مردم آن را از موی و پشم جدا کنند و این جدا شده را «لادن» نامیده اند. خالص آن لادنی است که برموهای بالایی چسبنده و گرد و خاک ندیده است.^۱ خاقانی هم به این معنی اشاره دارد:

آهوی مشک چه چاره زباغ و بز

کز هر دو برگ عنبر و لادن در آورند (۲۴۱)

در «مخزن الادویه» آمده: «لادن رطوبت غلیظ چسبنده است که از ساق و برگ درخت کوهی حاصل شود و آنچه از ساق و برگ آن اخذ نموده باشند خالص، و در کمال خوبی و خوشبویی و بهترین اصناف است و آن را لادن عنبری نامند. و آنچه از آن رطوبت بر موی بز وگوسفندان در حین چریدن نبات آن چسبد و از آن جدا نمایند زبون تر از و صنف است.»^۲

لادن خواص دارویی متعدد دارد:^۳ گرم است به درجه دوم و خشک به درجه اول، موی را قوی گرداند و ریشها را درست کند و سود دارد.^۴ در «صیدنه» هم آمده که جلینوس در کتاب «میامر» آورده است که اتفاق است اهل این صنعت را که لادن از موی و نخ بزگشن متولد شود.^۵ همچنین لادن نام قسمی گل از خانواده (Tropeola) است. که دارای ساقه نازک می باشد.

لبلاب :

^۱- تحفه حکیم مومن، ص ۲۲۲

^۲- مخزن الادویه، ص ۷۷.

^۳- همان، ص ۷۷۲.

^۴- ذخیره، کتاب ۳، ص ۲۰۴.

^۵- صیدنه، ج ۲، ص ۷۲۴

عشقه را گویند ، و آن گیاهی است که بر درخت پیچید و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آن را «بقلة بارده» و «شجرة بارده» گویند. لبلاب نام عربی است که از کلمه سریانی جبیلبللا (Hebilbela) به معنی پیچیدن آمده و به زبان فرانسوی آنرا (Leire) یا (Tortiller) گویند و نام علمی آن : (Hedrona Helixl) می باشد.^۱

بعضی گویند عشقه گرفته شده است. به عاشق الشجر، علیق و جل المساکین هم مشهور است. خاقانی گوید:

بمشتگاه و بکشتی گه و به پیچیدن

فراز لب لب جوی محله چون لبلاب (۵۴۹)

پیچیده زغم چنانکه از تاب

برلب لب دیده ها سیه تاب (۱۱۲ تحه)

لخلخه :

ترکیبی است از مواد خوشبو و عطرها مانند مشک و عنبر و کافور و لادن و عود که قدما برای تقویت دماغ و بخوردن، آن را نافع می دانستند.^۲ و نیز ظرفی است که در آن آبهای اشیاء چون آب خیار و گلاب و روغن بنفشه می ریزند. جمع آن لخالخ است و در صداع و سرسام گرم از این بهتر معالج نیست و بسیار سریع الاثر است و شرط آن است که ادویه سائیده را با مائیات متعلقه آن در شیشه کننده و دمبدم شیشه را حرکت دهند و در پیش بینی بیمار دارند و تمام روز و شب ملازم باشند تا بزودی دماغ را قوت دهد و عفونت را منع کند.^۳ خاقانی هم به بعضی از ترکیبات لخلخه اشاره دارد:

صید گاه شاه جانهار را چرا گا هست از آنک

لخلخه روحانیان بینی در او بعراظبا (۱۹)

قمری درویش حال بود زغم خشک مغز

^۱ - برهان قاطع ، حواشی دکتر معین ، ذیل لبلاب .

^۲ - فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء) ، ذیل لخلخه .

^۳ - قراپادین صالح ، به نقل از حواشی ذخیره ، کتاب ۳ ، ص ۳۹.

نسرین کان دید کرد لخلخه رایگان (۳۳۲)

لسان الحمل :

گیاهی است که برگش مشابه به زبان بره، تخمش را به فارسی بارتنگ گویند. برای دفع اسهال نافع است. خاقانی سوهان را به لسان الحمل تشبیه کرده (البته از جنبه ظاهر):

ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنک

هست لسان الحمل صورت سوهان او (۳۶۵)

مازو:

برجستگیهای کروی شکل به قطر ۱۲ تا ۲۰ سانتی متر که تحت اثر گزش حشره مخصوصی به نام « سی نیپس کالاتنکتوریا (Cympsgallastinctoriae) بر روی جوانه های درخت بلوط مازو ایجاد می شود. حشره مذکور برای تخم گذاری پوست درخت بلوط را سوراخ می کند و بر اثر این عمل مقدار زیادی از شیرۀ گیاهی درخت مذکور متوجه نقطه مزبور می شود و تدریجاً بصورت برجستگی که به نام «مازو» موسوم است. در ترکیب مازو ۶۰-۷۰ درصد تانن (Tanin) که ماده اصلی مازو است، وجود دارد. بعلاوه مقدار کمی اسید گالیک و اسید الاژیک و مقداری مواد گلوئیدی و آمیدون موجود است.^۱ در صنعت از مازو جهت تهیه مرکب سیاه و رنگ کردن پارچه ها و نیز در چرم سازی استفاده می کنند. در پزشکی بعنوان قابضی قوی مورد استعمال دارد. خاقانی گوید:

به غلمه طبقات طبق زمان سرای

به آبگینه و مازو و کندرو گلاب (۵۵)

مالیخولیا :

لغت یونانی است به معنی مرض، که درماغ به هم رسد و ترجمۀ این: خلط سیاه است. چون مرض مذکور سوداوی است به این دلیل به این نام خوانده اند از عالم

^۱ - فرهنگ معین ، ج ۳ ، ذیل مازو

تسمیه الشی باسم مادته.^۱ شلیمر مالیخولیا را Melancholy ترجمه کرده است. در «مفاتیح العلوم» آمده: «مالیخولیا نوعی از جنون است، بر اثر این بیماری انسان گرفتار افکار نادرست می شود و اندوه و ترس براو چیره می شود، گاهگاه فریاد می زند و یاوه می گوید و سخنش نظم و ترتیب ندارد.»^۲ صاحب «هدایه» آن را ترسی بی معنی می داند و افزایش: این بیماری تب ندارد، سخنان بی معنی گوید، گاه بگریند و گاه بخندند. اعراض این بیماری برابر هر کسی دیگر گونه پدید آید. چنانکه بعضی از این بیماران علم غیب دعوی کنند و گویند ما پیغمبریم و وحی به ما می آید، و یکی گوید من ملکم، و چندین سال پادشاهی خواهم کرد، و بعضی گویند که تن ما سفالین است، و بعضی گویند ما مرغ کشته ایم و بانگ خروسان کنند. علاج این گونه، فصد کردن بود از قیفال. خاقانی هم به علایم شخص بیمار مالیخولیا اشاره دارد:

بست خیالش که هست همبر من ای عجب

نخل رطب کی شود خار مغلان او

هست دلش در مرض از سرسام جهل

این همه ماخولیاست صورت بحران او (۳۶۶)

نظامی عروضی در «چهار مقاله» حکایتی درباره چگونگی درمان مالیخولیا آورده و می گوید: مالیخولیا خاصیتی دارد به دیر زایل شدن، اما حکایت کرد مرا استادم الشیخ الامام ابو جعفر بن محمد ابی سعد النشوی المعروف بصرح از الشیخ الامام محمد بن عقیل القزوی از امیر فخر الدوله با کارلیجارالبویی که یکی از اعزّه آل بویه مالیخولیا پدید آمد، و او را در این علت چنان صورت بست که او گاوی شده است، همه روز بانگ می گرد و این و آن را همی گفت که «مرا بکشید که از گوشت من هر یسه نیکو آید.» تا کار به درجه ای رسید که نیز هیچ نخورد و روزها برآمد و نهار نکرد و اطباء در معالجت او عاجز آمدند. و خواجه ابوعلی اندرین

^۱ - غیاث اللغات

^۲ - مفاتیح، ص ۱۵۵.

حالت، وزیر بود و شاهنشاه علاء الدوله محمد بن دشمنزیار بر وی اقبال داشت، و جمله ملک در دست او نهاده بود و الحق بعد اسکندر که ارسطاطالیس وزیر او بود، هیچ پادشاه چون ابوعلی وزیر، نداشته بود. و در این حال که خواجه ابوعلی وزیر بود، هر روز پیش از صبحدم برخاستی و از کتبا «شفا» دو کاغذ تصنیف کردی، چون صبح صادق بدمیدی، شاگردان را با دادی چون: کیا رئیس بهمن یارو ابومنصور بن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی و من که با کالیجارم تا بوقت اسفارسبقها بخواندیمی و دو تن بودند که هرگز ثالثی نبود، و مقصود از این حکایت آن است که خواجه را هیچ وقت فراغت نبود. پس چون اطباء از معالجت آن عاجز آمدند، پیش شاهنشاه ملک معظم علاء الدوله آن حال بگفتند و او را شفیع برانگیختند که خواجه را بگوید تا آن جوان را علاج کند. علاء الدوله اشارت کرد و خواجه قبول کرد پس گفت: «آن جوان را بشارت دهید که قصاب همی آید تا ترا بکشد.» و با جوان گفتند. او شادی همی کرد، پس خواجه برنشست همچنان باکوکه بر دسرای بیمار آمد و تنی دودر رفت و کاردی بدست گرفت. گفت: این گاو کجاست تا او را بکشم؟ آن جوان همچون گاو بانگی کرد، یعنی اینجاست. خواجه گفت: به میان سرای آریدش و دست و پا او ببندید و فرو افکنید! بیمار چون آن شنید، بدوید و به میان سرای آمد و بر پهلوی راست خفت و پای او سخت بیستند. پس خواجه ابوعلی بیامد و کارد برکارد مالید و فرو نشست، و دست بر پهلوی او نهاد چنانکه عادت قصابان بود. پس گفت: وه! این چه گاو لاغری است! این را شاید کشتن، علف دهدش تا فربه شود. و درخواست و بیرون آمد و مردم را گفت که دست و پای او بگشایید و خوردن آنچه فرمایم پیش او برید و او را گوید بخورتا زود فربه شوی. چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او همی خورد و بعد از آن هر چه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی و گفتند که نیک بخور که این گاو را نیک فربه کند. او بشنودی و بخوردی بر آن امید که فربه شود تا او را بکشند. پس اطباء دست به معالجت او برگشادند چنانکه خواجه ابوعلی می فرمود: یک ماه را صلاح آمد و صحت یافت و همه اهل خرد

دانند که این چنین معالجت نتوان کرد الا به فضل کامل و علمی تمام و حدسی راست.^۱

متردیطوس :

مخفف مشرودیطوس است که به زبان یونانی دوائی معجون است. «اندرماخس» گوید که مؤلف آن قلیمون است به جهت پادشاه رومیه که مسمی به همین اسم بوده ترکیب نموده و از تریاق اکبر بسیار مقدم تر است و در رفع سموم نایب تریاق فاروق است و در رفع علل بعضی بهتر از تریاق فاروق دانسته اند.^۲

خاقانی در «تحفه العراقین» گوید :

در ریخت به حلق من علی روس

صد مثرد طاس مثرد یطوس (۵۶ تحفه)

ابن سینا گوید: « این داروی ترکیبی از ابتکارات دانشمندان گرانمایه و بزرگوار مشرودیطوس است که نام خود را بر آن گذاشته است. این دارو در خنثی کردن اثر سمها آزمایش خود را داده است که ویژگی دارد و برای شفای بسیاری از بیماریها نیز بسیار مفید است. بعد از دورانی که اندروماخس به دارویی بودن گوشت ماران پی برد، تریاق ماران نیز همراه مثرود یطوس شد. اندروماخس بعضی از داروها را اندکی دستکاری کرد و از بعضی کم کرد و بر بعضی افزود و به ایسن ترتیب تریاق بزرگ که بنام «تریاق» فاروق نیز شناخته می شود به وجود آمد.»

بعضی از ترکیبات آن عبارتند از: زعفران، قارچ چمنی، زنجبیل، دارچین، سنبل، کندر، ترتیزک، چوب بلسان، فلفل، روغن بلسان، سداب، کرفس کوهی، شاه زیره (کراویا)، سوسن زرد، گل سرخ، پونه کوهی، شراب ریحانی کهنه شده و عسل کف گرفته و...^۳

مثلت :

۱ - نظامی عروضی، چهار مقاله، به تصحیح علامه محمد قزوینی، انتشارات جامی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۲، صص

۲ - تحفه حکیم مومن، ص ۳۰۰.

۳ - قانون، کتاب ۵، ص ۲۴۳.

نام خوشبویی که قرصهای آن را سه گونه می سازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند. همچنین نوعی از شراب است که به بعد از صاف کردن سوم حصه خود باقی مانده باشد و آن را به فارسی «سیکی» گویند.^۱ در نظر خاقانی معنی اول مراد است:

روحانیان مثلث عطری بسوخته

از عطرها مسدس عالم شده ملا (۵)

از دم خلق تر و درمسدس گیتی بوی مثلث بهر مشام بر آمد (۱۴۶)

خاکی که مسدسش برآید در هر سرازو مثلث آید (۸۵ تحفه)

اما ترکیبات آن فرق می کند. گاهی از عود و مشک و بان تشکیل می داده اند:

پس بر آن مجلس که برتربیع منقل کرده اند

اولین تثلیث مشک و عودوبان افشاده اند (۱۰۶)

گاهی هم از عنبر و کافور و مشک تشکیل می شده :

دست صبح از عنبر و کافور و مشک صد مثلث رایگان آمیخته (۴۹۱)

جان و دل و خرد برسانم به باغ خلد آخر مثلثی بمشمن در آورم (۲۴۲)

در «تنسوخ نامه» طریقه ترکیب آن به این شکل آمده است: «بگیرد یک ثلث عنبر و در دیگچه سنگین یا کاسه چینی کنند و بگذارند و یک مثلث عود بر سرش کنند. تابا هم نیک بیامیزد و ثلثی دیگر مشک را سحق کنند و با او بیامیزند و به این اعتبار او را مثلث خوانند و بعد از آن با روغن سحق کنند.^۲»

^۱ - غیاث اللغات، همچنین فرهنگ اندراج، ذیل مثلث.

^۲ - تنسوخ نامه، ص ۲۶۶

محمد خداداد :

نام طبیبی بوده که در فن طب و داروسازی مهارت داشته و احتمال دارد که مقصود هم خاقانی باشد:

از شربت لفظ من قوی دان شریان حیات اهل شروان
گویی که محمد خداداد دارو کده ها مرا عطا داد (۲۱۰ تحفه)
مردم گیا :

گیاهی است از تیره بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه های گیاه بلادون محسوب می دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت دار و غالباً دو شاخه است و شکل ظاهر ریشه شباهت به هیكل آدمی دارد به همین جهت افسانه های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است.^۱ آن را «استرنگ» نیز گویند. در «برهان قاطع» هم در ذیل استرن آمده: «به فتح اول وثالث و رابع، مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مرد نگونسار بود و ریشه آن بجای موی سر باشد. نرماده به هم آمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پایها در هم محکم نموده. گویند هر کس آن گیاه را بکند هلاک می شود... و به تازی بیروح الصنم خوانند.»^۲

خاقانی هم بارها انسانها را بویژه افراد نادرست و ناراست را به مردم گیاه تشبیه کرده :

من همی در هند معنی راست همچو آدمم

وین خزان در چین صورت گوژ چون مردم گیاه (۱۸)

تحفه روح اول البشر است که بمردم گیا فرستادی (۹۲۳)

باورم کن کز نخستین تخم آدم تا کنون

از زمین مردمی مردم گیاهی بر نخواست (۷۴۶)

^۱ - فرهنگ معین ، ذیل بیروح

^۲ - برهان قاطع ، ذیل استرنگ.

چنانم دل آزرده از نقش مردم
که از نقش مردم گیا می گریزم^۱(۲۸۹)
از نظرظاهری مردم گیا و مردم مثل هم هستند :
در صف مردان بیار قوت معنی از آنک

در ره صورت یکی است مردم ومردم گیاه(۳۵)
نام دیگر مردم گیا، مهرگیا است:
جانم چوز مردم است زنجور
گاهی هم با نام بیروح از آن یاد می کنند :
بس نماند که بیرح در زمین ختن

سخن سرای شود چون درخت در وقواق (۲۳۴)
از آنجا که بیروح نام بتی بوده که عقدیه داشته اند نگه دار نباتات است و این
گیاه به صورت آن بت می ماند، آن را بیروح نام داده اند.^۲ در فرانسه (Mand
Rager Efficinale) و در انگلیسی: (Man drake Dragora) می باشد.
مزاج :

مسئله مزاج (Temperament) یکی از مهمترین مباحث پزشکی قدیم را
تشکیل می داده و طی قرون و اعصار هیچ گاه ارزش و اعتبار خود را از دست نداده
و اکنون هم موضوع مزاج مخصوصاً گرمی و سردی در اذهان عمومی رواج داشته و
طبقات مختلف مردم به آن ایمان و اعتقاد دارند. پیشینیان معتقدند بودن مواد غذایی
پس از تغییرات دردستگاه گوارش در روده مانند کشکاب شده، در این هنگام عروق
ماساریقا^۳ مواد لازم آن را جذب می کند و به کبد می برد. کبد در اثر اعمال طبیعی

^۱ - در تحفه الغرائب آمده است که گیاهی است که آن را مهر گیاه گویند مانند برگ کتده بود و تیز باشد و گویند خاصیت
او از گنجشکی دانسته اند و حکایت کنند که آن چنان بوده است که گنجشکی جفت خود را می خواند و او از وی می
گریخت و فرمان او نمی برد. پس آن گنجشک نر برپريد و برفت و از آن گیاه شاخکی به مقدار گرفت و باز آمد و چون آن
ماده گنجشک آن شاخ گیاه بدید، نر را فرمانبردار شد. پس هر که از آن لختی بکند و کسی را نماید که خواهد، او را
فرمانبردار شود. شاید این بیت ایهام به این معنی دارد. (تحفه، به تصحیح جلال متینی، تهران ۱۳۷۱، ص ۹۹)

^۲ - قانون، کتاب ۲، ص ۱۷۶.

^۳ - رازدرمان، محمد نجم آبادی، انتشارات جامی، ج ۱، صص ۲۳-۲۴.

خود آن را می‌پزد و مستحیل به مواد دیگری به نام صفرا، خون، بلغم و سودا می‌کند.^۱

بطور کلی قدما اعتقاد داشتند که آدمی را ۹ مزاج است: چهار اصل و چهار فرع و یک معتدل. چهار اصل: صفرا، بلغم، خون، سودا هستند. در برابر این چهار مزاج اصلی، معتقد به چهار مزاج دیگر مرکب بودند و علاوه بر هشت مزاج اصلی و مرکب، به یک مزاج دیگر نیز توجه داشتند که مزاج معتدل می‌باشد و آن مزاجی بوده که آن را کمال مطلوب سلامت هر انسان می‌دانستند. آنان اعتقاد داشتند: از اختلاط و امتزاج و خلط‌های چهارگانه یا مزاج بو بوجود می‌آید و صحت و سلامت بدن منوط به تعادل آنها است. هرگاه یکی از اخلاط چهارگانه از حدود میزان خود بیشتر شود، علایم و آثاری در شخص پدید می‌آید که ناشی از آن خلط می‌باشد. در غلبه صفرا، مزاج را «صفراوی» که طبعی گرم و خشک دارد (چون آتش) و در غلبه خون، مزاج را «دموی» که طبعی گرم و تر دارد (چون هوا) و در غلبه بلغم، «بلغمی» که طبعی سرد و تر دارد (چون آب) و در غلبه سودا، «سوداوی» که طبعی سرد و خشک دارد (چون خاک) جهات یه هم شبیه است. منتها طرز توجیه آنها با دانش امروزی قابل فهمی تر و عینی تر شده است.

مزور:

در لغت به معنی تزویر شده، تقلب شده است. در اصطلاح غذایی که بیمار را دهند یا نوعی آش که به بیماران دهند،^۱ که یابی گوشت یا با گوشت است. خاقانی گوید:

تیغ تو مزوری عجب ساخت	بیماری آن مزوران (۳۳)
واندر طب اگر مزوری خواهم	اشک ترمن تمشک من باشد (۸۷۴)
چون دید حرارتم بدل در	گفتا ز زرشک کن مزور (۲۱۱ تحفه)

^۱ - رازدرمان، محمد نجم آبادی، انتشارات جامی، ج ۱، صص ۲۳-۲۴.

^۱ - یادداشتهای قزوینی، ج ۷، ص ۷۸.

مسام :

سوارخهایی است که عرق از آنها خارج می شود و این لفظ مفردی جز کلمهٔ
مسم ندارد.^۲

ریزان زدیده اشک طرب چون درخت رز

کز آتش نشاط رود آبش از مسام (۳۰۱)

از مسام گاو زرین شد روان گاورس زرد

چون طراحی را سرو خلف کبوتر ساختند (۱۱۱)

مستسقی : ← استسقا

مشک :

معرب آن مسک است. ماده ای است معطر مأخذ خود از کیسه ای مشکین به
اندازه تخم مرغ یا نارنجی کوچک ، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو
تناسلی جنس از آهوی ختایی. مشک تازه در موقع نامند. هرگاه که مزاج اندامهای
طبیعی باشد تندرستی باشد و هرگاه نا طبیعی باشد سبب بیماری باشد. خلطی که
فزون تر یا کمتر یا کیفیت او وضعیت تر و یا قوی تر باشد سبب بیماری باشد. از بهر
آن که هرگاه خلط فزون تر شود یا کیفیت او قوی تر گردد فزونی آن قویت کیفیت
آن ، بر تن یا بر یک اندام غلبه کند و از اعتدال بیرون شود و اگر کمتر شود یا
کیفیت آن ضعیف تر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد.^۱

خاقانی هم به این مسئله اشاره دارد:

نه مرد این دبستان است هر که از جنبش دردی

به هر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش (۲۰۹)

چهار طوفان اشاره به چهار انقلاب امزجة چهارگانه است که خروج آنها از

اعتدال موجب پیدا شدن آلام و امراض می گردد. سعدی هم گوید :

چهار طبع مخالف سرکش چندی روزی شوند با هم خوش

^۲ - مفاتیح خوارزمی ، ص ۱۵۰.

^۱ - ذخیره ، کتاب ۲ ، ص ۲۱.

چون یکی زان چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب

از نظر طب جدید ساختمان بدنی و روانی انسان تابع مراحل مختلف متابولیسم عمومی بدن و واکنش آن در مقابل محیط و عوامل موجود در آن اعم از خوراک و محل سکونت و عوامل فیزیکی و شیمیایی و جوی و الکتریکی و میکروبی و دارویی و غیره می باشد که بوسیله دستگاههای عصبی و اندوکربن و آنزیمی بر حسب نیازمندیهای هر فرد تنظیم و تعدیل می گردد و همه این عوامل مانند سایر عوامل خود کامه بدن که برای حفظ حیات و دوام و بقای نسل لازم است بطور ژنتیک هدایت می گردند. البته مفاهیم پیروان مکتب قدیم طب ایرانی با آنچه امروز دانش جدید به ما آموخته ، از بسیاری ترشح ماده است روغنی و بسیار معطر و به رنگ شکلات و لزج می باشد و درحالت خشک شده ، سخت و شکننده است و رنگش قهوه ای تیره مایل به سیاه و طعم آن کمی تلخ است و بویی تند دارد. نیکوترین آن تبتی آن است که از ناف آهو گیرند، اما در ادبیات فارسی مشک ختنی را ستوده اند. مشک علاوه بر بویایی، خواص درمانی نیز دارد و قدما در مداوا از آن استفاده می کردند. در طب قدیم مشک را برای تقویت اعضای رئیسه بدن و حرارت غریزه و حواس و تقویت نیروی مردی به کار می بردند و مصلح آن را کافور می دانستند. حکیم مومن در خواص مشک چنین می نویسد: «جهت ضعف دل سوداوی و غشی و رفع سمومات و غم و وحشت و خفقان بارد و مالیخولیا و فالج و لقوه ورعشه و نسیان و نیکویی رخسار و رسانیدن قوه ادویه به عمق بدن و اکحل به طبقات چشم ، موثر و اکتحال او جهت ظلمت بصر و دمه و وظفره نافع است.»^۱ خاقانی هم به این خاصیت مشک اشاره دارد :

از نسیم یارگند مگون یکی جو سنگ مشک

بردل سوزان و چشم سیل ران آورده ام (۲۵۷)

یعنی از نسیم معنبر و شفا بخش آرامگاه دوست یمک جو سنگ مشک برای تسکین دل سوزان و ملتهب و چشم اشکبار و سیل ریزم آورده ام. سنایی هم گوید :

^۱ - تحفه ، ص ۲۴۶. ابن سینا هم در قانون به این خواص آن اشاره دارد، نگاه کنید: قانون ج ۲، ص ۲۱۳.

بس ! که نامرد و خشک مغزت کرد

رنگ کافور و مشک لیل و نهار^۱

مشک را درلاتین : (Moschus) و در انگلیسی (Musk) گویند.

مشیمه :

پرده ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است، در آن قرار دارد. این پرده به هنگام تولد کودک باوی بیرون آید. بچه دان، جمع آن مشائم (مشایم).

همچنین نام پرده هفت از پرده های چشم است.^۲ که به صورت مشیمیه هم است. پرده ای عروقی که بافت اصلی اش از نسخ ملتحمه است. و در زیر پرده صلبیه قرار گرفته و بنابراین دومین طبقه کره چشم را می سازد. در طبقه مشیمیه عروق دموی زیادی قرار دارد که به هم پیوند شده و شبکه و شعریه درهمی را تشکیل می دهند. البته منظور خاقانی در بیت زیر همان معنای اول است :

پرده فقرم مشیمه، دست لطفم قابله

خاک شروان مولد و دارالادب منشای من (۳۲۳)

منظور این است که همانطور که مشیمه تمام کودک را در برگرفته و نوزاد در آن پیچیده شده، من هم در پرده فقر پیچید شده ام و کاملاً فقیر هستم اما دست مهربانی و بخشش من همچو مامانو ازشگر و مهربان و بخشنده است.

معالجه درد به درد:

معالجه دردبه درد یکی از روشهای معروف برای معالجه پاره ای امراض بوده است، گویندگان دیگر نیز از این روش یاد کرده اند از آن جمله فخرالدین گرگانی گفته :

نشانند گرد هر چیزی به گردی کنم درمان هر دردی به دردی^۳

و منوچهر دامغانی گوید :

۱ - محمد رضا شفیعی کدکنی، تازیانه های سلوک، ص ۱۳۸.

۲ - غیاث اللغات، ص ۸۳۰.

۳ - ویس و رامین، به کوشش محمد جعفر عجبو، تهران ۱۳۳۷، ص ۲۶۴.

زانک زلفش کژدم است و هر که کژدم گزید

مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای^۱

نظامی گنجوی هم گفته است :

بازهر کودرتن آرد شکست به زهری دیگر بایدش راه بست^۲

خاقانی معتقد است اندوه را با اندوه می توان از بین برد.

شوم هم در اندر و گریزم زاندوه کزانده به اندوه زدایی نبینم (۲۹۲)

نشاید بردن انده جز به انده نشاید کوفت آهن جز به آهن (۳۱۸)

یعنی با اندوه می شود اندوه را از بین برد همانطور که آهن را هم با جنس آهن

می شود کوبید.

مغز :

مغز (دماغ) ماده عصبی که درجوف کله سر واقع شده و آن را پر کرده.^۳ مخ،

دماغ و در اوستامزگا و در پهلوی: (Mazg) در هندی باستان: مجان (Majjan) .

بطون دماغی هم حفره هایی هستند که درقسمتهای داخلی مراکز عصبی در نقاط

مختلف وجود دارد که به ترتیب عبارتند از :

۱- بطن ۱ که قسمت داخل و میانی یکی از نیمکره های طرفی مخ قرار دارد.

۲- بطن ۲ قرینه بطن ۳ است و در یکی از نیم کره های طرفی مقابل بطن ۱

قرار دارد.

۳- بطن ۳ در قاعده مخ بین دو جسم بصری قرار دارد.

۴- بطن ۴ بین پل دماغ و بصل النخاع و پایه های مغز قرار دارد.^۴ و از درازی

دماغ به تجویف است و طیبیان آن را بطون دماغ گویند و هر یک اندر پهنا به دو

بخش است.^۵

۱ - دیوان منوچهری ، به کوشش محمد دبیرسیاقی ، تهران ۱۳۳۸ ، ص ۱۲۲ .

۲ - شرفنامه ، به تصحیح وحید دستگردی ، تهران ۱۳۰۷ ، ص ۳۴۳ .

۳ - فرهنگ نفیسی (ناظم الاطبا)

۴ - فرهنگ معین ، ج ۱ .

۵ - ذخیره خوارزمشاهی

خاقانی هم به این هفت طبن دماغ به نام «هفت پرده خرد» نامی برد که منظور خاقانی تمام خرد است:

هر هفت کرده پردگی رزبمجلس آر

تا هفت پرده خرد ما برافکند (۱۳۴)

گاهی هم به آن سه غرفه (سه جوف) دماغ اشاره دارد.

بهشت بهو بهشت اندرین سه غرفه مغز

به هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب (۵۲)

تا برگ سه غرفه ای که بالاست

از حجره دست چپ کنی راست (۶۹ تحفه)

هر مکتب از او چو هشت باغ است

هر یک چو سه غرفه دماغ است (۱۰۸ تحفه)

شیخ ابوعلی سینا سه غرفه را به نظم این چنین تعریف می کند :

سه تجویف دارد دماغ بشر کز احساس باطن دهندش خبر

مقدم زنجویف اول بدان بود خاصه و مشترک را مقرر

مؤخر از او شد محل خیال که ماند دراو از تصور اثر

پس اندر نخستین اوسط بود تخیل ز حیوان و فکر از بشر

اخیر و وسط جای و هم است و حفظ نباشد ز تجویف آخر بدر^۱

مفرح :

در لغت به معنی شاد کننده، فرح آور، و در اصطلاح، مفرح (Cordial) دوايي را نامند که تعدیل مزاج و تلطیف اخلاط و روح حیوانی و نفسانی نماید و حزن را زایل کند و دماغ را قوت بخشد و حواس را نیکو گرداند و کسالت را دور کند مانند شرابو مشهور ترین نوع آن مفرح یا قوتی است. صاحب تحفه گوید: «از ادویه قلبیه است. فی الواقع ترکیب بسیار شریفی است و مکرر حقیرو والدم مرحوم تجربه نموده و با اندک تصرفی در زیادتى و کمی موافق جمیع امزجه است، جهت تو

^۱ - به نقل از حواشی دکتر سجادی بر دیوان خاقانی، ص ۱۰۰۳

حش سوداوی و انواع مالیخولیا و تفریح و نشاط و تقویت اعضای رئیسه نافع است.^۱ خاقانی هم به این نوع مفرح یاقوتی و ترکیبات دیگر آن از جمله مروارید و زرو مرجان و مشک اذفر اشاره دارد:

ساغر از یاقوت و مروارید و زر صد مفرح در زمان آمیخته (۴۹۱)

یاقوت ورزش مفرح آمد جان داروی درد غم بران را (۳۲)

معانیش همه یاقوت بود و زد یعنی

مفرح از زر و یاقوت ببرد سودا (۳۰)

مانا که بادنیسان داند طیبی ایرا

سازد مفرح از زر و مرجان مشک اذفر (۱۹۲)

یکی از دیگر از ترکیبات آن شکر بوده :

چه طمع کنم کنارت که نیر زمت به بوسی

چه طلب کنم مفرح که شکر دریغ داری (۶۸۱)

همانطور که قبلاً هم ذکر شده، مفرح برای نشاط قلبی و ناراحتیهای گوارشی

مورد استفاده قرار می گرفته:

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت

جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا (۳۰)

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد

ز وفا مفرحی کن قدری فرصت ما را (۵۵۱)

نوش دارو و مفرح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید (۱۶۴)

مفرح تقویت کننده دل است:

بیمار را مگو که مزور نکوتر است

بیمارم از دل و دم سردم مزور است

بیمار دل بخورد مزور نمی رسد

کو را دوا مفرح اکبر نکوتر است (۷۷)

^۱ - تحفه ، ص ۳۱۸.

نوشین مفرح آن لب جو سنگ خال مشکین

مشکین جو تو دیدم جوجو شدم برابر (۱۹۱)

گر دلم سوزد سموم بادیه بس مفرح کز لب و خالش کنم (۳۶۹)

از آن شراب که نامش مفرح کرم است

به رحمت این جگر گرم را بسازد وا (۱۰)

مفرح برای از بین بردن ودا مفید است:^۱

دل درین سودا است یک لفظ تو را

چون مفرح دفع سودا دیده ام (۲۷۵)

مومیا :

دارویی است که مرده را بدان حنوط کنند. در « مخزن الادویه » آمده است: « چیزی است شبیه به قیر از در زها و شکافهای بعضی جبال بیرون می آید و بهترین همه آن است که در کوه داراب که از توابع فارس است، به هم می رسد ... آنچه ملا احمد در « تاریخ الحکما » در کیفیت بدو اطلاع بر مومیای و خواص و افعال آن نوشته آن است که از جمله عجایب اتفاقات ظهور مومیایی کانی بود. در عهد فریدون به کیفیت ظهور آن در کتب معتبر چنین آورده اند که ایام حکومت فریدون جمعی از سپاهیان از درحوالی دراراب جرد فارس شکار می کردند، نا گاه یکی از ایشان تیر کاری برقوچ کوهی زد و آن بعد از چند زخمی از نظر ایشان غایب شد. هرچند که تفحص کردند نیافتند. اتفاقاً بعد از یک هفته باز آن جماعت به شکار رفتند همان قوچ را دیدند که صحیح و سالم می گردد و آن تیر در پوست او آویخته و قوچ آنچنان می خرامید که گویا اصلاً زخمی بدو نرسیده. آن جماعت از مشاهده آن حالت متعجب شده در مقام گرفتن او شدند. به هر نحوی که بود او را بدست آوردند. چون نیک ملاحظه نمودند، قدری از مومیایی در اندرون زخم و حوالی آن چسبیده بود. چنانچه معلوم می شد که او خود را به موضعی که مومیایی داشته مالیده و آن مومیایی جهت التیام و التحام زخم کاری او شده و چون خبر به فریدون

^۱ - در تحفه حکیم مومن ، ص ۳۱۸ ، به این مسئله اشاره شده است.

رسید، به حکم او حکما و اطباء در مقام تجربه و امتحان آن شدند و در التیام جراحات و جبر عظم مکسور و غیرها او وی آثار ارجمند و فوائد عظیم یافتند.^۱ خاقانی هم مومیایی را درمان شکستگی می داند:

من شکسته خاطر از شروانیان و زلفظ من

خاک شروان مومیایی بخش ایران آمده (۳۷۳)

در «تنسوخ نامه» هم آمده: «خاصیت مومیای آن است که شکستن و کوفته شدن اعضا را به غایت موافق و مجرب است.»^۱

مهر تب :

مهری بوده که قدما از آن برای نشانیدن تب استفاده می کردند. مهر تب بر خاقانی بارها از آن یاد کرده است:

لعل تو طرف زر است بر کمر آسمان

فضل تو مهر تب است در دهن اژدها (۳۷)

رشته پرگره و مهر تب قرایان

هم به قرا دم تسبیح شمر بازدهید (۱۶۴)

از خوارزم آرمهر این تب وز جیحون ساز نوش این سم (۲۷۷)

از فقر ساز گلشکر عیش بد گوار

وز فقر خواه مهر تب جان ناتوان (۳۰۹)

چون تافتگی تب خاقانی از این جاست

دل مهر تب او زدگر جا چه ستاند (۵۸۴)

وان کسی که به تو رسد مرا گوید کو مهر تب تو زیر لب دارد (۶۰۶)

در تب هجرانش افکندی و آنکه مهر تب

از ثنای خسرو صاحب قران انگیختی (۶۶۸)

مهر تب یافتم از خدمت تو زان تبم رفت و عرض برگذر است (۸۴۵)

^۱ - مخزن الادویه ، ص ۸۴۹

^۱ - تنسوخ نامه ، ص ۲۶۵

مهر گیاه: ← مردم گیاه.

مهره افعی ← مهره مار.

مهره جاندارو ← مهره مار.

مهره مار :

اجساد متحجر شده آمونیت ها که در زمینهای آهکی دوران دوم زمین شناسی به صور و اقسام مختلف فراوان است. مهره مار دارای اقسام مختلف است، قسمی معدنی و آن را «مارمهره» نامند و بعضی گویند که در معدن زبرجد به هم می رسد و آن زبرجد رنگ مایل به سیاهی و خاکستری می باشد و به شکل نگین مربعی از یک مثقال تا دو مثقال، و دوم حیوانی که در عقب سربعضی از افاعی می باشد.^۱ و در همه افاعی یافت نمی شود، بلکه بندرت در بعضی. چون از گوشت جدا کننده نرم می باشد و بعد رسیده هوا متحجر می گردد. و به قدر نصف صدفی مایل به درازی و خاکستری رنگ سیاه و مخطط به سر خط سفید و بعضی سفید و سست می باشد. امتحان اصل از جعلی و خوبی آن گویند آن است که چون بر موضوع گزیده مار بگذارند، بچسبد و چون شیر بر آن بریزند شیر منجمد و متغیر گردد و چون جذب تمام کرده باشد دیگر نچسبد و شیر را منجمد سازد.^۲ از توضیحات خاقانی پیدا است که قدما اعتقاد به اثرات مهر افزای این مهره داشته اند :

عشق برون آورد مهره زندان مار

آمد و دندان کنان دردم مارم ببرد (۵۲۰)

گلبن وصل تو را خار جفا بررهست

مهر چه بینی که هست مار نگرده کمین (۳۳۴)

^۱ - غیاث اللغات، ص ۷۶۶، ذیل مار مهر.

^۲ - مخزن الادویه ، ص ۳۳۵. همچنین قانون ، کتاب ۲ ، ص ۱۶۶ و تنسوخ نامه ، ص ۱۴۲.

هانری ماسه هم در کتاب «آداب ایرانی» می نویسد: «بعضی مارها نوعی سنگ معدنی (مهره) تولید می کنند که برای دفع چشم زخم و بیماری بهتر است آن را همراه داشته باشند.»^۱ خاقانی هم به این اشاره دارد:

مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مباش آهو صحرا نشین (۳۳۶)

خامۀ مار پیکرشباد رقیب گنج دین

مهره و زهر درسرخ، درد و دواى ایزدی (۴۳۵)

می داشتی چو مهره مارم به دوستی

دندان مار برجگرم چون گماشتی؟ (۹۸۰)

از تف دل شرار به صحرا چنان زدم

کز دود مهره در سراقم بسوختم (۷۸۹)

گاهی از آن بنام «مهره جاندارو» نام می برد و محل آن را در مغز ما واقعی می داند:

بهترین جایی بدست بدترین قوی گرو

مهره جان دارو اندر مغز ثعبان دیده ام (۹۵)

نی نی به زرق مهره مارم دگر میند

بر بازوئی که نام خسانش نگاشتی (۶۸۰)

گاهی هم به مام «مهره افعی» از آن یاد می کنند:

مهره افعی است آن لب زهر افعی باش چیست

ای گوزن آسانه می زند به تریاک توام (۶۳۴)

افعی دی را همه تن زهر دید چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب

مهره آورد از سر افعی برون در سرماهی عیان کرد آفتاب (۴۹۳)

^۱ - هانری ماسه ، معتقدات و آداب ایرانی ، ترجمه مهدی روشن ضمیر ، ج ۱ ، اسفند ۱۳۵۱ ، انتشارات دانشگاه تریز ، ص ۳۵۶.

می :

می (Wine) به معنی شراب انگوری است. مولانا گوید :

جوشی بنه در شورما تامی شود انگور ما^۱

گاهی هم به نام «باده» از آن یاد می شود. ابن سینا گوید: «شراب یا می پوست را زیبا کند، بعضی را فربه می نماید. شراب کهنه پادزهر همه حشرات است.»^۲

در کتاب «ذخیره» آمده: «روفس گوید: حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم کند. بقراط گوید در آخر بیماریها و تبهای گرم نیز بفرماید دادن، شراب قوی کژدم را سود دارد. کسی را که شراب خوردن عادت شده و از آن بازایستد، سودا و غمهای بی سبب پدید آید و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و بیماریهای گوناگون تولد کند.»^۳ از می بیشتر برای رفع کدورتها و غمها استفاده می کرده اند:

گفت مخور غم باده خور از بهر آنک

غم نخورد هر که را هست چو من غمگسار (۱۸۳)

میده :

آرد گندم دوباره بیخه را گویند. همچنین حلوایی است و آن اقسامی دارد: قسمتی را از شیر گوسفند و شکر سفید پزند، قسم دیگر آنکه نشاسته و آرد گندم را در آب انگور کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع بر رشته ای که بر آن مغز گردگان و بادام گشیده باشند بریزند. «با صدق» هم گویند.

میده آور: میده آورنده، آنکه میده آورد:

درگاه سیف دین را نقدست خوان رضوان

ادریس ریزه خوارش و ارواح میده آور (۱۸۶)

قرص جوین و خوش نکمی از سرشک چشم

به زآنکه دم بمیده دارا برآورم (۲۴۵)

^۱ - دیوان کبیر، ج ۱: ۶

^۲ - قانون، کتاب ۲، ص ۳۲۰.

^۳ - ذخیره، کتاب ۳، ص ۱۶۴.

ناخنه :

ناخنه یا ناخنک: عارضه ای که به صورت غشایی مثلثی شکل از نسخ ملتحمه و معمولاً در گوشه داخل یکی از چشم ها پدیدار می شود و به طرف قرنيه نمو می کند و دید چشم را مانع می گردد. معالجه اش معمولاً قطع این پرده با عمل جراحی است. ظفره هم گویند: «این دو گونه بود: یکی گونه تنک بود و دیدار باز ندارد بسیار و علاج وی همان سبل همان، و یک گونه ستبر بود و علاج وی بر گرفتن بود به دو کارد.»^۱ خاقانی گوید:

چشم شرع از شماسست ناخنه دار بر سر ناخنه سبل منهید (۱۷۳)

تن چو ناخن شد استخوانم از آنک بخت را ناخنه به چشم دراست (۶۳)
اگر ناخنه را در ابتدا درمان نکنند و برندارند به مرور زمان ستبرتر می شود و شبیه استخوان می گردد و علاج آن مشکل می شود:

ترسم که به چشم ابلق عمر از ناخنه استخوان بینم (۱۶۵).

چشم بهی مدار که در چشم روزگار

آن ناخنه که بود بدل به استخوان (۳۰۹)

تو ناخنی زکعبه نه ای دو روز زین حسد

در چشم دید ناخنه هست استخوان شده (۴۰۲)

وردیده ابلق جهان تاز از ناخنه رویدا استخوان باز (۱۳ تحفه)

ظاهراً در طب قدیم ناخنه چشم را بانوک ناخن عمل جراحی کرده و از چشم برمی داشتند. نظامی گوید:

ناخن سیمین سمن صبح فام برده ز شب ناخنه شب تمام^۲

خاقانی هم گوید :

چشم ارز گریه ناخنه آرد به ناخنان

پلپل دراو کنید و به خونسش پرورید (۵۳۲)

^۱ - هدایه ، ص ۲۷۷.

^۲ - عجز الاسرار، به تصحیح وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ سوم ۱۳۴۳، ص ۵۸

چشم سهیل و ناخن ناخن آفتاب و نی

کاتش و قند او دهد بانی و باد یاوری (۴۲۰)

دیده را از سیل خون افکندمی در ناخنه

بس به ناخن رخ چوزر ناخنی بشخودمی (۴۴۲)

خاقانی دردها و رنجهای روزگارش را به ناخنه تشبیه کرده:

باناخنه چشم روزگارم با آبله پای اختیارم

آن ناخنه چیست؟ درد دوران وان آبله چیست؟ شرّ شروان (۲۱۱ تحفه)

و یا درجایی دیده شفق را به ناخنه تشبیه کرده که البته از جنبه رنگ آن است:

می لعل ده چو ناخنه دیده شفق

تا رنگ صبح ناخن ما را بر افکند (۱۳۳)

در ضمن به این مسئله اشاره دارد که گلگونیناخن، نشانه سلامتی بود.

همچنانکه کبودی آن نشانه بیماری است.

و یا جهان نا سالم و پر آشوب و دو رنگ را به چشم ناخنه دار تشبیه کرده:

جهان به چشم می ماند در اوسپاه و سپید

سپید نا خنه دار و سپاه نایینا (۸)

ناف خرچنگ :

خرچنگ جانوری است از شاخه بند پایان، از رده سخت پوستان، دارای جنگالهای بلند که در آب زندگی می کند. اغلب خرچنگها را برای خوردن مناسب می دانند و در اتازوی خرچنگهای آبی رنگی درکنار اقیانوس اطلس و خلیج مکزیک یافت می شود که بهترین نوع خرچنگ خوردنی است. خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد:

نیروده توست ناف خرچنگ عشرتگه تود هان ضیغم (۲۷۷)

ناقه :

اسم فاعل است که از مصدر فعل^۱ «نقه» و «نقاهت» به معنی بهبود توام با ضعف و بهتر شدن از بیماری است. تفاهت در لغت به معنی فهمیدن است. «ناقه آن بود که از بیماری بیرون آمده بود و نیز نیروش نمانده بود.» خاقانی هم گوید:

تا جهان ناقه شد از سرسام دی ماهی برست
چار مادر بر سرش توش و توان افشاندند (۱۰۸)

ند:

نوعی از معطرات است که از عود و صندل و جز آنها می ساختند.^۲
مخترع آن را آل بختیشوع دانند.^۳ سوزنی گوید:

هوای او بدو شاهین دل از برم بر بود
که چنگ شاهی از مشک بود و عنبر وند^۴

خاقانی گوید :

اینت جهل از فضلۃ گوی جعل

برند مد هامتان^۵ خواهم فشاند (۱۴۲)

در «برهان» قاطع آمده: «در عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود.»
نشره :

دعایی که با آب زعفران نوشند تا دفع چشم زخم کند. همچنین آنچه با زعفران و رنگهای زیبا دیگر روی تخته مشق اطفال می نوشتند.

خاقانی به هر دو معنای آن اشاره کرده است. البته مورد نظر ما معنای اول آن است که در پزشکی مورد استفاده بوده است که بارها از «نشرۃ درمان» و «نشرۃ امن» خاقانی یاد می کند:

^۱ - التنویر، ص ۴۹.

^۲ - تحفه حکیم مومن، به نقل از فرهنگ معین، ج ۴، ذیل ند. همچنین نوروزنامه، ص ۲۲

^۳ - فرهنگ آندراج، ذیل ند.

^۴ - به نقل از فرهنگ آندراج. ذیل ند.

^۵ - مدهامتان، دوروضه که از بسیاری سبزی به یاهی زند. مأخوذ از آیه ۶۴ سوره الرحمن است.

خستگان دیو ظلم از خاک در گاهش به لب
 نشره کردند و به آن رخ مزعفر ساختند (۱۱۴)
 گر جگرش خسته شد از فزع حادثات
 نعت محمد بس است نشره درمان او (۲۶۳)
 یعنی اگر نام محمد (ص) را بنویسند ، همین نام او به عنوان دعای درمان کننده
 است.

یک جهان در فرغ سال قرآن بینم و من
 نشره امن زقرآن به خراسان یابم (۲۹۷)
 نشره من مدح امام است و بس
 تا نرسد زاهرمانم زیان (۳۴۳)
 آب دست و خاک پایش راز قدر
 نشره رضوان و حورا دیده ام (۲۷۲)
 در قدیم از نشره برای معالجه نازایی استفاده می کردند:
 از زعفران چهره مگر نشره ای کنم
 کابستنی به بخت سترون در آورم (۲۴۰)
 نشره آب یا ماء النشره، آب دعا، دعایی است که آن را با زعفران نوشته به آب
 باران نیشانی بشویند و بنوشند. خاقانی چندین جا از این تعویذ سخن گفته و به اثر
 آن اشاره کرده است:

هان رفیقان نشره آبی یا زکال آبی بساز
 کز دل چهره زکال و زعفران آورده ام (۲۵۶)
 تاج امام بایدت پای شهنشاه بوس
 نشره جان بایدت مدح خداوند خوان (۳۳۰)
 نشره رضوان و حورا:
 آب دست و خاک پایش را زقدر
 نشره رضوان و حورا دیده ام (۲۷۲)
 خاقانی به معنای دیگر نشره (یعنی آنچه با زعفران و رنگهای دیگر روی تخته
 مشق اطفال نویسند) نیز اشاره دارد:

از آن چون لوح طفلانم به سرخم اشک و زردی رخ که دل را نشره عید است از
آن پیردبستانی (۴۱۱)

نبشتم ابجد تجرید و پس چون نشره طفلان
نگاریدم به سرخ و زر از اشک و چهره هزمانش (۲۰۹)

نعل در آتش نهادن :

قدما برای بی قرار کردن افراد، اسم اشخاص را برنعل می نوشتند و آن را در
آتش می گذاشتند و تا زمانی که نعل در آتش بوده آن شخص هم بیقرار بوده است:
گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه

مشهود شد چو شد زن دود افکن از سرش (۲۱۵)

نقرس :

نقرس (فر. Goutte) مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب
مفصل شست یا بطور ناگهانی بروز می کند و چند شب متوالی ادامه می یابد و بعد
خوب می شود و پس از مدتی مجدداً عود می نماید. علل اصلی این مرض عبارتند
از: اختلال اعمال کبد و اعضای تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز و
عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول و همچنین وراثت. مرض نقرس در
مردان بیشتر از زنان دیده می شود و چون غالباً در افرادی مشاهده می گردد که
خوب می خورند و کمتر حرکت می کنند و بیشتر استراحت دارند، این مرض را
داء الملوک نیز گفته اند. نقرس را از قدیم الایام و از زمان بقراط می شناخته اند.
گاهی این مرض با اختلالات عمومی از قبیل بی خوابی و تب و هیجان و هذیان و
دردهای قلبی و تهوع و استفراغ توأم است. در «مفاتیح العلوم خوارزمی» هم آمده
است: «نقرس آماس مفاصل است بر اثر موادی که در آنها جمع می شود.»^۱ بهترین
درمان نقرس پرهیز از غذاهای گوشتی و استراحت و رژیم غذایی گوشتی و رژیم
غذایی ساده شامل میوه و آب سبزی و کمپوت است. از داروهای جدید هم استفاده

از تزریق A.C.T.H و خوردن تنتور کولشیک و استفاده از فیزیوتراپی مفید است .
داعاالمفاصل نیز گویند. خاقانی دوبار از آن یاد کرده است :
گرزهمام گفت که ما کوه جویدم

نقرس گرفته باد زخم گران ماست (۸۰)

کیوان زنهیب توست مادام

درمانده به نقرس و به سرسام (۱۵۶تحفه)

نقوع :

در لغت به معنی سیراب شدن، باور داشتن خبری را، خیساندن چیزی را و اصطلاح آنچه از اسم ادویه و میوه و آب تر کنند. و در «بحر الجواهر» آمده: «آبی که در آن ادویه تر کرده باشند»^۱ مراد خاقانی در بیت زیر معنای دوم است:
ای طبیب از سفر فدان بس کن کو نقوعی که درمیانه خورم (۷۹۳)
نوشدارو:

معجونی که قدما می پنداشتند که بوسیله آن زخمهای صعب العلاج را می توان
معالجه کرد و مریض مشرف به موت را نجات داد. در شاهنامه آمده است: چون
رستم دانست که سهراب فرزند اوست که به دست وی مجروح و پهلوی شکافته
شده است، بوسیله گودراز کاوس شاه هوار است که از گنج نوشدارو بدهد اما
کاوس نداد و بهانه آورد:

از آن نوشدار که در گنج توست کجا خستگان را کند تندرست

به نزدیک من با یکی جام می سزدگرفستی هم اکنون زپی

بیامد سپید به کردار باد با کاوس یکسر پیامش بداد

بدو گفت کاوس کز پیلتن کرا بیشتر آب نزدیک من

ولیکن اگر داروی نوش تن دهم زنده ماند گوپیلتن

کند پشت رستم به نیرو ترا هلاک آورد بی گمانی مرا^۲

^۱ - بحر الجواهر، به نقل از غیاث اللغات، ص ۹۲۱.

^۲ - شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۲، ص ۲۴۲.

شاید همان انوش دارو است که ابن سینا گوید: «ابتکار طیبیان هند است و شادی آور و نیرو بخش به قلب می باشد. بدن را تقویت می کند، رنگ زردی را از بین می برد، برای کبد بسیار مفید است. انوش دارو را بعد از غذا و قبل از غذا می خورند، بعضی اجزای انوش دارو عبارتند از: گل سرخ ایرانی، مشک، میخک، سنبل، زعفران و...»^۱ خاقانی گوید:

وی کسانیکه از ایام وفا می طلبند

نوشدار طلب از زهر گیایید همه (۴۱۰)

نیشکر:

گیاهی است از تیره گندمیان که سارقه هواپیش بر خلاف گندمیان تو پر است و نسخ سلولی داخل ساقه محتوی مقدار زیادی شیرۀ قندی قابل استخراج می باشد، قصب، قصب السکر. درپهلوی (Nassakar) می باشد، لایتن آن (Saccharum officinarum) و در فرانسه: (Canneasucre). در قدیم از نیشکر برای بریدن تب استفاده می کردند:

اوشیر و نیستانش دواتست لاجرم

برد تب نیاز به نیشکر سخاوش (۲۳۳)

تبهاست مرا در دل و نیشکرت اندرلب

حال برم تبها کزنی شکرم بخشی (۶۶۸)

(یعنی لب تو مانند نیشکر است و می تواند تب من تب زده را از بین ببرد.)

نی کلکش به نیشکر ماند کز پی تب بریدن بشر است (۸۵)

جان در تب است از آن شکر ستان لعل خویش

از بهر تب بریدن جان، نیشکر فرست (۵۵۹)

نیلوفر:

نیلوفر یا نیلو پل، نیلفر، نیلپر در پهلوی (Nilopal) از سنسکریت (Nilotpala) گرفته شده، در لاتین، (Nymphaealba)، در فرانسه:

^۱ - قانون، کتاب ۵، ص ۲۵۱

(Grandnenuphar) و در انگلیسی: (WaterLily). چندین نوع است: نیلوفر آبی، نیلوفر باغی، نیلوفر هندی، صحرایی، فرنگی، و ... گیاهی است که مانند پیچک به اشیاء مجاور خود می پیچد و بالا می رود، گل‌های آن شیپوری و کبود رنگ است. در قدیم دو نوع آن یعنی آفتابی و ماهتابی بیشتر مشهور بوده. آفتابی، سرخ است و به وقت طلوع آفتاب شکفته می شود و به هندی آن را «کول» گویند. خاقانی به این نوع آن اشاره دارد:

روی چو آفتاب به چشم چو نرگست

آن تازگی دهد که به نیلوفر آفتاب (۵۹)

سردار تا جداران هست آفتاب و دریا

نیلوفرم که به او نیل و فری ندارم (۲۸۰)

گاهی هم به نوع آبی نیلوفر اشاره دارد و این که نیلوفر را در سراب نمی توان دید:

از طبع خشکسان نتوان خواست شعر تر

نیلوفر آروز که کند در سرایشان؟ (۳۲۹)

همجنس در عدم طلب اینجا مجوی از آنک

نیلوفر از سراب کس ندادست نشان (۳۱۰)

در «چراغ هدایت» هم آمده: «نیلوفر قمری، گلیست که در آب روید و به شب بشکفتد و به هندی آن را «کموه نی» و «بگلا» گویند. نیلوفر اهل طلب عبارت از همین است.»^۱

وبا:

وبا (Cholera) عفونتی حاد که ویبریوی و با - گونه ای باکتری کوتاه و خمیده (با سیل ویرگول شکل) - آن را پدید می آورد. از طریق غذا یا آب آلوده به مدفوع به انسان منتقل می شود. پس از یک دوره کمون کوتاه یک تا ۶ روزه که طی آن باکتری به سرعت در تکثیر می یابد، اسهال شدید آغاز می شود. راه غلبه

^۱ - غیاث اللغات ، چراغ هدایت ، ۱۲۴۷ص .

بیماری پیشگیری است نه درمان؛ و چون مدفوع انسان تنها منبع عفونت است، بارعایت کامل موازین بهداشت، می توان بیماری را ریشه کن کرد. جان اسنو در سال ۱۸۴۹ برای نخستین بار به این نکته پی برد.^۱

جرجانی در باب دوازدهم «ذخیره» را جمع به وبا بحث کرده و می گوید: گاهی تباهی و فساد در گوهر هوا پدیدآید و هوا عفن می گیرد و همچنان که گوهر آب که در آبدانها عفن گردد و این را وبا گویند و نیز در گفتار مربوط به تب ها، به تفصیل از بیماریهای وبایی سخن می گوید. پزشکان قدیم ایران و یونان، کلمه وبا را برای دو مفهوم مختلف به کار می بردند: یکی برای بیماریهای ساریه عمومی که گاه گاهی به طور همه گیر در اجتماعات بشری بروز کرده و در بین مردم شیوع پیدا می کند، مانند وبا و طاعون و تیفوس و آبله و غیره. و در یونان قدیم این بیماریهای همه گیر را «اپیدمی» می گفتند که از ریشه (Epidemos) به معنی: «انتشار در بین مردم» مشتق شده است و پزشکان ایران در دوره نهضت علمی اسلامی آن را به کلمه «وبا» ترجمه کرده اند که معنی اغوی آن «بیماریهای عاو و دیگر» اعم از وبا و طاعون و غیره است.

ظاهراً منظور خاقانی از وبا در اشعارش بیشتر همین معنای عام است:

شروان وبای ظلم گرفته است و قحط عدن

انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست (۷۹)

توشاد خوار عافیتی تا وبای غم

طاعون بطا عن حسد آرا بر افکند (۱۴۰)

دومین معنی وبا، همان بیماری خاصی است که به نام «وبا» معروف و به زبان فرانسوی آن را (Cholela) گویند که در ابتدا توضیح داده شد. قدما بروز بیماریهای وبایی از جمله خود وبا را به علت پیدایش عفونت در هوا می دانستند و معتقد بودند که این عفونت اولاً به وسیله هوا از راه تنفس وارد بدن شده و انسان را به بیماری مبتلا می سازد، و در ثانی، آلودگی و عفونت هوا در نباتات و

^۱ - رجوع شود به دانشنامه پیتز، ص ۱۵۳.

حیوانات هم اثر کرده و از نزول باران عفونت هوا، به آب و زمین نیز سرایت می کند و به وسیله میوه ها و سبزیها و آب آشامیدنی، بیماریهای همه گیر را بوجود می آورد. خاقانی هم به این موضوع اشاره دارد:

از آب و هوای حرص رستم از قحط و وبای نفس جستم (۱۶۶)

خود به خود حضور سگی بحر نگرده نجس

خود به وجود خری خلد نیابد وبا (۳۸)

در «هدایة المتعلمین» هم آمده است: «معنی وبا آن بود که جوهر هوا گنده گردد.»^۱ صاحب «مفاتیح العلوم» هم گوید: «وبا بیماری عمومی است و جمعی از او بآلودگی است.»^۲ این عقیده تا اواخر قرن ۱۹ در اروپا وجود داشت و هوای آمیخته به عفونت را که قدما به علت وجود گازهای فاسد و عفن در آن می دانستند اروپائیان به نام (Miasme) می نامیدند که معنی تحت اللفظی آن «آلودگی و فساد» است و پزشکان اروپا قبل از کشف میکروبها، هوای آلوده به عفونت را در پیدایش بیماریهای عفونی عامل مهمی به شمار می آوردند. پس از کشف میکروبها، سرنوشت بیماریها عفونی و علت بروز شیوع آنها کاملاً روشن گردید از جمله اینکه ثابت شد با سیل «کلریک» که عامل مولد وبا است، اساساً از راه آب آشامیدنی و خوراکیهایی که آلوده به میکروب مزبور باشد بروز و شیوع پیدا می کند نه از راه هوا. در صورتی که قدما با صراحت، آلودگی و عفونت هوا را عاقل اصلی بروز این مرض می دانستند. قدما اعتقاد داشتند اگر کسی با خود یا قوت داشته باشد از وبا مصون می ماند:

کان یاقوت و پس آنگاه وبا ممکن نیست

شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم (۲۹۸)

چرخ از سموم گرمگه زاده و با هرچاشنگه

دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده (۳۹۱)

^۱ - هدایه، ص ۱۴۷

^۲ - مفاتیح، ص ۱۵۹

خاقانی در منشاهم گوید: «... کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا.^۱»
هاری :

هاری (Rabis (Hydrophobia [عفونتی ویروسی است که از نظر شدت و گوناگونی انواع حیوانات که در معرض آلودگی به آن قرار می گیرند، غیر عادی است. در صورت ابتلای انسان به هاری، علت آن همواره گاز گرفتگی سگ آلوده به عفونت است. ویروس هاری پس از ورود به پوست بدن در مسیر اعصاب به راه می افتد و سرانجام به مغز تیره می رسد. دوره کمون بیماری هاری از زمان وقوع آلودگی تا پیدایش نخستین نشانه ها، از ۱۰ روز تا چند ماه است، بیماری واقعی که با تب، هذیان، انقباض ماهیچه و فلج همراه است، طی چند روز بیمار را نابود می کند، در نتیجه انقباض دردناک ماهیچه های گلو، بیمار از نوشیدن آب وحشت دارد. از این رو است که بیماری هاری را ترس از آب (خوف الماء) هم می نامند. خاقانی هم تلویحاً به این مسئله اشاره دارد:

هاری از حلم رکن خوی در تب

هاخوی سردش آنک آب بخار (۲۰۲)

پاستور در سال ۱۸۸۵ واکسن ضد هاری را ساخت که انواع تغییر یافته آن امروز هم مورد استفاده قرار دارند.^۲ بیماری هاری از اولین امراضی می باشد که در طب ایران باستان بدان توجه شده است. در این باب در «وندیداد» چنین آمده است: «اگر سگ هار یا سگی که بدون عوعو کردن، گاز گیرد و در منزل یکی از پیروان اهو را مزدا باشد، تکلیفش آن بوده که باید قلاده چوبی به گردن سگ آویخته و او را به تیر ببندد. اگر از این دستور پیروی نشود و سگ هار، گوسفندی را آزاد و یا انسانی را مجروح سازد، در آن صورت باید صاحب سگ مانند قفل از عهده غرامت بر آید.»^۳

^۱ - منشآت ، ص ۵۳

^۲ - دانشنامه پزشکی پیر ، ص ۵۷۱

^۳ - وندیداد ، باب ۵ ، به نقل از تاریخ طب در ایران، محمود نجم آبادی ، ج ۱ ، ص ۲۹۲.

هفت پرده چشم :

یعنی هفت طبقه چشم، و آن هفت طبقه عبارتند از : ۱- طبقه ملتحمه که از همه بیرون است و مماس هواست. ۲- طبقه قرینه. ۳- عنیه که رنگ آن در اشخاص مختلف است. ۴- عنکبوتیه ۵- شبکیه ۶- مشیمیه ۷- صلبیه.

ای درد و وثاق و هفت پرده بر تودو عروس جلوه کرده (۸۰تحفه)
هفت پرده : در اینجا هفت پرده چشم است. اما گاهی هم از آنها به نام «هفت حجله نور» نام می برد:

بهشت بهو بهشت اندرین سه غرفه مغز

به هفت حجله نور اندرین دو حجره خواب (۵۲)

هفت هیكل :

هفت دعاست که در روز و هفته ، یک دعا از او خوانند که موجب امن و سلامت باشند. خاقانی گوید:

هفت اعضای زمین به نیروست

تا ذات تو هفت هیكل اوست (۱۳۲ تحفه)

هر هشت حرف افضل ساویست نزد من

حرزیکه هفت هیكل رضوان شناسمش (۸۹۵)

هیكل و نشره و حرزی که اجل باز نداشت

هم به تعویذ گر شعوده گر بازدهید (۱۶۴)

این نامه هفت عضو مرا هفت هیكل است

کونامه نیست عروه وثقی است لانقصام (۳۰۴)

هلیله :

معرب اهلیج است درسانسکریت (Haritaki) درختی از تیره کمبرتا سه (Conbretacees) و از رده دولپه ای که دارای میوه بیضوی شکل به اندازه یک

سنجد ریز است. میوه این گیاه مصرف طبی داردو خشک شده آن را به عنوان قابض به کار می برند همچنین دافع صفر است:^۱
تو را مقامر صورت کجا دهد انصاف

تو را هلیله زرین کجا برد صفرا(۱۱)
هلیله زرین یکی از سه گونه مشهور هلیله (کابلی، صفراپی یا زرین و سودایی یا سیاه) است. بهترین نوع هلیله، زرد بسیار زرد و مایل به سبز است.^۲ ابن سینا در «قانون» گوید: هلیله زرد برای بیرون راندن صفرا و بلغم اندکی خوب است. «هلیله زرین ایهام هم به داستام جاحظ دارد: گویند سیدی هاشمی از هندوستان به بصره آمد که سکه های طلا را به شکل هلیله ساخته بود. وی طلب دیدار جاحظ شد. از جا حظ پرسید: چو مواقع طبع تو است؟ جاحظ گفت: از آن هلیله که تو داری، و سید مقداری از آن هلیله به جا حظ فرستاد.^۳
هوام :

به معنی حشرات الارض مثل: مار، کژدم، راسو، مور و هر خزنده و گزنده و این جمع هامة است.^۴
جرم زمین تا قرار یافت زعدلت

بس نفس شکر کز هوام بر آمد (۱۴۵)
هیضه:

اسهال شدید توام با استفراغ در اثر سوء تغذیه، به طور انفرادی در اشخاص عارض می شود. درفرانسه : (Cholera S[oradique).
در فرهنگ «نفایس الفنون» آمده: «هیضه از سوء هضم و فساد غذا در معده بادید آید. علاج وی به چیزی است که غذا را از معده تخییر کند همچون جلاب، و بعد

^۱ - قانون، کتاب ۲ ص ۱۲۶.

^۲ - قانون کتاب ۲، ص، ۱۲۷.

^۳ - حواشی دکتر معین بر اشعار خاقانی، به نقل از بزم دیرینه عروس، ص ۱۷۵.

^۴ - غیاث اللغات، ص ۹۷۶.

از آن شراب غوره و شراب ریاس است.^۱ صاحب «المفاتیح العلوم» هم گوید: هیضه: آن بیماری و آشفته‌گی است که در پی حالت استفراغ و به هم خوردگی ایجاد می‌شود. «^۲ خاقانی هم گوید:

جان از درون به قافه از برون به برگ

دیو از خورش به هیضه و جمشید ناشتا(۱۵)

یاقوت:

یکی از سنگهای آذرین که جزء کانیهای سنگهای اسید محسوب است، ترکیب شیمیایی این سنگ، آلومین (Alumine) به فرمول Al_2O_3 خالص است. آن را با الماس تراش می‌دهند و بعد از الماس سخت‌ترین کانیها است. دارای اقسام مختلف است که مرغوب‌تر و قیمتی‌تر از همه یاقوت آتشی (یاقوت سرخ) است. ابوریحان در «صیدنه» می‌نویسد: «یاقوت لفظ معرب است از لفظ پارسی و او را «یا کند» گفته‌اند و بعضی اطبا سبجسوخ گفته‌اند یعنی علت طاعون و طاعون را به لغت پارسی بسج گویند در بعضی بلا. یاقوت مختلف‌الالوان است و گفته‌اند از چهار نوع است: نوعی سپید، نوعی زرد، نوعی کبود و نوعی سرخ. ابوریحان گوید: در بعضی کتب طبیعی چنان دیدم که مدت هزار سال باید بیاید تا جوهر سنگ به جوهر یاقوت بدل شوند.^۳ خاقانی معتقد است که خورشید باعث تشکیل یاقوت می‌شود و سنگها را تبدیل به یاقوت سرخ می‌کند:

نورمه از خار کند سرخ گل قرص خور از سنگ کند بهرمان^۴ (۳۴۴)

صاحب «نوادر التبار» می‌نویسد: «یاقوت بزرگتر و تابنده‌تر از همه جوهرها است و پیغامبر ما علیه السلام می‌فرماید: من اتخذ خاتما من الیاقوت، نفی عنه الفقر»^۵

^۱ - فرهنگ نفایس الفنون، ص ۳۲۴.

^۲ - مفاتیح، ص ۱۵۶.

^۳ - صیدنه، ج ۲، ص ۷۲۹.

^۴ - بهرمان یعنی یاقوت سرخ.

^۵ - نوادر التبار، ص ۱۵۶.

قدما معتقد بودند که یاقوت برای پیگیری و دفع وبا مفید است.^۱
 کان یاقوت و پس آنگاه وبا ممکن نیست شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم (۲۹۸)
 از یاقوت در ساختن مفرح استفاده می کردند و یکی از خواص آن ، آنست که
 شادمانی آرد و اندوه و سودا را از بین ببرد:^۲

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی مفرح از زر و یا قوت ببرد سودا (۳۰)

یبروح : ← مهر گیاه

یرقان :

یرقان (Icter, Jaundice) بیماری زردی است، یعنی چشمان و رنگ آدمی
 بواسطه پر شدن کیسه صفرا و مخلوط شدن صفرا با خون زرد می شود. می
 گویند: «ارقالرجل» یعنی مرد یرقان گرفت.^۳ صاحب «هدایه المتعلمین» می نویسد :
 «بدان که سبب یرقان بسیاری صفرا بود که به تن بگسترده و تن را زرد گرداند و
 سبب آنکه صفرا بسیار گردد یا غذاهای صفراوی بود یا داروهای گرم یا سوء مزاج
 جگر تا خون را به گوهر صفرا برد و تلخ کند، یا آماس گرم که آن خون را گرم
 گرداند یا سبب نا توانستن دفع کردن، کی جگر را قوت نبود که دفع از قبل سوء
 مزاج سرد یا گرم.»^۴

مطابق علم پزشکی نوین ، یرقان : زرد شدن پوست و غشاهای مخاطی در نتیجه
 زیادی رنگدانه صفرا در خون است. رنگدانه صفرا یکی از فرآورده های تجزیه
 هموگلوبین است که از تخریب گویچه های سرخ حاصل می شود و همواره به
 مقدار کم در خون وجود دارد. کبد آن را به صفرا می ریزد، صفرا از طریق مجراهای
 صفراوی به کیسه صفرا و سرانجام به درون وده می رسد. در بعضی انواع کم خونی
 که ناشی از تخریب بیش از حد گویچه های سرخ خون است، رنگدانه صدا هم به
 مقدار زیادی تولید می شود. بیشتر موارد، بیماری زردی ، از نوع انسداد و به علت

^۱ - رجوع شود ذیل وبا

^۲ - صیدنه ، ج ۲ ، ص ۷۲۹. همچنین تنسوخ نامه ، صص ۴۸-۴۹ و مخزن الادویه ، ص ۸۹۷

^۳ - مفاتیح . ص ۱۵۷.

^۴ - هدایه المتعلمین ، ص ۱۳.

وجود سنگهای کیسه صفرا است که باید با انجام عمل جراحی برداشته شوند. علل حالت تهوع و نابدباری نسبت به غذاهای چرب، همان علل ایجاد خود یرقان هستند.^۱ خاقانی بیشتر به جنبه زردی یرقان توجه داشته:

تا که ترنج را خزان شکل جذام داد بر

در یرقان شده است رز همچو ترنج ز اصفری (۴۲۹)

شیر دلان را چو مهر، گه یران، گاه لرز

سگ جگران را چو ماه گه دق و گاه ورم (۲۶۳)

آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را یرقان برده و کحل بصر آمیخته اند

(۱۱۹)

نرگس زرد است به این دلیل یرقان را از جهت زردی به نرگس تشبیه کرده:

گه در خفقان چو شاخ عرعر گه در یرقان چو چشم عنبر (۱۵ تحفه)

^۱ - دانشنامه پزشکی پیر وینگیت و فرهنگنامه پزشکی پیرز، ص ۳۷۸.

کتابنامه

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- آسیموف، آیزاک، دایره المعارف دانشمندان علم و صنعت، ج ۱، ترجمه ی محمود مصاحب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۶.
- ۳- ابن ابی اصیبعه: عیون الانباء فی طبقات الاطباء، به کوشش سید جعفر غضبان و دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹.
- ۴- ابن بطلان: تقویم الصحه، مترجم: (اواخر قرن پنج و شش) به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
- ۵- ابن خلکان: وفيات الاعیان، چاپ قاهره، ۱۹۴۸م.
- ۶- ابن سینا: قانون، پنج جلد، ترجمه ی عبدالرحمن شرفکندی، انتشارات سروش، ۱۳۶۶.
- ۷- ابن ندیم: محمدبن اسحاق، الفهرست، ترجمه ی محمدرضا تجدد، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶.
- ۸- ابن هندو: مفتاح الطب، به اهتمام مهدی محقق، انتشارات دانشگاه مک گیل شعبه ی تهران ۱۳۶۸.
- ۹- احمد سلطانی، منیره: غم پرستی و ادبیات، مجله ی رشد ادب فارسی، سال هفتم، شماره ی ۲۷ زمستان ۱۳۷۰.
- ۱۰- _____: قصیده ی فنی و تصویر آفرینی خاقانی، انتشارات کیهان، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۱- ادیب، عباس: روشنگری در پزشکی کهنه و نو، نشر البرز، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۲- اردلان جوان، سید علی: تجلی شاعرانه ی اساطیر و روایات تاریخی و مذهبی در اشعار خاقانی، موسسه ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۶.
- ۱۳- اشترانی، جاوید: کتاب جامع پزشکی در ایران، ج ۱، ناشر: مؤلف، تهران ۱۳۷۲.

- ۱۴- افشار، ایرج: پزشکی سنتی مردم ایران، ناشر: مؤلف، تهران ۱۳۷۰.
- ۱۵- امیری، منوچهر: فرهنگ داروها و واژه های دشوار، (کتاب الابنیه)، بی. تا،
- ۱۶- انصاری شیرازی، علی بن حسین: اختیارات بدیعی، به تصحیح دکتر محمد تقی میر، انتشارات شرکت دارویی پخش رازی، تهران ۱۳۷۱.
- ۱۷- بخاری، ابوبکر ربیع بن احمد: هدایه المتعلمین، به اهتمام جلال متینی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.
- ۱۸- بخاری، منصور حسن بن نوح: کتاب التئویر، تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران ۱۳۵۲.
- ۱۹- براون، ادوارد گرانویل: تاریخ ادبی ایران، ترجمه ی مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۱.
- ۲۰- برژه، پی یر: تاریخ پزشکی نوین، ترجمه ی دکتر تقی رضوی، نشر پارسا، ۱۳۷۰.
- ۲۱- بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، ترجمه ی اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۲- _____ صیدنه، ترجمه ی فارسی ابوبکر بن علی بن عثمان کاشانی، دو جلد، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، شرکت افست، تهران ۱۳۵۸.
- ۲۳- تقی زاده، سید حسن: تاریخ علوم در اسلام، مجله ی دانشکده ی الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، پاییز و زمستان ۱۳۵۰.
- ۲۴- ثروتیان، بهروز: فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس الفنون، انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۵۲.
- ۲۵- جر، خلیل: فرهنگ لاروس، ۲ جلد، ترجمه ی سید حمید طبیبیان، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- ۲۶- جرجانی، اسماعیل: الاغراض الطبییه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.
- ۲۷- _____: خفی علایی (الخفیه العلائیه)، به کوشش دکتر علی اکبر ولاتی و محمود نجم آبادی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۹.

- ۲۸- _____: ذخیره ی خوارزمشاهی، کتاب اول، به اهتمام دکتر محمد حسین اعتمادی و دکتر جلال مصطفوی، انتشارات انجمن آثار ملی تهران ۱۳۴۵.
- ۲۹- _____: ذخیره ی خوارزمشاهی، کتاب دوم. به کوشش محمدتقی دانش پژو و ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳۰- _____: ذخیره ی خوارزمشاهی، کتاب سوم، به اهتمام دکتر جلال مصطفوی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۵۲.
- ۳۱- جمال الدین ابوالحسن علی: تاریخ الحكماء قفطی، به کوشش بهمن دارایی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- ۳۲- جمالی یزدی، ابوبکر مطهر: فرخ نامه، به کوشش ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر.
- ۳۳- چاتون، جی، میلتن و دیگران: درمان طبی، ترجمه ی دکتر جمشید شوقی، کتابفروشی دانشجو، چاپاول ۱۳۵۱.
- ۳۴- چغمینی، محمد بن محمد: قانونچه، ترجمه و تحشیه ی دکتر محمد تقی میر، انتشارات خیام، شیراز ۱۳۵۰.
- ۳۵- الحاسب، محمدبن ایوب: تحفه الغرائب، به تصحیح جلال متینی، انتشارات معین، تهران ۱۳۷۱.
- ۳۶- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی: تحفهالعراقین، به تصحیح دکتر یحیی قریب، کتابهای جیبی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷.
- ۳۷- _____: دیوان، به تصحیح ضیاء الدین سجادی، انتشارات زوار، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷.
- ۳۸- _____: دیوان، به تصحیح علی عبدالرسولی، کتابخانه ی خیام، بی تا.
- ۳۹- _____: منشآت تصحیح و تحشیه محمدر وشن، انتشارات کتاب فرزانه، تهران ۱۳۶۲.
- ۴۰- خلف تبریزی، محمد حسن: برهان قاطع، تصحیح محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.

- ۴۱- خوارزمی، محمد بن احمد: مفاتیح العلوم، ترجمه ی حسین خدیو جم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲.
- ۴۲- دانش پژوه، محمد تقی (مصحح): یواقیت العلوم و دراری النجوم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.
- ۴۳- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، چاپخانه ی مجلس، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵-۱۳۵۷.
- ۴۴- دینسری، شمس الدین محمد بن امین: نوادرالتبادر لتحفه البهادر، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۰.
- ۴۵- رازی، زکریای: حکایات المرضا، به تحصیح دکتر محمود نجم آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، بی تا.
- ۴۶- رامپوری، غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳.
- ۴۷- رنگچی، غلامحسین: گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی، مؤسسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۷۲.
- ۴۸- ریپکا، یان: تاریخ ایران، ترجمل کیخسرو کشاورز، انتشارات کوتمبرگ، تهران ۱۳۷۰.
- ۴۹- زاهدی، اسماعیل: واژه نامه ی گیاهی (نام علمی گیاهان) ف تهران ۱۳۳۷.
- ۵۰- زرکلی، خیر الدین: الاعلام، چاپ دوم، بی تا.
- ۵۱- زرین کوب، عبدالحسین: با کاروان هله، انتشارات علمی، تهران ۱۳۷۰.
- ۵۲- زنجانی، برات: اصطلاحات طبی در آثار خاقانی، مجل، دانشکده ی ادبیات علوم انسانی مشهد، شماره ی اول، سال ۱۷، بهار ۱۳۶۳.
- ۵۳- _____: شرح مخزن الاسرار، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۲.
- ۵۴- سارتن، جرج: سرگذشت علم، ترجمه ی، احمد بیرشک، کتابفروشی ابن سینا، چاپ اول ۱۳۳۳.
- ۵۵- سلیمانی، فرامرز: فرهنگنامه ی پزشکی، نشر علمف تهران ۱۳۶۹.

۵۶- سنایی، ابوالمجد مجدوبن آدم: دیوان، به تصحیح مدرس رضوی، انتشارات سنایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲.

۵۷- سیریل، الگود: تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه ی دکتر باهر فرقانی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱.

58. Schlimer. Terminologie Medico
Pharmaco eutique et fencaise- Persoene Par Goh L.
Schlimer Universit de Tehran 1970

۵۹- شهردان بن ابی الخیر: نزهت نامه ی الهی، به تصحیح دکتر فرهنگ جهانپور، موسسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲.

۶۰- صدیق، ح، (گردآوری): مقالات تربیت، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۵۵.

۶۱- طوسی، خواجه نصیر: تنسوخ نامه ی ایلخانی، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸.

۶۲- طوسی، محمدبن محمودبن احمد: عجایب المخلوقات، تصحیح منو چهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۴.

۶۳- عقیلی خراسانی: مخزن الادیه، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۱.

۶۴- فاتحی، مهناز: تاریخچه ی مختصری از یک بیماری قدیمی، مجله ی بهداشت جهان، سال نه، شماره ی اول، تابستان ۱۳۷۳.

۶۵- فردوسی، ابولقاسم: شاهنامه، ج ۱ ف به تصحیح ژول مول، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ پنجم ۱۳۷۰.

۶۶- فروزانفر، بدیع الزمان: سخن و سخنوران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۸.

۶۷- فلاح رستگار، گیتی: تصویر در شعر خاقانی، مجله ی دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال ۱۴، شماره ۳.

- ۶۸- قزوینی، محمد: بیست مقاله، به تصحیح عباس اقبال و استاد پور داود، انتشارات دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳.
- ۶۹- کزازی، میر جلا الدین: رخسار صبح، نشر مرکز، چاپ اول، تهران ۱۳۶۸.
- ۷۰- کنگره ی بین المللی تاریخ پزشکی در اسلام و ایران: خلاصه ی مقالات، تهران ۱۳۷۱.
- ۷۱- ماسه، هانری: معتقدات و آداب ایرانی، ج ۱، ترجمه ی مهدی روشن ضمیر، انتشارات دانشگاه تبریز ۱۳۵۵.
- ۷۲- ماهیار، عباس: راز پنهان، مجله ی دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره سوم و چهارم، سال ۲۶، پاییز و زمستان ۱۳۷۲ (یادنامه ی احمد علی رجایی بخارایی).
- ۷۳- مجلسی، محمد باقر: بحارالانوار، ج ۹۴ و ۹۵، المكتبة الاسلامیه، قم، ۱۳۶۶.
- ۷۴- مصائب، غلامحسین: دائره المعارف فارسی، مؤسسه ی انتشارات فرانکلین، ۱۳۶۵-۱۳۴۵ (دوجلد).
- ۷۵- معدن کن، معصومه: بزم دیرینه عروس، انتشارات نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۲.
- ۷۶- معین، محمد: حواشی بردیوان خاقانی به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، انتشارات پاژنگ، تهران ۱۳۶۹.
- ۷۷- _____: فرهنگ فارسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۶۲، (۶جلد).
- ۷۸- منوچهری: دیوان، به تصحیح محمد دبیرسیاقی، چاپ اول، کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۶۵.
- ۷۹- موسسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی: طب سنتی ایران (مجموعه مقالات)، تهران ۱۳۶۲.
- ۸۰- مؤمنی، محمد: تحفه ی حکیم مؤمن، کتابفروشی مصطفوی، تهران ۱۳۳۸.
- ۸۱- میسری: دانشنامه، به اهتمام دکتر برات زنجانی، موسسه ی مطالعات دانشگاه مک گیل، تهران ۱۳۶۶.

- ۸۲- نجف، محمد مهدی: الرساله الذهبیه (معروف به طب امام رضا) انتشارات خیام، قم ۱۴۰۲ هـ.ق.
- ۸۳- نجم آبادی: محمود: الرساله الذهبیه (معروف به طب امام رضا) انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم ۱۳۷۱.
- ۸۴- نظامی عروضی: چهار مقاله، به تصحیح محمد قزوینی، انتشارات جامی، تهران ۱۳۷۲.
- ۸۵- نفیسی، سعید: تاریخ نظم و نشر در ایران و زبان فارسی، ج ۱، انتشارات فروغی، تهران ۱۳۶۲.
- ۸۶- نفیسی، علی اکبر (ناظم الاطباء): فرهنگ نفیسی، چاپ دوم، کتابفروشی خیام، تهران ۱۳۴۳.
- ۸۷- وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی: اخلاق پزشکی، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰.
- ۸۸- ولیداد، محمدحسین: پیشینه ی پزشکی در ایران و اسلام، مجله ی دانشگاه علوم پزشکی بیرجند، سال اول، شماره ی ۳.
- ۸۹- وینگیت، پیت: دانشنامه ی پزشکی، ترجمه ی سیمین معزی متین، انتشارات کتاب ماد، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۹۰- هروی، موفق الدین ابومنصور: الابنیه عن الحقایق الادویه، تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران ۱۳۶۰.
- ۹۱- یوسفی، غلامحسین: ترجمه ی تقویم الصحه، مجله ی دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی مشهد، سال اول، بهار ۱۳۴۴.



